علم در ایران ۱۴

نوادر التبادر لتحفة البهادر

تألیف

شمس الدین محمد بن امین الدین ایوب دنیسری

در سال ۶۶۹

به کوشش

محمد تقی دانش پژوه — ایرج افشار

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۱۶

به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

سال کوروش کبیر

و جشنهای دو هزار و پانصد ساله بنیان گذاری

شاهنشاهی ایران

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

بنیاد فرهنگ ایران که به فرمان همایون شاهنشاه آریامهر برای خدمت به زبان فارسی و حفظ و صیانت میراث گرانبهای فرهنگ این سرزمین تأسیس یافته طبع و نشر کتابها و آثار علمی دانشمندان پیشین ایران را از جمله وظایف خود قرار داده است .

در تاریخ پرافتخار کشور کهنسال ما قسمتی که کمتر شناخته شده کوشش های علمی دانشمندان این سرزمین و خدماتی است که ایشان به پیشرفت و بسط دانش جهان کرده اند آنچه از آثار این بزرگان به زبان عربی نوشته شده است اکنون مورد استفادهٔ همه ایرانیان نیست و کتابهای فراوانی که به زبان فارسی تألیف یا ترجمه کرده اند نیز غالباً هنوز به چاپ نرسیده و نسخه های معدودی که از هر یک در کتابخانه های ایران یا کشورهای دیگر جهان مانده است از دسترس دانش پژوهان دور است .

به این سبب شاید در ذهن بعضی کسان این شبهه حاصل شده باشد که ایرانیان در زمانهای پیشین تنها به ادبیات و هنر و امور ذوقی می پرداخته و به دانش به معنی خاص توجه شایانی نداشته اند .

طبع و تصحیح و نشر کتابهای علمی قدیم هم برای روشن کردن تاریخ علم در ایران و جهان لازم و سودمند است و هم این کتب از نظر شیوهٔ بیان مطالب علمی و اصطلاحاتی که در آنها به کار رفته است مورد استفادهٔ دانشمندان فارسی زبان خواهد بود .

در این سلسله نشر کتابهائی که به زبان فارسی تألیف شده است مقدم داشته می شود اما بعضی از کتابها که دانشمندان ایران به زبان عربی نوشته اند و مطالب آنها به فارسی در نیامده است نیز ترجمه و منتشر خواهد شد .

فهرستی از اصطلاحات علمی که در هر کتاب به کار رفته است تدوین و به آخر آن افزوده می شود و هر جا که اصطلاحی با آنچه در فارسی امروز متداول است متفاوت باشد اصطلاح جدید در مقابل آن ثبت خواهد شد .

امید است که این خدمت فرهنگی مورد استفاده دانش پژوهان واقع شود .

دبیر کل
پرویز ناتل خانلری

از این کتاب

یکهزار نسخه درپائیز ۱۳۵۰ در چاپخانهٔ سازمان انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

چاپ شد

علم در ایران «۱۴»

نوادر التبادر لتحفة البهادر

تألیف

شمس الدین محمد ابن امین الدین ایوب دنیسری

در سال ۶۶۹

به کوشش

محمدتقی دانش پژوه   ایرج افشار

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۱۱۶»

یادداشتی در معرّفی کتاب

از متون کهن ـ «چند علمی ـ» اسلامی که دائرة المعارف گونه‌ای از دانشها و هنرها و فنون اعصار قدیم است تاکنون کتابهایی مانند دانشنامهٔ ابن‌سینا، جامع العلوم امام فخررازی، مفاتیح العلوم خوارزمی (متن و ترجمه)، احصاء العلوم فارابی، جوامع العلوم ابن فریغون (ترجمه)، یواقیت العلوم، بحر الفوائد، فرخنامهٔ جمالی و مطالع العلوم (که این اخیر از کتب متأخّر است) و اشهر از همه نفایس الفنون آملی و چند متن دیگر به چاپ رسیده یا درست چاپ است و بی‌فایده نیست که از لحاظ شناساندن معارف و علومی که در عصر پردازندگان این نوع کتب معمول و مرسوم بوده است آثار دیگر هم به چاپ برسد، هرچند مختصر باشد یا اینکه از نظر کیفیت علمی در درجهٔ اول اعتبار نباشد ـ و حتی شاید بعضی مطالب غیر واقعی و کاملاً عامیانه و خرافی در آنها دیده شود. با این همه از راه این نوع کتابهاست که بعضی مصطلحات علمی و کلمات کهن و اصیل به دست می‌آید و سنجش و ارزشیابی ما در باب اطلاعات خاص علوم قدیم آسانتر می‌شود.

کتابی که به نام نوادر التّبادر لتحفة البهادر در این مجلّد نشر می‌شود یکی از این دست آثارست که به جهاتی چند مفیدست، و ضمناً از نظرگاه انتقادی نامطلوب و سبک‌قدر. اما بهرتقدیر مصحّحان نشر آن را مفید تشخیص داده‌اند و چون اثری است از قرن هفتم هجری و در منطقه‌ای نوشته شده است که اکنون زبان

فارسی از آن خطه رخت بربسته است، لذا یادگاری ارجمند از روزگاران درخشان رواج زبان فارسی در آن ناحیت است . با نشر این نوع آثار است که قلمرو وسیع تاریخی زبان ارجمند و میراث کم مانند خودرا بیش از پیش خواهیم شناخت. مخصوصاً با دقّت در طرز نگارش کتبی که در نواحی مختلف انتشار زبان فارسی به حوزهٔ تألیف در آمده است آشنائی علمی ما به سبکهای متفاوت فارسی نویسی در نقاط مختلف بیشتر می‌شود. مثالش همین کتاب است که در آن بعضی استعمالات هست که در کتب دیگر همانند آنها دیده نمی‌شود و خوانندهٔ دقیق و واقف به رمز استعمال لغات و ترکیبات ، از فهرستی که بر انتهای کتاب الحاق شده است با این نوع کلمات آشنا می‌شود و آنها را که تازگی دارد باز خواهد شناخت .

***

این کتاب را نخستین بار ادگار بلوشه E. Blochet در فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ ملّی پاریس به حدّی که متن کتاب گویاست و بر اساس یگانه نسخه‌ای که خود دیده بود شناسانید[۱] . اینک پس از چهل و پنج سال و برای نخستین بار در ایران و به زبان فارسی مورد معرفی قرار می گیرد و متن اثر منتشر می‌شود .

***

نام مؤلّف کتاب چنانکه در خطبه و در خاتمهٔ کتاب خودرا شناسانیده است شمس الدّین محمّد بن قاضی شیخ امین الدّین ابوالمکارم ایّوب بن ابراهیم

---

۱ - Catalogue des Manuscripts Persans de la Bibliothèque Nationale. Paris, 1927 . Tome II, pp. 4-7.

دُنیسری‌است[1] و پدر خود را باعنوان قاضی نام می‌برد ومتأسّفانه‌تاکنون توفیق حاصل نشده است که‌اطّلاعی ازآنها به دست آوریم .

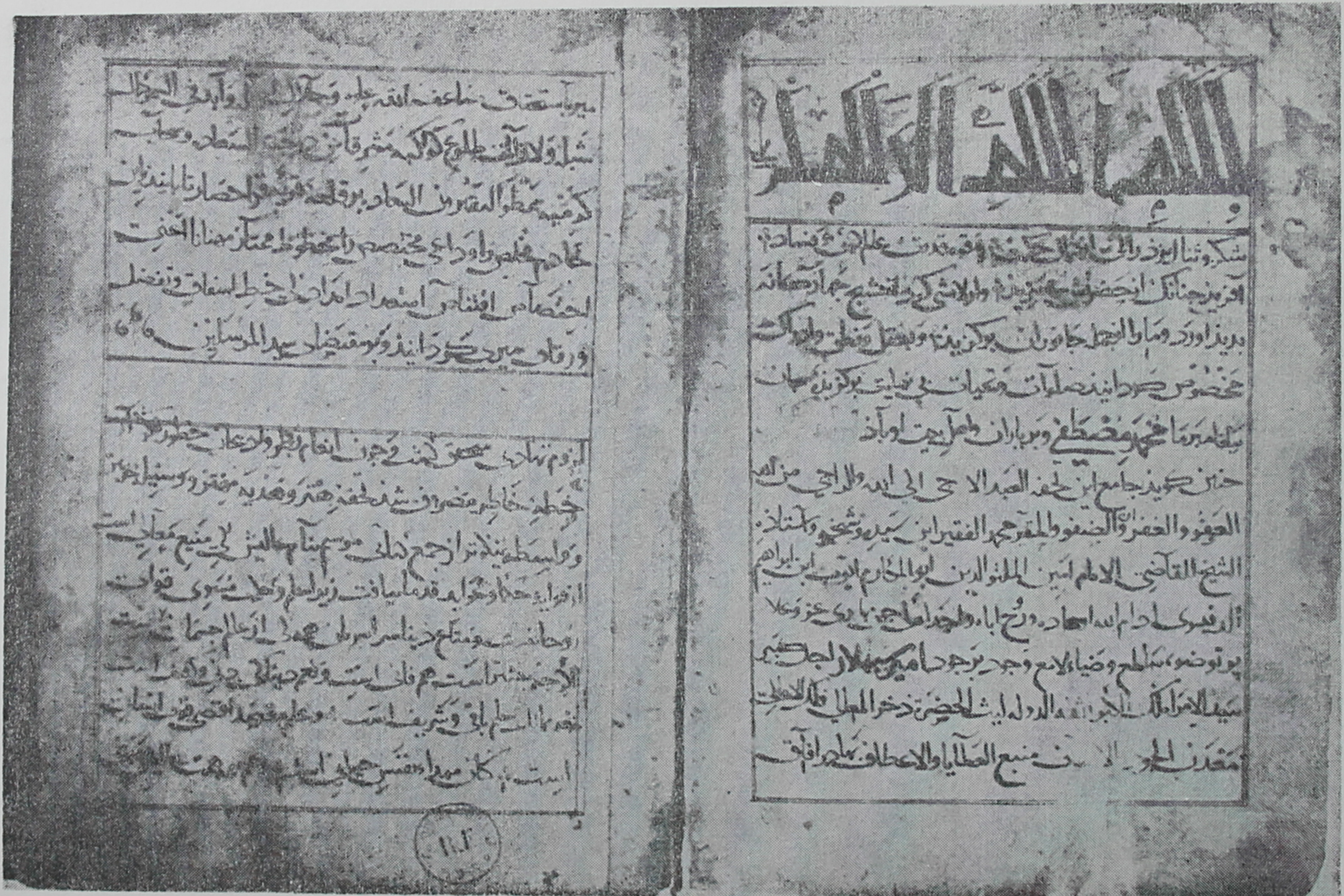
نام کتاب در نسخهٔ پاریس نوادرالتّبادر لتحفة‌البهادر آمده است و در نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (ش ۳۶۸۴) نوادر الادوار لخزانة نورالانوار . متن نسخهٔ تهران چه در مقدّمه و چه در بعضی از فصول بانسخهٔ پاریس تفاوتهای عبارتی ودرمواردی چند تفصیل و اطنابهائی دارد که‌آن موارد به صورت ضمیمه در چاپ حاضر نقل شده است ، و می‌توان از این دوگونگی که میان دو نسخهٔ متن دیده می‌شود حدس زد که مؤلّف کتاب را دو بار تحریر و تنظیم کرده و هربار نامی جداگانه بدان داده است (شاید به قصدآنکه به دو شخص مختلف آن را اهداکند) . نسخه های دانشکدهٔ ادبیّات تهران و شاید مدرس هند (که‌آن را ندیده‌ایم) باید تحریر دیگری از این کتاب دانست .

مؤلّف در خاتمهٔ کتاب (ص ۲۷۸ ببعد) تاریخ تألیف آن را بیست و ششم رمضان سال ۶۸۲ می‌نویسد (ص ۲۷۸) و جایی‌هم از محرّم سال ۶۶۹ (ص ۲۸۱) یاد می کند . در اینجا به دو نکته باید اشاره کرد . نخست اینکه سال ۶۸۲ باکتابت‌نسخه‌به‌دست نوبل[3] (؟) بن یوسف قیرشهری در ۶۸۱ سازگاری، ندارد و خدشه‌ای دریکی از این دو تاریخ حاصل شده است ، ودیگر

۱- دنیسر (به‌ضم اول) شهری بزرگ از نواحی جریرهٔ نزدیک ماردین که آن را قوچ حصار هم گفته‌اند (معجم‌البلدان به اختصار) .

۲- چند محل به نام قراحصار در خاک روم و شامات بوده است . نگاه کنید به « بزم و رزم » استرآبادی و نیز به‌معجم‌البلدان که قراحصار حلب ، قراحصار یک منزلی انطاکیه ، قراحصار از بلاد بنوعثمان ، قراحصار نزدیک قیساریه را نام می‌برد .

۳- ادگار بلوشه اسم کاتب را بوبکر خوانده است .



نسخهٔ اساس مورخ ۶۸۱



نمونهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

آنکه ذکر سال ٦٦٩ درمتن احتمالاً از باب آوردن مثال تاریخی است و ارتباط مستقیم باتألیف کتاب ندارد یا اینکه تاریخ تحریر نخستین متن بوده است.

در مقدّمهٔ نسخهٔ پاریس آمده است که مؤلّف آن‌را به عنوان تحفه و هدیه جهت امیر سپهسالار درقلعهٔ قریهٔ قراحصار[2] پرداخت. متأسّفانه تعیین هویّت این امیر سپهسالار که نام ومشخّصاتی ازاوگفته نشده است عملی نیست.

نسخه‌ها

۱ـ نسخهٔ پاریس (اساس): این نسخه که اساس طبع حاضر قرار گرفت مورّخ روز پنجشنبه ۳ رجب ٦۸۱ وخطّ نوبل[1] بن یوسف بن خالدبن علی شیر بن الب غازی قیرشهری فارس است و به شمارهٔ Suppl. Pers. 1649 در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است (فهرست بلوشه، ۲: ٤ ش ۷۰۳) وازعثمانی بدانجا رفته است وچندین یادداشت مالکیّت ازروزگاری که درخاك عثمانی بوده است دارد، وهمان است که نخستین بار ادگار بلوشه آن را درفهرست نسخ خطّی فارسی آن کتابخانه معرّفی کرده است. این نسخه به خطّ نسخ و بعضی از کلمات آن معرب است و سهوالقلمهای املائی متعدد دارد. (فیلم ۱۸۰۰ دانشگاه، ص ۲٦۹ فهرست).

۲ـ نسخهٔ تهران (د): این نسخه که مأخذ قسمت ضمیمه از چاپ حاضر است متعلّق است به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (به‌شمارهٔ ۳٦۸٤ و به‌خطّ نستعلیق سدهٔ ۹و۱۰). وصف نسخهٔ دانشگاه درفهرست (فهرست ۱۲: ۲٦۸۷) آنجا آمده وفهرست مطالب متن درآن یاد شده است.

۳ـ نسخهٔ ایاصوفیه (ص): فقط قسمتی است ازکتاب مذکور بانام

---

۱ ـ بلوشه آن را بوبکر خوانده.

«کتاب الخواص المنافع المجموعات» (کذا) که به شمارهٔ ۳۶۹۱ ودر ۱۵۹ورق جزء مجموعه‌ای‌حاوی دورساله درکتبخانهٔ ایاصوفیّه محفوظ و مندرجات آن عبارت است از، ۱) همین جزء از نوادرالتّبادر (ورق۱-۳۶) - و۲) اسرارفلکٔ و انوار ملکٔ بردست شیخ علی بن دوست خدا خدابن خواجه‌بن حاجی قماری رفاعی انقری درسال ۷۲۰ و در پنج رکن وبه‌خطّی غیرخطّ قسمت اول (به درستی نمی‌توان گفت که شیخ‌علی مذکور کاتب است یامؤلّف.)

باری قسمتی که ازنوادرالتّبادر در این مجموعه آمده حاوی قسمتهای زیر است :

فنّ اول : اندرنگاه داشتن تندرستی (چهارمقاله) .

فنّ ثانی : اندر احوال زهرها و دفع آن مضرت (شش‌مقاله) .

فنّ ثالث : اندر علم جواهر واحجار (شش‌مقاله) .

فنّ رابع : اندر علم فلاحت (شش‌مقاله).

فنّ خامس : اندر خواص ومنافع (شش‌مقاله) .

فنّ سادس : اندر چند نوع از فواید (دومقاله).

کتابت این نسخه به احتمال ازاواخر قرن هشتم هجری یا اوائل قرن نهم است . در تصحیح بعضی از اجزاء متن ازآن استفاده شده است .

در فهرست فوناهن (ش ۶۷ و۳۲۲ ، ص۵۰ و۱۱۳)[۱] ازهمین‌نسخه و نسخهٔ مدرس (هند) یاد شده است .

۴- نسخهٔ دانشکدهٔ ادبیّات تهران (شمارهٔ ۶۵۱) بنام «خواص‌المنافع المجموعات» که درست مانند نسخهٔ ترکیه شش فنّ درآن هست . این‌نسخه

۱- Fonahn, A. - Zur Quellenkunde der persishen Medzin. Leipzig 1910 .

ناقص و از آغاز هم افتاده و به‌خطّ نسخ سدهٔ ۸و۹ حسن بن حاجی علی‌قویمی است و تاریخ ۹۳۱ در آن دیده می‌شود . یادداشتی ترکی دارد وگویا در ترکیه بوده است . شاید درقریم (کریمه) نوشته شده باشد . وصف آن در فهرست ادبیات (۱ : ۲۲۸) آمده است .

۵ ـ بنحوی که گذشت فوناهن از نسخه‌ای بنام کتاب خواص نام می‌برد که در کتابخانهٔ نسخه‌های شرقی Oriental Manuscripts Library شهر مدرس (هند) موجود بوده است . ولی تاکنون جزء چهار جلد فهرستی که برای آنجا به‌طبع رسیده معرّفی نشده است .

پس ، پنج نسخه از این کتاب بطور کامل یا قسمتهایی از آن موجودست که از دو نسخهٔ آن ما متأسّفانه نتوانستیم استفاده کنیم .

***

مشوّق من به اشتراک درچاپ این متن همکار دیرین وارجمندم محمّدتقی دانش‌پژوه است که معرّف کتاب به بنیاد فرهنگ ایران اوست . او برمن منّت نهاد تامانند کارهای دیگر که به همدستی هم کرده‌ایم این اثر قدیمی را به پیشگاه دوستداران ادب و زبان فارسی عرضه کنیم .

سپاسگزاری ازدانشمند فرهنگ خواه دکتر پرویز ناتل خانلری را (که طبع این کتاب را در سلسلهٔ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران قبول فرمود) شایسته‌ترین کلام درپایان یافتن این مقدّمه قرار می‌دهد .

تهران ، هشتم آبان‌ماه ۱۳۵۰ ایرج افشار

فهرست مندرجات

الفن الثالث : اندر چند نوع از فوائد نجومی و هندسی

الفن الرابع : اندر نگاه داشتن تندرستی

الفن الخامس : اندر احوال زهرها و دفع مصرف آن

الفن السادس : اندر احوال جماع

الفن السابع : اندر علم جواهر

الفن الثانی : اندر علم فراست مردم

الفن التاسع : اندر عجایب زمان

الفن العاشر : اندر خواص و منافع

الفن الحادی عشر : اندر علم فلاحت

الفن الثانی عشر : اندر انواع فواید علمی وعملی

فهرستها

متن کتاب

نوادر التبادر

[۱ پ] بسم الله الرحمن الرحیم *

شکر وثنا ایزد را که از کمال حکمت و قوّت قدرت عالم کون و فساد آفرید چنانکه از حضرتش می‌سزید، واز لاشیء گرد آخشیج چهارگانه پدیدآورد، وما را ازجملهٔ جانوران بر گزید، وبه عقل ونطق وادراک مخصوص گردانید.

صلوات وتحیّات بی‌نهایت بر گزیدهٔ سبحان پیغامبر ما محمّد مصطفی و بریاران واهل بیت او باد.

امّا بدان که چنین گوید جامع این تحفه العبداللاجیء الی الله والرّاجی من الله العفو والغفران والصفو[1] والحقیر محمّد الفقیر، ابن سیّده وشیخه واستاده الشیخ القاضی الامام امین الملّة **والدین ابوالمکارم ایوب ابن ابراهیم الدنیسری**، ادام الله اسعاده وروح آباءه واجداده، که چون باری عزّ وعلا پرتو ضوء ساطع وضیاء لامع وجود پرجود امیر **سپهسلار** اجلّ کبیر سیّدالامراء ملک الکبراء ثقة الدولة لیث الحضرة ذخرالمعالی فلک الاعالی معدن الجود

---

* - نسخهٔ د: ایزد بخشاینده وبخشایشگر، بسم الله الرحمن الرحیم، تمم وسهل.

۱ - اصل: الضفو.

والاسعاف منبع العطایاوالاعطاف، بهادر آفاق [۲ ر] سیر به استحقاق، ضاعف الله علوّه و جلال اصله و ابد فی السموّ کمال شبله ، و لازال طلوع کواکبه مشرقات من درجة السعادة وسحاب کرمه ممطرالیقترن بالسعادة[1] بر **قلعهٔ قریهٔ قراحصار** تابانیده، واین خادم مخاص راوداعی مختص[2] رامحظوظ [و] ممتازمهنا[3] اعنی اختصاص اقتناص استعداد امداد که خطّ اشفاق وتفضل ورفاق میری گردانید وبر مقتضای [سنّت] سیدالمرسلین لزوم تهادی متحقّق گشت، و چون انعام نظر واذعان خطورفکر ازخطهٔ خاطرمصروف شد، تحفهٔ بهتروهدیهٔ مهتر ووسیلهٔ خوبتر و واسطهٔ نیکوتراز جمع کتابی موسم به نام عالیش که منبع معالی است، ازفوایدحکماوعواید قدما نیافت. زیرا علم وحکمت مسوّی قوای روحانیست ومتاع دنیاسراسربه آن همگی ازعالم جسمانی است، اگرچه بیشتر است هم فانی است ، و نعم دنیا که دنی و کثیف است چه ممالکِ علم باقی و شریف است. وعلم مقصد اقصی قوّت انسانی است که آن مبدأ نفس حیوانی است. وهم همهٔ همّت عالیش منبی [۲ پ] این معنی است ومنهی این مطلوب که دایم طالب وراغب سخنان حکماست وغرایب کلام فصحا وفضلا است و حطام دنیا را خوارداشتن وهمّت عالیه برآن ناگماشتن درضمن این مندرج است، و صف شکنی یارای زنی ولشکر کشی یاباهشی، وحمله بری یاسزاواری، وشمشیررانی یاحکمت خوانی، و صف دری یا خامه گیری ، ازجملهٔ مواهب ربّانی و یزدانی است که در ذات شریف حجود (؟) است و صفات لطیف

۱- اصل : لیقترون السعاده. ۲- اصل : مختصص. ۳- اصل : مهنانا.

پرجود که صاحب السّیف والقلم است وهنگام وغا دایماً افراشته علم است.

ولیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

و عادت چنان رفته است که چون کسی به شاعر بگوید که درحقّ فلانی مدح گو، شاعر می پرسد که بگو چه هنردارد تامن به نظم آرم. اکنون ایزد تعالی آن مخدوم را نه چندان هنرهای پسندیده وخصایل گزیده ونیکو سیرتی وعالی همتّی ارزانی داشته است که بیان زبان به وصف بتواند رسیدن، مانند قرص آفتاب که ازغایت تابندگی بصیر باصرهٔ بصر ادراک نور آن نتوان کرد. [۳ر] پس چون ازآفتاب روشن تر است بدان مشغول نشدم وبه مقصد بازگشتم وکتاب را بر **دوانزده فن** نهادم وهرفن را **برشش مقالت** وهرمقالت را برطریق اختصار وسبیل اجمال یاد کردم، تادرمطالعه ملالت نیفزاید.

وکتاب را نام **نوادر التبادر لتحفة البهادر** نهادم، ازتوافق اسمش به مسمّی وتوافق لفظش برمعنی - تاازین ضعیف به خدمتش یادگاری بود. و هرکه درین کتاب نظر کند مقصود بسیار و فواید بی شمار یابد و در دعای دولت روزافزون میری که لازمهٔ تحقّق آسایش است مواظبت نماید، ان شاءالله تعالی.

الفن الاول : اندرانواع علوم

مقالت اول از فن اول اندرعلم منطق

مقالت دوم از فن اول اندرعلم طبیعی [۳پ]

مقالت سیم از فن اول اندرعلم الاهی

مقالت چهارم از فن اول اندرحساب هندو رقومات

مقالت پنجم از فن اول اندرضرب وقسمت درج ودقایق

مقالت ششم از فن اول اندراشکال اقلیدس

الفن الثانی : اندرعلم ریاضی

مقالت اول از فن دوم اندراحوال فلک قطبهایش

مقالت دوم از فن دوم اندرشناختن کواکب متحیّره

مقالت سوم از فن دوم [٤ ر] اندرطبع وسزاج هفت کواکب متحیّره

مقالت چهارم از فن دوم اندر دلالت دوانزده خانه

مقالت پنجم از فن دوم اندرنظرستارگان به یکدیگر

مقالت ششم از فن دوم اندرمنازل قمر

الفن الثالث : اندر چندنوع ازفواید نجومی وهندسی

مقالت اول از فن سوم اندرعلم اصطرلاب

مقالت دوم از فن سوم اندر دعوت وخواتیم هفت ستارهٔ متحیّره

مقالت سوم از فن سوم اندرتقویم هفت کواکب متحیّره [٤ پ]

مقالت چهارم از فن سوم اندرطالع تحویل سال عالم

مقالت پنجم از فن سوم اندربیرون آوردن طالع موالید

مقالت ششم از فن سوم اندرعلم تسییرات

الفن الرابع : اندرنگاه داشتن تن درستی

مقالت اول از فن چهارم اندرشناختن نیک وبد هوا وفعل هریک واحوال سنگها

مقالت دوم از فن چهارم اندرشناختن نیک وبدآبها ومنفعت ومضرت آن

مقالت سوم از فن چهارم اندر شناختن نیک وبد غذاها و انواع آن و خاصیّت هریک

مقالت چهارم از فن چهارم [٥ ر] اندرشناختن طبع حبوبات وفواکه و

حلوات

مقالت پنجم از فن چهارم اندرشناختن مضرّتهای شراب

مقالت ششم از فن چهارم اندرشناختن تدبیرحرکت وسکون و کسوت

الفن الخامس : اندرشناختن احوال زهرها ودفع مضرّت آن

مقالت اول از فن پنجم احتیاط کردن تااگر زهری دهند اثرنکند

مقالت دوم از فن پنجم اندرآنکه چگونه توان دانست که زهر کدام نوع داده‌اند

مقالت سوم از فن پنجم اندر یاد کردن داروها که مضرّت زهرهارادفع کند

مقالت چهارم از فن پنجم اندریاد کردن زهرها ازمعدنی ونباتی و گرم و سرد [٥پ]

مقالت پنجم از فن پنجم اندریاد کردن زهرهای حیوانی و گزیدن ماران

مقالت ششم از فن پنجم اندریاد کردن داروها که برخویشتن طلی کنند تاجانوران زهرناک دورباشند

الفن السادس : اندراحوال جماع

مقالت اول از فن ششم اندر بیان حکمت آفریدگارتعالی درآنکه سردم درجماع لذتی بی[ا]فراط می‌بیابد

مقالت دوم از فن ششم اندرآنکه علاج اعضاء تناسل واجب است وسردم را درین باب به‌طب حاجت بیشترست

مقالت سوم از فن ششم اندرمنفعتها وسضرّتهای جماع [٦ر]

مقالت چهارم از فن ششم اندرطعامها وشرابها وداروها که قوت و لذت

مجامعت را زیادت کند

مقالت پنجم از فن ششم اندرتدارک جماع

مقالت ششم از فن ششم اندردانستن بچه که درشکم است نرینه است یامادینه، وبه‌صلاح آوردن آب مرد تافرزند نرینه زاید، واندر آنکه بدانند که نابودن فرزند ازقبل مرد است یاازقبل زن

الفن السابع: اندرعلم جواهر

مقالت اول از فن هفتم اندرشناختن که‌دومعدن‌آن وجلی دادنش

مقالت دوم از فن هفتم [٦پ] اندرشناختن اجناس یاقوت ومعدن آن وخاصیّت وقیمت واصلاح هریک

مقالت سوم از فن هفتم اندرشناختن زمرّد ومعدن آن

مقالت چهارم از فن هفتم اندرشناختن پیروزه وجایش

مقالت پنجم از فن هفتم اندرشناختن بیجاذه وبدخشان وعقیق

مقالت ششم از فن هفتم اندرشناختن انواع احجار وخاصیّت هریک

الفن الثامن : اندرعلم فراست مردم

مقالت اول از فن هشتم اندرمقدمه

مقالت دوم از فن هشتم اندر[1] آیت چشم

مقالت سوم از فن هشتم اندردلالت هریک اعضا

مقالت چهارم از فن هشتم اندرچند دلالت دیگر

۱- ازاینجا ازنسخهٔ پ افتاده و دنبالهٔ فهرست از روی متن کتاب نوشته شده است.

مقالت پنجم از فن هشتم اندر دلالتها[1] برطبع وخوی

مقالت ششم از فن هشتم اندراختلاج اعضا

الفن التاسع : اندرعجایب زمان

مقالت اول از فن نهم اندرعجایب بحرها

مقالت دوم از فن نهم اندرعجایب شهرها

مقالت سوم از فن نهم اندرعجایب جویها

مقالت چهارم از فن نهم اندرعجایب کوهها

مقالت پنجم از فن نهم اندرعجایب صحراها

مقالت ششم از فن نهم اندرعجایب گوناگون که درعالم هست

الفن العاشر : اندرخواص ومنافع

مقالت اول از فن دهم اندرطبایع ومنافع مردم

مقالت دوم از فن دهم اندرمنافع وحوش وسباع و بهایم

مقالت سوم از فن دهم اندرمنافع طیور

مقالت چهارم از فن دهم اندرمنافع هوام وحشرات

مقالت پنجم از فن دهم اندرمنافع اشجار واثمار

مقالت ششم از فن دهم اندرمنافع نبات وازهار

الفن الحادی عشر : اندرعلم فلاحت

مقالت اول از فن یازدهم اندرشناختن هنگام زراعت وتدبیرآنکه ایزد تعالی آن را ازآفت نگاه دارد

مقالت دوم از فن یازدهم اندرآنکه چه کنند تاخدای تعالی دانه بسیار دهد

۱-پ: دلیها.

مقالت سوم از فن یازدهم اندرشناختن زمین نیک‌وبد ومیانه و علامت آن زمین که خوش‌آب بود یاشور درجا

مقالت چهارم از فن یازدهم اندرآنکه چون کنند تا کشتها وباغها و بوستنها[1] زود برسد

مقالت پنجم از فن یازدهم اندرحیلت آنکه ایزدتعالی غله‌ها درجاهها ازآفت نگاه دارد

مقالت ششم از فن یازدهم اندر چاره کردن غله را تاازآنچه درانبارها کرده باشد زیادت شود

الفن‌الثانی‌عشر : اندر انواع فواید علمی وعملی

مقالت اول از فن دوازدهم اندربیان معجزات و کرامات ونجات ومنافع قرآن عظیم

مقالت دوم از فن دوانزدهم اندرعمل نارنجات

***

خاتمةالکتاب .

۱- (= بستانها).

الفنّ الاوّل

اندر انواع علوم

مقالت اول از فن اول[1]

اندر علم منطق

غرض از منطق آنست که نزد مردم آلتی باشد قانونی، که نگاه داشتن قانون آن آلت فکر را از خطا نگاه دارد. وفکر حرکت ذهن مردم است از مبادی به مطالب، وآن تصوّر باشد وا ِمّا تصدیق باشد.

امّا تصوّر این است که در ذهن باشد بی‌آنکه بر وی حکم کنند بر وجودش یا بر عدمش.

وتصدیق آن بود که در ذهن افتد، بروجود وی یا بر عدم وی حکم کنند.

امّا تصدیق: اِمّا علمی باشد، اِمّا ظنّی، وا ِمّا وضعی.

اِمّا علم اعتقاد است برچیزی که چنین است به اعتقادی که ممکن نیست که آنچنان نباشد، چون چیزی باشد که ممتنع تغیّر است: اِمّا به ذاتش چنانکه ضروریّات، وا ِمّا به برهان چنانکه درنظریّات.

و هر که ازین قیود یکش نباشد آن ظنّ شود. و اقسام ظنّ سه گونه است:

یکی ظنّ مقلّد، وتقلید اعتقادی است بی موجب برچیزی چنانکه اوست.

۱- ازاینجا از روی د آورده شده است.

ظنّ دوم ظنّ صادق.

سوّم ظنّ صادق مرکّب است به‌جهل مرکّب.

و جهل دو گونه است: یکی جهل بسیط، دوّم جهل مرکّب.

امّا جهل بسیط چنانست که مثلاً نداند که شکر شیرین است. وجهل مرکّب آنست که نداند شکر شیرین است وحکم نیز درک کند که شکر تلخ است.

امّا ارباب جهل بسیط هرگه که مربّی یابند عالم شوند، زیرا جاهل سلیم اند، چنانکه پیغامبر علیه السلام می‌فرماید: «اکثر اصحاب الجنّة البله».

امّا ارباب جهل مرکّب که شیطان رجیمند ممکن نیست که عالم شوند، ازسبب اعتقاد بد برحقایق اشیاء که دراندرون ایشان مؤکّد شده است، لاجرم «خسر الدّنیا والاخرة» باشند وبه خطاب «فی الدّرک الاسفل من النّار» مخصوص شوند.

واگر در ذهن طرف علم وطرف جهل متساوی باشد آن را شکّ گویند. واگریکی طرفش راجح آن خود ظنّ است، گفته شد. وطرف دیگررا مرجوح، وهم گویند.

امّا [دلالت] وضعی آنست که نزد جمهور مسلّم باشد، اِما از اهل صناعت چنانکه اصطلاح ایشان است، واِمّا نزد عامّه.

اگر دلالت لفظ برتمامی مسمّی باشد آن را «مطابقه» گویند، چنانکه لفظ انسان به‌نسبت حیوان ناطق. واگر برجزو مسمّی باشد آن را تضمّن گویند، چنانکه نسبت انسان به‌مجرّد حیوان، واِما به‌مجرّد ناطق. واگر برلازم باشد که [۷] ذهن از آنها نقل کند برمسمّی، چنانکه شیر به‌نسبت مرد. و[دلالت][1] لفظ

---

۱ - ودلیه(؟).

مطابقه را «حقیقی» گویند، وقسم دوّم وسوّم را «مجازی» گویند.

لفظ مفرد ازالفاظ آنست که جزو اواصلاً دلالت نکند.

مفرد را «مترادف» گویند چنانکه لفظ اسدولیث وضرغام به شیر. و«متباین» و«متزایل» (؟) گویند.

اگرهردو لفظ یکی باشد ومعنی بسیاربود «مشترک» گویند، واگرلفظ یکی باشد ومعنی بسیار، چنانکه عین - هم دیده را گویند وهم چشمهٔ آب را گویند، وهم قرص آفتاب را گویند[1].

ومتواطی گویند اگرچنانکه به عدد باشد [و] بس، ومقابله معاقب (؟) نباشد [مانند] لفظ حیوان به نسبت آحادش.

لفظ مفرد را نفس تصور معنیش اِمّا مانع باشد ازشرکت، واین را «جزوی» گویند، چون زید وعمرو. واِمّا مانع نباشد، واین را «کلّی» گویند، همچون انسان وحیوان.

جنس	نوع
هرلفظی باشدعامّ برچند شخص متفّق صورت افتد، در جواب «چیست آن»	هرلفظی باشدعامّ که برجماعت مختلف صورت، چون حیوان که براصناف جانوران افتد، درجواب «چیست آن»

شخص	فصل
لفظی باشد که اشارت کندبچیزی معیّن مفرد موجود به حواس، همچون مردان	صفتی است موجود که چون برخیزد موجود باطل گردد، چون گرسی آتش و سختی سنگ

---

۱ - در اینجا عبارت در نسخه روشن نیست.

خاصّ

معنی‌است که‌اگرباطل‌شود موصوف برنخیزد، چون سردی برف[و] بوی مشک

- و هیچ موجودی نیست از موجودات الاّ هریک خاصیّت دارند که او را بدان بشناسند و آن‌را «رسوم» گویند.

عرض

صفتی‌است که زایل گردد ازموصوف چون سرخی خجالت، واین چهارنوع است :

نوع اول

نوعی است که نوعی دیگربه‌آن ایشارشود، چنانکه مردم‌را دوپای

نوع دوم

نوعی دیگربااو مشارک شود و لیکن درهمه نیاید، چون دبیری وملاحت ودیگر پیشهای مردم

نوع سوم

آنست که[درهمه][1] شخصهای آن نوع باشد لیکن به‌همه وقت نباشد، چون چیزی که به‌آخرعمر است

نوع چهارم

این خاصیّت همه نوعی باشد

۱- اصل : همین.

بیرون از نوع دیگر و همه وقت
باشد چون گریه و خندهٔ مداوم [۸]

قاطیغوریاس ومقولات ده‌گانه

جوهر چیزی بود که به نفس خود استاده بود و بردارندهٔ عرض بود و موصوف باشد.

وعرض مخالف این باشد:

مفارق هرچه جدا گردد چون نیروی ترس، غیرمفارق جدا نگردد چون شکل و لون.

وجوهر دوقسم است:

روحانی	جسمانی
(ملکی، طبیعی)	بسیط، مرکب

اما بسیط: آتش، هوا، آب، خاک

اما مرکب: حیوانات، معدنیات، نبات.

حیوانات

دو گونه است: ناطق گویا چون مردم.

غیرناطق، سه گونه است: آنچه از رحم آید، آنچه ازخایه خیزد، آنچه تولّد ازعفونات کند.

نبات

سه گونه [است]: آنچه باساق است[1] چون درخت، وآنچه به تخم کارند

۱- اصل: سیاقت.

چون گندم وجو وغیر [آن] ، وآنچه دروی است چون گیاه.

هیولی

درطبیعیّات بیاید، انشاءالله.

کم

چنانست که گویند : سه ارش، چهار رطل ، و امّا پنج پیمانه ومانند [آن].

این همه عرض است درجوهر، وخاصیّت آن آنست که برابر باشد یا تفاوت کند، وآن دو گونه است:

مکان

هفت نوع است: فوق، تحت، قدام، خلف، میمنه، میسره، وسط.

و مکان نهایت هرجسمی بود : متّصل که پیوندد پنج گونه است در مقالت[1] پنجم گفته شود، منفصل درمقالهٔ دوم ازین فن بیاید، انشاءالله تعالی.

زمان

سه نوع بود : ماضی، مستقبل، حال. واین مدّتی بود که حرکتش تا به آینده بود ، انشاءالله تعالی.

کیف

روحانی		جسمانی	
علم جزئی ، رای ، اما آنچه به خرد در توان [یافت] چون اعتقاد و مردانگی وفضل	بسیط دونوع[2] است: فاعل وقابل[3]		مفرد دونوع است: فاعل ومنفعل

۱ - متن: مقالات. ۲- متن: ده ، روی کلمه: دو . ۳- متن : فلان مقابل.

مضاف

چیزی بود که نبود الاّ به‌چیزی دیگر، ومضاف بسیط خوانند که این نام بریک چیز افتد واز ذات خویش بنگردد ، چنانکه یک [۹] مرد را پدرباشد وپسر وبرادر وعمّ وخال وماننداین، چون بادیگراضافت کنی، وجز از دوتن پیدا نباشد وازدو کس بود.

این

ازترکیب جوهرست بامکان ، ودرپیش گفته آمده است. وهفت است: زیر، زبر، پیش، پس، راست، چپ، میان- اعنی: میمنه، میسر[ه] ، خلف ، قدام، فوق، تحت، اوسط.

متی

ازترکیب جوهراست بازمان، واین چهاراست: سال، ماه،روز، ساعت.

نظیر

این مانند باشد[و با] اضافت یکسان باشد ، چون برادر و پسرعمّ ، همسایه، دوست.

غیرنظیر

این، مانند بنام نگردد. چون پدر وپسر که پدراین است واین پسراو، و همچنان بنده وخداوند، وعلّت ومعلول، [وعدد] ونیمهٔ او.

جنس ان‌یفعل

نوع است : آنچه او را اثر نماند چون سرود گفتن و پای کوفتن ، و آنچه‌فاعل‌را اثربماند درآنچه کرده‌باشد چون کتابت وبنانهادن.

جنس [ان] ینفعل

[مقابل‌آن‌است] . این [اعراض]شش گانه[1] را مرکّب خوانند.

چون جنس ده گانه گفته‌شدفصل چنددیگر به‌اختصارنموده‌آیدتاغرض بهترحاصل شود، ان‌شاءالله‌تعالی.[2]

فصل

چیزی‌را باهم مقابل کنی خالی نماند ازآنچه در دل یادرگفتار[3] برابر آید. آنچه درقول است ازدونوع است: ایجاب وسلب.

ایجاب مانندگی صفت است برموصوف.

و سلب نفی است‌ازموصوف.

و خاصیّت این آنست که راست ودروغ بدوپیوندد.

امّا آنچه در ذات است از سه‌نوع باشد: چیزهای متضاد ، وچیزهای درجنس مضاف ، وچیزهای دیگر که‌آن را «قنیه وعدم» خوانند.

امّا متّضاد بر دونوع است : ذی وسط وغیر ذی وسط . آنچه میانه دارد چون سیاهی و سپیدی که هردوصفت یکدیگرند و میان ایشان واسطه است چون سرخی و کبودی. وهمچنین شیرین وترش که ازمیان هردو دیگر

۱- مضاف واین وستی ونظیر وغیرنظیر وان‌یفعل وان‌ینفعل. اصل: چند خاصیت این بدو شش گانه. (؟)

۲- این عبارت در نسخه آشفتگی و پس و پیشی دارد و به‌قرینه بااین طرزدرآورده‌شد.

۳- اصل: فتار.

طعمهاست. وآنچه میانه ندارد همچون بیماری وتن درستی. وخاصیّت این هردوآنست که اگر یکی درتن باشدآن دیگر درتن نتواند بودن.

فصل

درسؤالهای‌احوال‌این جهانی[که]ازنه‌نوع بیرون‌نیست، مانند نه عدد آحاد، و اینست:

«هل هو» - هست‌آن؟

«ما هو» - چیست‌آن؟

«من هو» - کیست‌آن؟ [۱۰]

«کم هو» - چنداست‌آن؟

«ایّ شیء هو» - چه‌چیزست آن؟

«لِمَ هو» - چه است آن؟[۱]

۱- همین شش مورد را ذکر کرده است.

مقالت دوم ازفنّ اول

درعلم طبیعی

می گوییم اول که هرجسم متقوّم ذات است ازدو جزو: یکش بجای تخته است ازتخت، وآن را **هیولی** و **مادّه** گویند. دوم بجای صورت تخت است ازتخت واین را **صورت** گویند.

هرجسمی که حادث یامتغیّرباشد [مسبوق است[1]] به‌عدم که پیش ازو باشد که اگرچنان نباشدآن جسم ازلی[2] الوجود باشد،واین محال است که جسم حادث یامتغیّر ازلی الوجود باشد. واین را **حرکت قسری** گویند،وامّا ازسبب باشد درنفس جسم. وآن سبب اگرمحرّک باشد بریک جهت برسبیل تسخیر آن را **طبیعت** گویند ، واگر محرّک باشدبه‌حرکات پراکنده وبه‌ارادات باشد **حیوانات** گویند. واگربی‌ارادت باشد**اشجار** و**نبات** گویند. واگرمحرّک باشد بریک جهت وبه‌ارادت آن را **افلاک** گویند.

اسباب چیزها چهاراست:

اوّل **مبدای حرکت** است چنانک بنای خانه.

دوم **مادّه** است چنانک چوب وخشت به‌خانه.

سوم **صورت** است چنانک هیأت خانه به‌خانه.

چهارم **غایت** است چنانک نشستن درخانه.

---

۱ - اصل: مفقر(؟) ۲ - اصل : ارحلی

وهریکی ازاین چهار امّا قریب باشد وامّا بعید، وامّا خاصّ باشد و امّا عام، وامّا به‌قوّت باشد وامّا به‌فعل، وامّا به حقیقت باشد وامّا به‌عرض، اما کلّی باشد وامّا جزوی باشد.

بدوحرکت را که ازقوّت به‌فعل آید **کمال اوّل** گویند، وآن بودن چیزی است برحالی که پیش ازآن نبود وبعدازآن نخواهد بودن.

اکنون آن حال امّا **این** باشد، امّا **کیف** باشد، امّا **کم**، وامّا **وضع**.

امّا حرکت که ازکم به کم آمده باشد آن را **حرکت نموّ** یا **تخلخل** گویند اگر بر زیادت باشد، و**حرکت ذبول** یا **تکاثف** گویند اگر به نقصان باشد.

وحرکت که از کیف به کیف باشد **استحالت** گویند همچون سپید و سیاه شدن.

وحرکت را [که] از [ا]ین به‌این باشد **نقله** گویند.

وحرکت [را] که ازوضع به‌وضع باشد وجسم به یک جا که هست ثابت باشد [حرکت وضعی گویند]. واین گردش به‌نفس خویش دهد. وهرتغیّری را که به یک دفعه باشد آن را حرکت [۱] نگویند، وشرح این الفاظ درمنطق گفته شد.

و **زمان** چیزی است که **قبلیّت** می‌باشد به‌او به‌ذاتش وبه‌دیگری به‌او، وهمچنان **بعدیّت**. واین قبلیّت و بعدیّت متّصل است الی غیرالنهّایة.

وحرکت علّت حصول زمان است ومحرّک علّت حرکت است. پس محرّک علّت علّت زمان می‌باشد، آن ذات که از جهت ثباتش نیست در زمان بل[۲] به‌زمان است [نسبت] آن را [به‌زمان] **دهر** گویند.

ونسبت آنکه نیست در زمان به‌زمان بهترآنست که آن را **سرمد** گویند.

اما دهر در ذاتش وبه‌قیاس به‌زمان دهرست.

۱- اصل : نمو ۲- اصل : بد

هرحرکت بسیط طبیعی امّا بروسط باشد وامّا ازوسط باشد وامّا به‌وسط[1] باشد .

امّا آنکه بروسط[1] است به‌نسبت شود و به خفیف وبه‌ثقیل .

وهریکی از **خفیف** و **ثقیل** امّا به‌غایت بود وامّا به‌غایت نبود .

امّا ثقیل مطلق که به‌غایت بود خاک است، بعد ازآن آب .

وخفیف مطلق آتش است، بعدازآن هیولا .

هرجسم امّا **بسیط** باشد وامّا **مرکب** باشد . امّا بسیط همچون آسمان و زمین و باد وآتش وآب است . اما مرکّب همچون حیوان وجماد ونبات .

امّا اجسام بسیط بیشتراز اجسام مرکّب است ، زیرا اجسام مرکّب از[بسیط] مؤلف شده است .

وگفته شد که آتش درغایت خفّت است وازپس آن **هوا** ، و زمین به غایت ثقیل است و ازپس آن آب .

و معنی **ثقیل** آن بود که قصدمرکزدارد ازمحیط وتاآنجا نرسد قرارنگیرد و نیارامد .

و معنی **خفیف** آن بود که قصدمحیط کند ازمرکز وتاآنجا نرسد نیارامد .

امّا **طبیعت پنجم** آنست که قصد مرکزنکند وازمرکز دورنشود ، واز این سبب فلک را **لاخفیف** و **لاثقیل** گویند وحرکات طبیعت پنجم برخلاف طبایع چهارگانه است . این چهارطبایع را **اسطقسّات** خوانند . واین **اسطقسّات** متّصل شوند به‌فعل مؤثرات سماوی . ومؤثر ظاهراست وازآن پس قمر وباقی کواکب را نیزاثرهست . امّا بدان که نطرو(؟) نتوان یافت .

امّا حوادث کی افتد به‌سه گونه است: یکی بالای زمین افتد مانندباران وبرف وتگرگ وژاله وغیره . دوم بربسیط زمین افتدچون چشمه ها و رودها و

---

۱ - اصل : واسط

قوّتها. قسم سوم در زمین باشد چون کهربا وانواع زاجها .

امّا قسم اول که بالای زمین افتد: هرگه که آفتاب برزمین برتابد آبها را مستحیل گرداند وازجایگاهی خود برخیزد [۱۲] وبه‌سوی بالاشود آن‌را **بخار** گویند، وآن چه مصعّد شود اگرخشک باشد آن‌را **دخان** گویند، واین بالا شود ازبخار، وبخار درحیّز هواسرد شود وآنجانماند.

وفرق میان **بخار وهوا** آنست که بخار رابه‌حسّ درتوان‌یافت وهوارا به‌حسّ بصرادراک‌نتوان کرد.

پس معلوم شد که بخارمتوسط است میان‌جوهرآب وجوهر هوا. هرگه که برودت‌برهوا مستولی گرددآن هوابخارشود، وچون برودت‌بربخارمستولی شودآن بخارآب گردد وقصد زمین کند واین **باران** است.

وهرگه که اتفاق افتد که بخاری باشد ازآب گرم تولّد شود وبرودت به‌افراط بروغالب شود وآن بخار را ببندايد پیش ازآنکه آب شد ، همچنان بسته به‌زمین‌آید آن را **برف** گویند.

واگر درفصل ربیع وخریف باشد **تگرگ** آید.

وهرگه که‌آن دوبخار مائی ودخانی که گفته‌شد به‌مرکز زمهریر رسند و به استیلای برودت بر آن بخار کثیف گردد ، وقصد زمین کند ، واندر زیراو بخارات گرم باشد که قصدش سوی بالابود این بخارگرم را آن بخار سرد راه ندهد، وبایکدیگر مزاحمت کنند ، وازمیانشان صوتی پدیدآید آن‌را **رعد** گویند.

وآن هوا که درمیان دوحرکت گرفتار شود ازافراط حرارت مانند آتش شود ، وآن را **برق** خوانند.

ورعد وبرق هردو دریک حالت باشند . لیکن حسّ بصرسرئیّات[را]

بی‌زمان بیند، و حسّ سمع مسموعات‌را به‌مدّتی شنود .

وهرگه که بخاردخانی بربخار مائی غالب شود جوهرآن بخار تر را **باد** گرداند .

وهرگه که بخار [در] زمین محتبس شودچشمه‌ها شود .

وهرگه که دخان محتبس [شود] **زلزله** و **خسف** زمین‌شود .

و باشد که آتش به‌درآید . جسمی بود که‌بگدازدوامّا بیفروزد، **چون‌زر** و **نقره** .

و باشد که بگدازد وبیفروزد همچون **کبریت** .

و هرگه که این اسطقسّات‌مرکّب[1] شودترکیب معتدل نبات‌حاصل شود، ومشارک حیوانات‌درقوّت‌غذاوتوالد، واین استبقاء شخص است‌بعداز نموّش به‌آن، چنانکه درفنّ چهارم یادکرده شد . و قوّت نامیه است که کا[ر] کند غذا دراقطار معتدلی تازیادت‌شودعرض وطول‌وعمق‌تا به‌تمامی نشوبرسد .

و انسان وحیوان متولّد شودبه‌اعتدال تمام ، ومزاجش مستحق شود که به‌کمال رسد به‌وجود نفس مدرکه که حرکتش به اختیار باشد، وبه وجود این نفس برهمه آفرینش‌شرف‌یافت، ازبهرآنک آفرینش انسان ازاول آفرینش وازآخر آفرینش مرکّب افتاد ـ اعنی ازنفس شریف که‌آن‌را **جان** خوانند[۳ ا ۱]، وازبدن‌مرکّب، چون‌ازآفرینش اول واز[2]آفرینش‌آخربصورت ذات[3] قدس مستولی آمد که «خلقنا الانسان‌فی‌احسن تقویم»، لاجرم گزیده‌و پسندیدهٔ هردوعالم وهردو عالم‌را شاید یافتن .

وآن نفس شریف‌را دو قوّت‌باشد مدرکه‌ومحرکه .

---

۱ ـ اصل : مرکز (؟)   ۲ـ اصل : ور.   ۳ ـ اصل : بصره داشت.

امّا مدرکه امّا درظاهرباشد، وآن‌حواس پنج‌است: چون سمع وبصرو شمّ وذوق ولمس.

و امّا حواس [محرکه] پنج است که درباطن باشد، وآن‌حسّ مشترک است و قوّت مصوّره ومتخیّله و متوهّمه ومذکره.

و بهترین و واجب‌ترین به‌مردم ازحواس ظاهر اول حسّ لمس است، وازپس آن حسّ ذوق است، وازپس‌آن حسّ شمّ است، و ازپس‌آن حسّ سمع است، وازپس‌آن حسّ بصراست.

امّا [از][1] حواس باطن حسّ مشترك آن است که چون شکر را بیند حکم کند که‌آن شیرین است‌پیش‌ازآنکه‌طعمش‌را بچشد. و به‌این‌حسّ مشترك قوّتی مقترن شود که صورت شکر را نگاه دارد. این قوّت را مصوّره گویند، وخزانهٔ‌آن قوّت مقدم دماغ‌است. وخزانهٔ وهم که‌حافظه[2] و متذاکره خوانند مؤخّر دماغ است.

و از[جنس] حیوان‌انسان‌هست که‌مخصوص‌است‌به[3] نفس انسانی واین نفس انسانی‌را [که آدمی مخصوص است باآن] نفس‌ناطقه خوانند، واین نفس ناطقه‌راخاصیتّها است:

یکی ادراك، واین ادراك‌ازمجرّد ذاتش‌صادرشود بی‌معاونت‌بدن.

ویکی افعالی که ازوصادر شودبه مشارکت و قوّت‌بدنی که آن راکه نمی‌باید کردن بکند وآنچه می‌باید کردن نکند وبحسب اختیار، و [هم]از این [باب] مستنبط است صناعات عملی چون فلاحت وملاحت.

ویکی انفعالی[4] که به‌بدن عارض شود به‌مشارکت نفس[۷ر] ناطقه، همچون استعداد به‌خنده‌و گریه‌وحیاوغیره، ونفس‌ناطقه‌را دوقوّت‌است: یکش معده است به‌عمل، وبه‌این‌قوّت‌تمییز می‌شود میان‌نیک‌وبد، واین راعقل‌عملی

۱- افتادگی نسخهٔ **پ** به‌اینجا خاتمه می‌یابد. ۲ - پ : حافظ

۳ - د: این عبارت را ندارد. ٤- اصل : انتفعال

گویند. وروی این قوّت به بدن است. وقوّت دوم معدّ است به نظر، وروی این قوّه به بالا است. وبه این قوّت یافت شود فیض الهی وتعقّل معقولات. واین را عقل بقوّت وعقل هیولائی گویند. ودرین قسم است عقل ملکه وعقل فعال، والله اعلم.[1]

پس اولین مرتبه را عقل هیولائی خوانند.

دوم را عقل به‌فعل[2] گویند.

سوم را ملکه خوانند.

چهارم را مستفاد خوانند، وآن چنان باشد که معقولات در نفس به‌فعل استاده است تاآلت چگونه برخیزد. واین همه عقول کار یکدیگر نکنند.

اکنون بدان که عقل مستفاد پیشکار این همه است، و این همه پیش کار وی باشند بی‌شک، مثال چنانکه ملکه پیشکار عقل به‌فعل[2] است، وعقل هیولائی پیشکار عقل [به] ملکه، وآنچه ازوی عمل آید پیشکار همه است تا ترتیب عقل نظری بر جا[3] ماند. وعقل نظری را با بدن [۱۶] علاقه‌ایست، وعقل عملی مدّ برآن علاقه است. اکنون عقل عملی را وهم پیشکاری کند.

و وهم را دو قوّت پیشکاری کنند: یکی ازپیش، یکی ازپس. آنکه پیشکاری پس است جملهٔ قوّتهای حافظه وذاکره باشند تاآنچ وهم بریشان دهد نگاه دارد. وآن پیشکار دیگر که از پیش است مخیّله است. و او را دو قوّت پیشکاری کند: یکی وهم، یکی قوّت تصوّر که قبول ترکیب و تفصیل صورتها کند که دروی بوند. چنانکه مثلاً تصوّر کند آدمی را که سرمرغان دارد. یا تصوّر کند آدمی را که بی‌سر بود. این تصرّف وهم را باشد. پس وهم و مخیّله دو پیشکارند.

و حسّ جامع وحسّ مشترک برای آنست که ازبیرون بستانند، وبصورت خیالی رسانند تا متخیّله مرصورتهای مصوّره را ترکیب کند. وتفصیل باقوّت

۱- ازاینجا باز در پ نیست. ۲- اصل: تعقل. ۳- اصل: برفا

وهم معانی این صورتها بداند وبه‌قوّت حافظه سازدوذا کره تا نگه دارد.

پس مصوّره خازنهٔ حسّ مشترک است، وحافظه خازنهٔ وهم است. و متخیّله چون آلت است اگرمستعملش وهم بود متخیّله خوانندش، اگرعقل عملی بود مفکره خوانندش. پس چون چنین بود مصوّره متخیّله راپیشکاری کند.

و قوّت طبیعی را شهوت و غضب پیشکاری کند، و قوّتها[ی] نباتی پیشکاری حیوانی کند.

پس نخستین [قوّت] انسان مولّده بود، پس نامیه، پس جاذبه و ماسکه وهاضمه ودافعه. واینهارا قوّت چهارگانه پیشکاری کند.

و این نوعها که جمع کرده شد بعضی رامزاج نبود، وبعضی را مزاج بود. هرچه زیرفلک قمراست وی را مزاج افتد، وآنچه بالای فلک قمر است نیفتد.

پس فساد درمزاج پدیدافتد. وهرچه رامزاج نبودفساد [نه] پذیرد. مایه صورت‌ازین مزاج پذیرد. وچون ازصورت‌پذیری بازماند آن مایه‌را زیانی‌نبود که فساد اندر پی براند درمایه ده، ومایه پذیر ازحال خود بیفتد.

مثال آن چون آینه باشد که صافی بود [و]صورت‌پذیر بود. چون زنگ گرفت صورت پذیر نشود [۱۰] مگرازصورت زنگ برود.

پس اگرمعقولات کسب نکرده باشد الم اورا نهایتی نباشد و سخت دشواربود جای وی پس‌از مفارقت بدن، چنان که درآخر کتاب در فصل اول در حکمت موت یاد کرده‌شود، ان‌شاءالله تعالی.

مقالت سوم از فنّ اوّل[1]

اندر علم الاهی[2]

بدان که حدّ علم معرفت معلوم است چنانکه اوست، و این در منطق گفته شد. امّا نزد محقّقان «علم» مستغنی است از تعریف، و این مختار است به سه وجه:

وجه اول: اگر علم محتاج باشد به تعریف، آن[3] معرّف [۷پ] می باید که معلوم باشد. و اِلاّ لازم شود تعریف معلوم به مجهول، و این محال است. و اگر معرّف معلوم می باشد آن خود نفس [علم] می باشد و ازین لازم می آید تقدّم چیزی بر نفس خویش، و این نیز محال است.

وجه دوم: اگر علم محتاج باشد به تعریف، آن معرّف [اِمّا نفس علم باشد، و امّا جزوی او باشد و[4]] اِمّا امری باشد خارج. امّا آنکه نشاید که نفس علم باشد و این را تقریر کردیم، و هم روا نیست که جزو علم باشد زیرا که کلّ مرکّب است از اجزاء، و آن اجزاء مقوّم است به کلّ. پس لازم می شود توقف[5] چیزی بر نفس خویش و این محال است. و آن نیز روا نیست که امری باشد خارج از علم، از بهر آنکه خارج از علم نباشد اِلاّ جهل، و این جهل معرّف علم شدن محال است.

---

۱ - ازینجا مأخوذ از نسخهٔ پ است.	۲ - کذا در نسخهٔ پ.

۳ - د: این.	۴ - از نسخهٔ د.	۵ - د: بوقت

وجه سوم : آن است که هریک به‌ضرورت بی اکتساب، وجود خودش را می‌داند که موجود است ومعدوم نیست.

پس به‌این سه‌وجوه ثابت شد که علم مستغنی است از تعریف [۸ ر].

امّا شرف علم الهی برجملهٔ علوم به‌پنج وجه است:

وجه‌اول آن است که شرف علم از شرف معلوم است، چندان که معلوم شریف‌تر باشد علم نیز به‌آن شریف‌تر باشد. لاشکّ ولانزاع که ذات باری تعالی وتقدّس اشرف معلومات است. پس واجب شود که‌علم به‌ذات تبارک وتعالی اشرف جملهٔ علوم باشد.

وجه‌دوم آن‌است که هرعلم [محتاج] است به‌این علم، واین علم ازجملهٔ علوم مستغنی است.

وجه‌سوم آن‌است که هرمفسّر ومحدّث وفقیه وغیرهم چون‌عالم نباشد که به‌عالم صانعی هست حیّ وموجود، نتوانند درعلوم خویش شروع کردن.

وجه‌چهارم آن‌است که ضدّ این علم کفرست، و شرک و کفر درغایت خساست است. پس مقابل خسیس‌تر شریف‌تر باشد.

وجه‌پنجم تمسّک[1] به نصوص است، چنانکه خدای‌تعالی فرماید به پیغامبرعلیه‌السّلام [۸ پ] «فاعلم انّه لااله الاّ الله واستغفرلذنبک». اوّل اشارت به‌این علم کرد وازپس این علم به علم فروع. وپیغامبر می‌فرماید علیه‌السّلام: «بنی‌الاسلام علی خمس: شهادة انّ لااله الاّ الله»، الی آخر الخبر. اوّل اشارت به‌این علم کرد و ازین جنس نصوص بسیاراست.

پس این جمله دلیل می‌کند بر شرف‌این علم برجملهٔ‌علوم.

بدان که هرموجود اما واجب‌الوجود است به‌ذاتش، واماممکن‌الوجود است به‌حسب ذاتش، وعالم ممکن است.

---

۱ - پ: به‌تمسک.

و بیان آنک ممکن است آنست که هرجسم مرکّب است،وهرمرکّب محتاج است به‌جزوش و ازجزوش به جزوی دیگر. چنانکه فرض کنیم ده را که مرکّب است ازیکان. واین ده محتاج است به هر [فردی] ازافرادش، والاّ لازم شود که یک به‌مثابت ده باشد واین باطل است ، و یک مغایر ده است. وهرگه به‌دیگری محتاج شود، آن ممکن باشد.

پس معلوم [۹ ر] شد که هرجسم ممکن باشد به‌ذاتش. و هر ممکن محتاج باشد به مؤثر، ازبهرآنک ممکن آنست که وجودش و عدمش به‌نسبت ماهیتّش برابرباشد. وهرچیزی که چنین باشد وجودش راجح نباشد بر عدمش، الاّ به مرّجح.

پس ثابت شد که عالم ممکن است، وهرممکن محتاج است به مؤثّر وآن مؤثر درجسم نباشد، والاّ مؤثّر می‌باشد درنفسش. ونشاید که‌آن مؤثّر جسمانی باشد، والاّ دورلازم آید، ودور باطل است. پس مؤثّر درهر ممکن ممکن نباشد، بل واجب باشد.

واین واجب‌الوجود باشدبه‌ذاتش، ازبهرآن که‌صانع عالم تعالی وتقدّس اِمّا واجب است به ذاتش ، و هوالمطلوب والمقصود. واِمّا ممکن است به‌ذاتش. وهرکه ممکن باشد ماهیتّش‌مقابل وجودوعدم است.

هرکه چنین باشد محتاج است به‌مؤثّر موجود، وآن‌مؤثّر اگر واجب باشد وهوالمطلوب. واگرممکن باشد[۹ پ] سخن دروی همچنان است که دراول بود. اِمّا دور واِمّاتسلسل لازم می‌آید، وهردو باطل است‌ومحال. وامّا انتهاء به‌موجودی که‌آن واجب باشد به‌ذاتش، وهوالمطلوب.

امّا بیان آنک دورباطل است. هرگه که دوچیزممکن فرض کنیم ،

یکش علّت دیگرش می‌باشد ، وهر یکش متقدّم می‌باشد بر دیگرش ، وآن[1] علّت این می‌باشد واین علّت آن می‌باشد، وهردو متقدّم بر دیگرش ، ولازم می‌شود که هریکش متقدّم باشد بر نفس ومتأخّر باشد ازنفس خویش به دو مرتبه، واین محال است . پس ثابت شد که دور باطل است .

امّا بیان آنک تسلسل باطل است . هرگه که ما ممکنی فرض کنیم ناچارست که آن ممکن محتاج است به مؤثّر. واگرآن مؤثّر ممکن باشد وی را نیز البته مؤثّری دیگر می‌باید و واجب می‌شود که اسباب ومسبّبات بی‌نهایت موجود شود به یکبار که علّت منفک نیست از معلول . [۱۰ ر] و معلول ازعلّت . ومؤثّر به وجود متقدّم است براثر. پس لازم می‌شود که مؤثّری امری باشد [خارج] از ممکنات وآنچه ممکن نباشد واجب باشد . و ثابت می‌شود که انتهاء جملهٔ ممکنات به موجودی است که واجب است به ذاتش وهوالمطلوب .

دلیل دیگرمی گویم که هرموجود غیرازخدای تعالی وتقدّس ممکن است، وهرممکن محتاج است به مؤثّر،وآنچه محتاج باشد به مؤثّر محدث باشد .

امّا بیان آنکه ماسوی‌الله تعالی ممکن ومحدث‌است، هرگه که مافرض کنیم دوموجود که هردو واجب‌الوجود باشند، پس ایشان مشارک باشند در وجوب[2]، مباین باشند درتعین . ومشارکت مغایرآن مباینت است . وآنکه چنین باشد مرکّب باشدازوجوب ذاتی که مشارکتی حاصل شده است[به‌او]، وازتعین که مباینت حاصل شده است به‌او . وهرچه چنین باشد محتاج شود [۱۰ پ] هریکش به یکی ازمفردش، وهریکی یکی باشدازمفردش مغایر به آن . بر هر که محتاج شود به دیگری آن ممکن باشد . پس لازم شد که ازدو واجب دوممکن باشند، واین باطل ومحال است .

۱- اصل: این ۲- اصل : وجب .

امّا بیان آنکه آنچه محتاج شود به مؤثّر آن محدث باشد، ازبهر آنکه مؤثّرچون درچیزی اثر کند وا ِمّا درحال وجودش کند، وا ِمّا درحال عدمش کند. واگرچنانکه درحال وجودش کند اِمّا درحال حدوثش کند و اِمّا درحال بقایش کند، روانیست که درحال وجود ودرحال بقاباشد، والاّ لازم شود تحصیل حاصل وتکوین کاین وایجاد موجود، واین باطل است.

چون این دوقسم باطل شد بماند قسم دیگر ، وآن آنست که اثر کند اِمّا درحال عدم وا ِمّا درحال حدوث. برهردوتقدیر محدث می باشد.

پس ثابت شد که غیربار[ی] تعالی[ا ا ر] [وتقدّس]جملهٔموجودات ممکن ومحدث است.

وباری تعالی منزّه است ازخلا وازملا وازحرکت وازسکون وازحدّ و ازرسم [وازجنس وازنوع ¹] سبحانه وتعالی .

صانع عالم قادرمریدسمیع بصیرمتکلم موجودحی قیّوم معزّمذلّ دافع مانع ضار نافع،لیس کمثله شیء وهوالسّمیع البصیرنعم المولی ونعم النصیربیده الخیر وهوعلی کلّ شیء قدیروبالاجابة جدیر.

---

۱ - ازنسخهٔ د .

مقالت چهارم ازفنّ اوّل

اندرحساب هندو ورقومات

بدان که حساب هندو را برنه‌صورت نهاده‌اند، وهر یکش به اختلاف مرتبه‌اش ازیکی تا به نه‌می گردد، وصورتش اینست :

یکی	دو	سه	چهار	پنج	شش	هفت	هشت	نه
۱	۲	۳	٤	٥	٦	۷	۸	۹

امّا صورت یکی که این است «۱» [۱۱پ]، چون درمرتبه‌اوّل باشد یکیست .

و چون درمرتبهٔ دوم باشد ده است بدین‌صورت ۱۰.

و چون درمرتبهٔ سوم باشد صد است بدین‌صورت ۱۰۰.

و چون درمرتبهٔ چهارم باشد هزاراست بدین‌صورت ۱۰۰۰.

و چون درمرتبهٔ پنجم باشد ده‌هزار است بدین‌صورت ۱۰۰۰۰.

و همچنین مقدارش درهرمرتبه ازمراتب آحاد و عشرات و سیات والوف وعشرات‌الوف ومیات‌الف والوف‌الوف به‌اختلاف مراتبها می گردد .

و همچنان صورتهای دیگربدین‌مثال که‌نمودیم می گردند:

دو۲،بیست ۲۰، دویست ۲۰۰، دوهزار ۲۰۰۰، بیست‌هزار ۲۰۰۰۰، دویست‌هزار ۲۰۰۰۰۰.

سه ۳، سی ۳۰، سی‌صد ۳۰۰، سه هزار ۳۰۰۰، سی هزار [۱۲ر] ۳۰۰۰۰، سیصد هزار ۳۰۰۰۰۰، سه هزار هزار ۳۰۰۰۰۰۰.

و باقی نیز بر این نسق باشد.

و صورت مرکّبات یازده ۱۱، بیست‌دو ۲۲، سی‌سه ۳۳، چهل‌چهار ۴۴، دوانزده ۱۲، سی‌دو ۳۲، چهل‌سه ۴۳، پنجاه‌پنج، پنجاه‌چهار ۵۴، شصت پنج ۶۵، هفتادشش ۷۶، هشتاد هفت ۸۷، نود هشت ۹۸، صدنه ۱۰۹، صدیازده ۱۱۱، صدو بیست‌دو ۱۲۲، صد سی‌وسه ۱۳۳، صدچهل وچهار ۱۴۴، صدپنجاه‌وپنج ۱۵۵، صدو شصت‌وشش ۱۶۶، صدو هفتادوهفت ۱۷۷، صدو هشتادوهشت ۱۸۸، صدو نودنه ۱۹۹، دویست‌دو ۲۰۲، وهمچنین مراتب را چون بدانند.[۱]

ودر هرمرتبه‌ای که عدد نباشد صفرنهد، مثالش می‌خواهیم که دو و صد ثبت کنیم [۱۲پ] بدین‌شکل نهیم ۱۰۲، دورا درمرتبهٔ خویش نهادیم که مرتبهٔ آحادست ودرخانهٔ عشرات چیز نبود صفر نهادیم وصد را درمرتبهٔ خویش نهادیم.

---

۱ - اصل : بدانند و بدانند. (اعداد مرکب در اصل گاه باواوست و گاه بدون و او وما رعایت اصل را کرده‌ایم.)

مقالت پنجم از فنّ اوّل

اندر ضرب و قسمت و انواع فواید این علم

واین مقاله سه‌فصل است

جملهٔ اهل حساب متفقّند که «یکی» ازعدد نیست، و اقلّ عدد دواست، وا کثرش را نهایت نیست.

و حقیقت عدد آن است که مرکّب شود، چنان که دو مرکّب است از دو یکان. و گفته‌اند که حقیقت عدد آنست که نیمهٔ دوحاشیتش برابر باشد، چنانکه ده را نیمهٔ دوحاشیتّش نه و یازده است ، مجموعش بیست باشد - نیمه‌اش ده.

وهرعدد اِمّا فرد است واین آنست که نیمهٔ صحیح دارد ، و اِمّا زوج است [۱۳ ر] وزوج به‌سه گونه است:

زوج الزّوج: واین آنست که همیشه برجفت قسمت شود تا یکی. مثالش: صدوهشت - نیمه‌اش شصت‌وچهار ، ونیمهٔ این سی‌ودو ، ونیمهٔ این شانزده ، ونیمهٔ این هشت، ونیمهٔ این چهار، ونیمه‌اش دو ، و نیمه‌اش یکی ، وهمچنین چون ازیکی مضاف کنی به‌چندان که خواهی برین نسق برود.

زوج الفرد: هرعددی است که به‌دوقسمت توان کردودیگرنه . مثالش: شش ، نیمه‌اش سه . وچون برزوج الزوج زوج فرد فزایند زوج الفرد شود. مثالش: چهار زوج الزوّج است، دو را که یک زوج [الفرد] است بر وی فزودیم زوج الفرد شد.

زوج الزّوج والفرد آن است که بیشتر از دوبار نیمه نتوان کرد . مثالش: بیست ـ نیمه‌اش ده، ونیمهٔ این پنج .

وخاصیّت زوج آنست که چندان که [۳ پ] به دونیم کنند اما هردونیمه جفت باشد، واما هردونیمه طاق آید .

و [خاصیت] عدد فرد آن است که چون نیمه کنند یک نیمه جفت آید، ویک نیمه طاق آید .

فصل

بدان که ازعدد آنچه بعضش را بربعضش ضرب کنند چهار گونه است: آحاد و عشرات و میات و الوف.

واقسام ضرب ده است: آحاد درآحاد، وآحاد درعشرات، وآحات درمیات، وآحاد درالوف، والوف درالوف ، وعشرات درعشرات ، وعشرات درمیات، و عشرات درالوف، ومیات درمیات، ومیات درالوف.

حاصل ازضرب آحاد درآحاد آحاد باشد. آحادش وعشراتش ده باشد.

و حاصل ازضرب آحاد درعشرات یکش ده باشد، دهش صد [۱۴ ر] .

و حاصل ازضرب آحاد درمیات یکش صد باشد، دهش ده هزار.

و حاصل ازضرب آحاد درالوف یکش هزار باشد، دهش ده هزار.

و حاصل ازضرب عشرات درعشرات یکش صد باشد، ودهش ده هزار.

و حاصل ازضرب عشرات میات یکش هزار باشد ، دهش ده هزار.

و حاصل ازضرب عشرات درالوف یکش ده هزار باشد، دهش صد هزار.

و حاصل ازضرب میات درمیات یکش ده هزار باشد ، دهش صد هزار.

و حاصل ازضرب میات درالوف یکش صد هزار باشد، ودهش ده هزار باشد .

و حاصل ازضرب الوف درالوف یکش هزار هزار باشد، ودهش ده هزار هزار باشد.

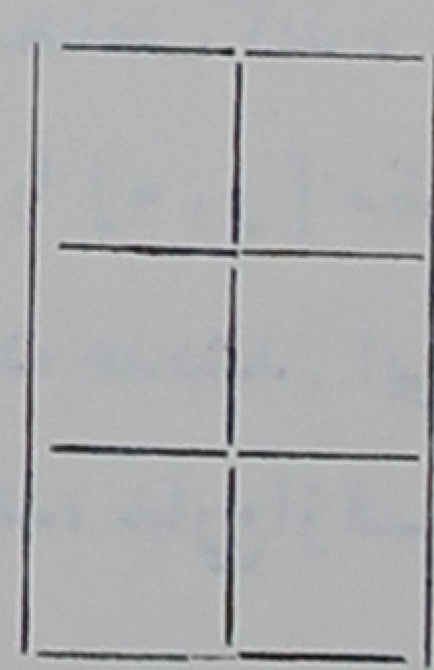
هر گاه که بخواهی که پنج را درعددی ضرب کنی نیمهٔ آن را بستان، هریکش

را ده [٤ پ] گیرو هر دهش را صد گیرد . مثالش: خواهی که پنج را در دوانزده ضرب کنی نیمهٔ دوانزده را بستان، وازشش هریکش را ده گیر شصت شود. وحاصل آن است که اگر پنج را در بیست وچهار ضرب کنی ، نیمه‌اش دوانزده ، هریکش را ده گیر، صدوبیست حاصل شود.

واگرخواهی که پانزده‌را درعددی ضرب کنی ، نیمهٔ آن عدد را بروی فزای ، وهریکش را ده گیر ، وهم نیمش را نیمهٔ ده گیر. مثالش : خواهی که پانزده‌را درپنج ضرب کنی نیمهٔ پنج را بستان، وآن دونیم است، وبرپنج افزای هفت ونیم شد، هریکش راده گیر هفتادشد، ونیم را پنج گیر هفتادوپنج شد.

طریق دیگر در کیفیت ضرب هندسه و برهان. چون [۵ ر] عددی را درعددی ضرب کنی یک عددش را خطی به‌طول بکش، ودیگرش را به‌عرض. بعدازآن قسمت کن به‌آحادش. بعض قسمت به‌بعضش برسد، تاشکل مسطح مربّع باشد، چنانکه حاصل ضرب عدد درعدد باشد.

مثالش: خواهی که سه‌را در دو ضرب کنی، برین صورت ثبت کن:



هرگاه که خواهی که عددی برعددی قسمت کنی ، ومراد ازقسمت آنست که نصیب هریک معلوم شود ازعددی که خواهی قسمت کردن آن قدر که مقسوم علیه[1] است چندبار که باشد ساقط کن ، واین منسوب باشد به

۱ : عالیه

مقسوم علیه به‌لفظ جزوی، وسزید باشد برآنچه جمع شداز آحاد، و به هرچه برسد آن نصیب یکش باشد.

مثالش: خواهی که‌سی عدد را برهفت کس قسمت کنی ساقط. [۱۰پ] کن ازسی عدد هفت هفت تا هفت نماند. چون چهار طرح کنی بیست وهشت برود [ودو] بماند. وازآن بیست هشت به هریکش چهارحاصل شد، وآن دوجزو است ازهفت. پس نصیب هر کس چهاردرم باشد ودوسبع یک درم.

فصل اندرنوادر حساب

اگرپرسند یکی آن قدر که مال دارد سود کرد همچندان، و یک درم صدقه داد. بازچندان که اصل مال بودآن قدر سود کرد، ودو درم صدقه داد، بازآن قدر که مال دارد سود کرد وسه‌درم صدقه داد، رأس مال چند باشد؟

یکی را می باید ستدن وسه‌بار مضاعف کردن، زیرا سه درم سود کرد هشت می‌باشد واین مقسوم علیه است. این رانگاه دارد. بعدازآن صدقهٔ اول بستاند که یک درم است و مضاعف کند، وصدقهٔ دوم را که دو درم است بروی فزاید، چهار شد. واین را [۱۶ر] مضاعف کند، وصدقهٔ سیم را که سه‌درم است بر وی‌فزاید، یازده عددشد. این یازده عدد را برآن هشت عدد که نگاه داشته بود قسمت کند، خارج از قسمت بیرون آید یک‌درم وسه ثمن یک‌درم، واین رأس مالش است.

حکایت

مردی سه‌نان داشت ودیگری پنج‌نان‌داشت. پیش گرفتند تابخورند. دیگری‌آمد باهم بخوردند. آنگه‌آن سرد هشت درم داد. گفت این بهای

آنست که من خوردم. گفت سه‌درم این را وپنج درم آن را برعدد نان. پس ایشان با یکدیگر منازعت کردند. پیش امیرالمؤمنین علی کرّم‌الله وجهه آمدند. فرمود که خداوند پنج نان را هفت درم می‌رسد وخداوندسه نان را یک درم می‌رسد. ازبهرآنکه نان همه‌درمیان سه کس خورده شد، هریکی را از نانی یک‌ثلث خورده شد. زیرا که سه‌نان نه‌ثلث است وپنج نان [۱۶پ] پانزده ثلث است، جمله بیست‌وچهار ثلث. هریک هشت ثلث خورده باشد. این کس ازخداوند سه‌نان یک‌ثلث‌خورده، وازخداوند پنج‌نان هفت ثلث. وآنچه داد به‌قسم راست هشت درم‌داد، والله‌اعلم.

مقالت ششم از فنّ اوّل

اندر اشکال اقلیدس

چیزها که محتاج است به اتفاق بروی پنج است: یکی از هرنقطه به نقطه[1] خطّ مستقیم بکشد. دوم خطّ مستقیم به درآرد به استقامت و اتّصال. سوم دایره‌ای بکشد برهرنقطه[1] به‌قدر هربعد. چهارم هر زاویهٔ قائمه بعضش برابر بعض باشد. پنجم اگرخطّ مستقیم بردوخطّ مستقیم افتددریک جهت‌از دو زاویه که درآمده‌باشد کوچک‌باشد ازدوقائمه، ودوخط که‌مستقیم باشد هرگاه که به‌درآید دوخطّ مستقیم بدان‌جهت التقایابند.

فصل

بدان که نقطه چیزی است [۱۷ ر] که جزوندارد، وخطّ طول دارد و عرض ندارد و دونهایتش دونقطه است. زیرا خطّ بعد است‌میان دو نقطه. و نقطه نه‌طول دارد و نه عرض داردو نه‌سمک[2] دارد. امّا خطّ نه عرض داردونه سمک‌دارد.

علم عامّ که جمله بروی متقنفد

چیزی که متساوی چیزی باشدبعینه‌آن متساوی باشد.

اگر بر متساوی متساوی دیگر برفزایندجمله‌اش متساوی‌باشد.

واگر ازمتساوی‌چیزی‌متساوی نقصان کنی [۱۷ پ]آنچه بماندمتساوی باشد.

---

۱ - اصل: نقط. ۲ - به معنای بلندی.

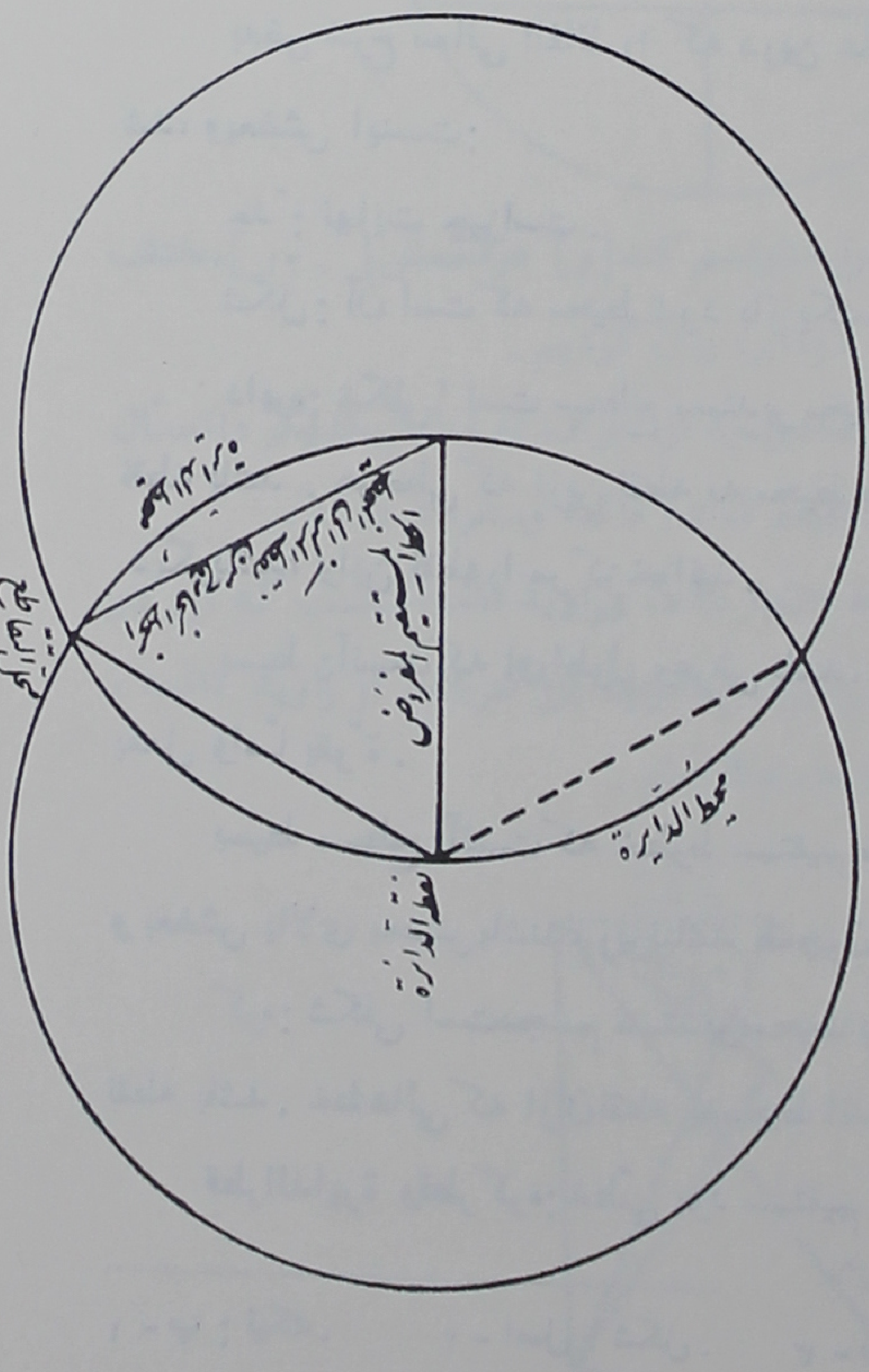
واگر برغیرمتساوی متساوی بـرفزایی جمله‌اش غیر متساوی باشد.

واگر ازغیرمتساوی‌متساوی نقصان کنی آنچه بماند غیرمتساوی‌باشد.

وآنچه هریکش مثل باشد به‌یک‌چیز آن متساوی باشد، وآنچه هریکش نیمه‌است به‌یک‌چیزآن نیزمتساوی باشد.

وهردوچیز که چون هردورا بایکدیگرمطابق کنی یکش بریکش زیاده شود آن متساوی باشد.

وکل ّ بیشتراست ازجزو، ودوخط مستقیم محیط‌شوند به سطح.



می خواهیم که مثلث سازیم‌متساوی‌الاضلاع برخط ذی‌نهایت مفروض. اوّل خط مستقیم بکشیم، یک‌نقطه را ازیک نهایتش مرکزسازیم، ونقطهٔ‌نهایت جانب دیگررامحیط‌سازیم، ودایره بکشیم واین یک دایره برخط مستقیم تمام شد. بعدازآن آن‌نقطه‌راکه نهایت خط بود در محیط مرکزسازیم‌وآن‌نقطهٔ‌مرکز اوّل رامحیط، ودایرهٔ‌دیگر بکشیم. محل ّتقاطع درمیان دو دایره لازم شود بدین شکل که‌نهادیم [۱۸پ]

وازسر کب هردو دایره خط مستقیم به‌نقطهٔ محیط کشیدیم؛ وهریکش ازین دوخط مستقیم متساوی‌دیگرش باشد، زیرا هریکش‌از مرکز دایره به‌محیط دایره رفته است.

وپیش‌ازین گفتیم که هردو چیز چون هردو را بایکدیگر مطابق کنیم یکش بریکش فاضل باشد هردو متساوی باشد. و ازین دوخط هر یکش متساوی خط مستقیم اول است که‌دایره‌را بر وی کشیدیم، چنانکه گفتیم که آنچه‌بریکش مثل باشد به‌یک‌چیز[1]، آن متساوی باشد.

بعض شرح معانی الفاظ را که درین علم از معرفتش ناچار است گفته شد، وبعضش اینست:

حدّ: نهایت چیزاست.

شکل: آن است که محیط شود باز یک‌حد یاحدود.

دایره: شکلی[2] است مسطح مستدیر محیط شودبازیک خط، دردرونش نقطه باشد. هرخطی که ازین نقطه به محیط به‌درآید متساوی یک[۱۹پ] دیگرباشد، واین نقطه‌را مرکزخوانند.

بسیط: آنست که اوراطول وعرض باشد، و اطرافش خطوط باشد ـ امّا بفعل وامّا بقوّة.

بسیط مسطح: آنست که خطوط مستقیم متشابه‌الاضلاع بر وی بوده، و بعضش بالای بعضش‌باشند، زیرنباشد همچون بسیط[3] کره.

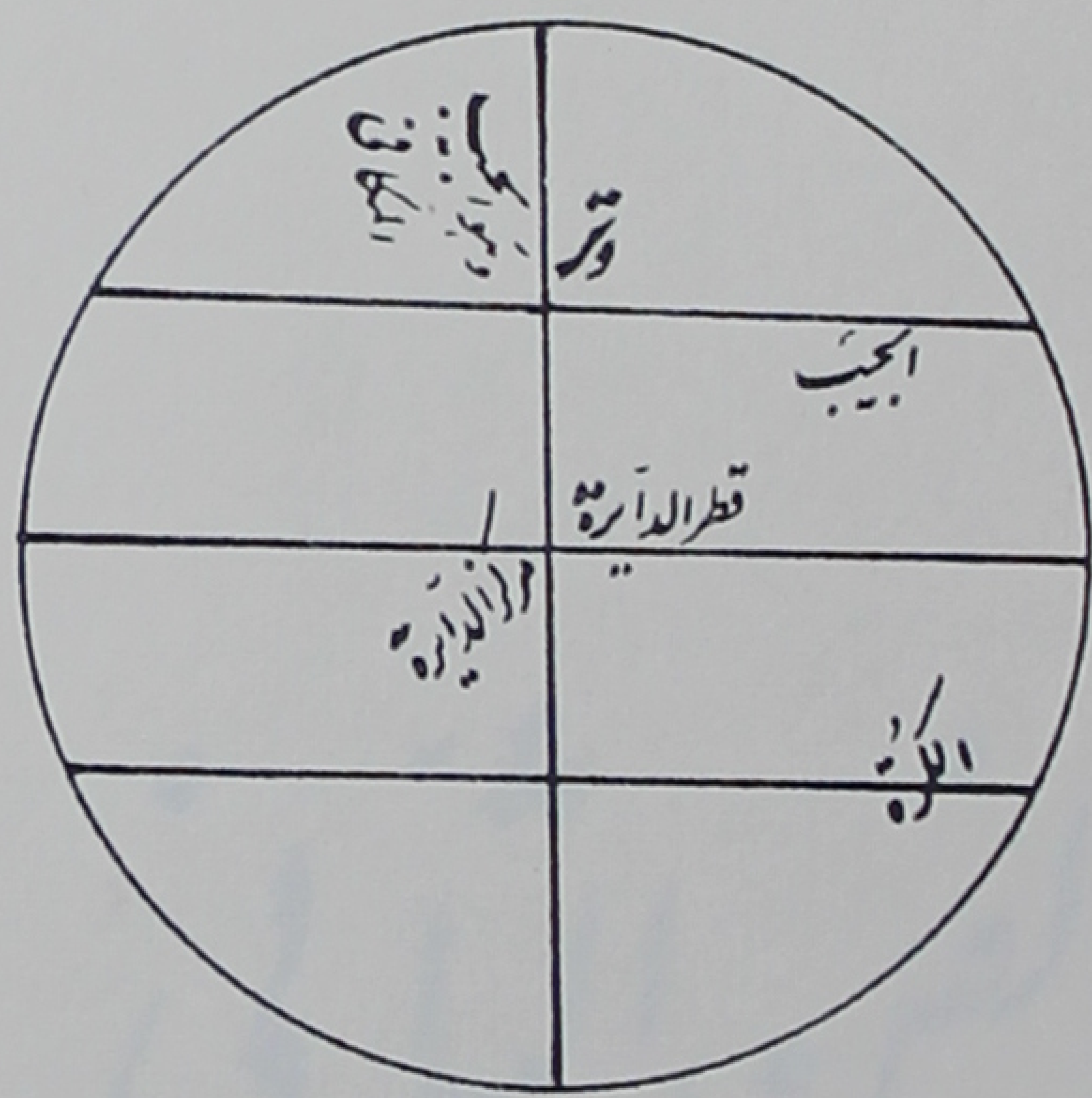
کره: شکلی است‌مجسم مستدیر، محیط باشدبه‌آن یک‌سطح، ودرونش نقطه باشد. خط‌هائی که ازآن‌نقطه به‌محیط اندرآید متساوی یکدیگر باشد.

قطرالدایرة وقطر کره: خطّی بود مستقیم ازمیان‌مرکزدایره دردوجهت

---

۱ ـ پ: نیک.　　۲ ـ اصل: شکل.　　۳ ـ پ: بسط.

به‌محیط برسد، وازین انواع آنچه گفتیم متصوّر شود، والله‌اعلم.



و خط مستقیم که دایره‌را به‌دوقسم کند[و] هرقسمش [۲۰ ر] مختلف باشدآن را وتر گویند، چنانکه دردایره بیان کردیم.

و زاویه چیزی‌است که صادرشود ازانحراف دوخط ازیکدیگر واتصّال ایشان برغیراستقامت، واین سه‌قسم است: قائمه ومنفرجه وحادّه.

و حادّه کوچکتراز زاویهٔ قائمه باشد، وزاویهٔ قائمه‌آن‌است که ازو دو خط محیط یکش عمود باشد بردوم، ومنفرجه بزرگترباشد از زاویهٔ قائمه، وازین شکل اقسام‌آن ظاهر گردد، والله‌اعلم.



الفنّ الثّانی

اندر علم ریاضی

مقالت اوّل از فنّ دوم

اندر احوال فلک و قطبهایش

فلک‌اعظم به‌امرباری تبارک وتعالی درحرکت است [۲۰پ] چنانکه درشبان‌روزی جملهٔ کواکب‌را ازشرق به‌غرب بگرداند یک‌دوره واو برمثال گوی بود که همی بگردد. بردوقطب ایستاده: یک قطب درناحیت شمال بود یابه‌جایی [که جدی وفرقدین و بنات‌النّعش درپیرامنش همی گردند، وقطب دیگر درناحیت جنوب باشد تاآنجا که[۱]]سهیل پیرامنش همی گردد.

و حکمای این صناعت این فلک‌را که بازنمودیم حرکت‌اوّل خوانند، زیرامرکزش مرکزعالم است ونهایتش نهایت عالم است.

وکرهٔ زمین وآنچه اندروست درمیان فلک است برمثال زردهٔ خایه. وفلک پیرامن محیط است یعنی گرد درآمده است. و آب پیرامن زمین محیط است، و بادپیرامن آب، وآتش پیرامن باد.

و افلاک‌ستارگان ثابته ومتحیّره هریکی به‌ترتیب آنچه عالی‌تر است پیرامن سفلی‌محیط‌بود. وفلک‌راعالم علوی گویند، وزمین راعالم‌سفلی گویند.

وطبایع‌را عناصر گویند. ودرطبیعیّات گفته شد که فک‌را طبیعت پنجم خوانند. وفلک نه‌است. هریک درون یکدیگراست.

اول فلک‌افلاک‌است، واین رافلک‌اعظم نیزخوانند، واو به‌امرباری‌تعالی مدّبر فلکهااست. [۲۱ر]

دوم فلک‌البروج است.

---

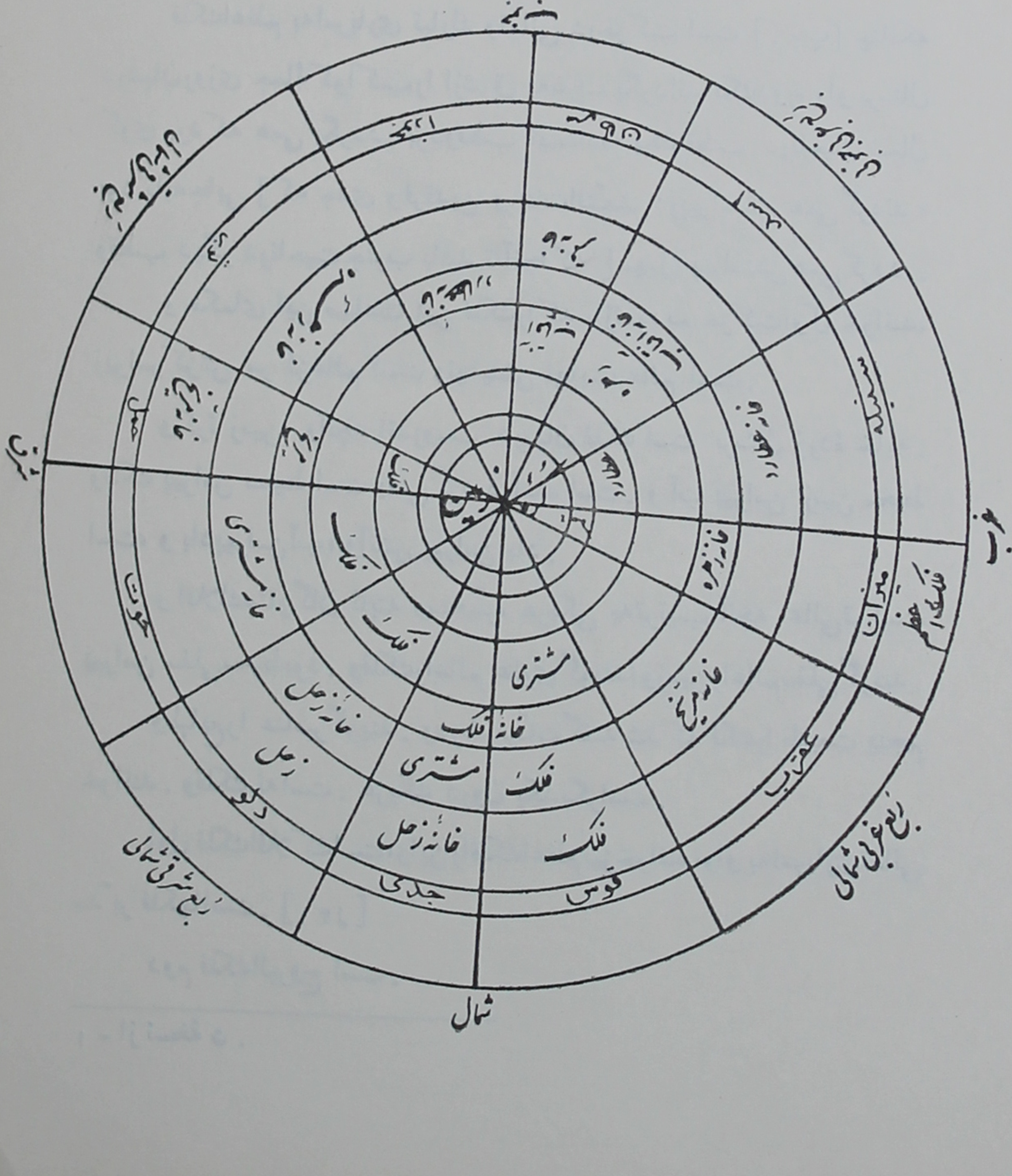
۱ - از نسخهٔ د.

سوم فلک زحل است.

چهارم فلک مشتری است.

پنجم فلک مریخ است.

ششم فلک آفتاب است.



هفتم فلک عطارد است.

هشتم فلک زهره است.

نهم فلک قمراست، ونزدیکتر فلک به زمین فلک قمراست بدین شکل که نمودیم.[1] [۲۱پ]

۱ ـ شکل مربوط به اینجا به علت اشکال صفحه‌بندی در صفحهٔ روبرو چاپ شده است.

مقالت دوم از فنّ دوم

اندر شناختن رفتار هفت کواکب متحیره

زحل- هر سی سال همه فلک را ببرد، و هر برجی را به دو سال و نیم ببرد، هر سال بیست درجه مستقیم رود، وهشت درجه راجع گردد، ودوانزده درجه بماند، تا هر برجی را دو سال ونیم بود.

مشتری- به هر دوانزده سال همه برجها را ببرد، هر یک ماه دو درجه ونیم برود.

مریخ - همهٔ فلک را به یک سال وپانزده ماه ببرد، وهر برجی را به چهل و پنج روز ببرد، وزیادت و نقصان کند در سیر، وباشد که راجع گردد، [و] هفت ماه دریک برج بماند.

و زهره- دور را در برجهای دوانزده گانه همچون آفتاب بود، همه فلک را به ده ماه ببرد. یکبار سریع السیر شود در پیش آفتاب رود، و باری بطیء السیر شود از آفتاب بازپس ماند وراجع گردد، وبه سه ماه در تحت شعاع آفتاب بماند. پس در [۲۲ ر] مغرب شبانگاهی پیدا شود.

عطارد- حال اوچون حال زهره باشد، امّا آنچه او از آفتاب جدا نشود واز مستقیم بودن و با دیگر بار مفارقت کردن صد [و] بیست و پنج روز بگذرد، بیست [و] چهار روز راجع باشد، وباقی مستقیم.

و به سیر آفتاب وقمر، خود محتاج نیست به شرح کردن و گفتن، والله اعلم.

مقالت سوم از فنّ دوم

اندر طبع ومزاج هفت کواکب متحیره

زحل

نحس بزرگست وطبعش سرد وخشک است، واو به هیچ ستارهٔ متحیّره نپیوندد، وایشان بااو نپیوندند.

دلیل کند برپیری وغم واندوه وتفکّر وسرگ و کینه وحسد ودشمنی و دشمنی وغدر وحیلت وفریفتن وبرپدران پدر ومادر، وبرزمینها وبنیادها، وبرمال و میراث وترکات، وبردرویشان ومحیلان وغریبان، وبرکسانی که گران طبع باشند[1]، وبرگورکنان [۲۲پ][2] وسردهشوران ودبّاغان، وبرکسانی که همهٔ چیزها راعیب کنند و بر کوههای بزرگ، ودرختان بلند.

و ازدینها دین جهود

و ازجواهر ارزیز سیاه وریم آهن وخاکستر وزغال.

و ازنباتها نی وبیدنجیر وخار.

و ازدرختان آنچه خاردارد،

و ازعقاقیر زاج ومازو وپلپل وهلیله وآمله وآنچه بدین ماند.

و ازمیوه‌ها آنچه به‌طعم ترش بود، وبه‌طبع سرد وخشک.

و ازمردمان هرکه سربزرگ دارد، وقددارد، ولون سیاه و موی شنگ و روی زشت.

---

۱ - اصل: باشد.

۲ - ازینجا جای یک برگ در صحافی عوض شده و به‌جای برگ صد و بیستم رفته‌است، ولی... درشماره دادن صفحات رعایت ترتیب را کرده‌ایم.

و ازشهرها **یمن وحبشه** وشهرهای**سند وهندوستان**.

و ازصناعتها چون مسعود بود کشاورزی وعمارت‌زمین، وچون منحوس بود فساد وکارهای دون باشد.

وازبیماریها[1] دیوانگی‌ونقرس‌وعلتهای‌سودایی‌وبیماریها[1] که‌علاج‌نپذیرد.

و ازجانوران آنکه به‌رنگ سیاه باشد ومار وکژدم. [۲۳ر]

و ازمرغان کلاغ و زاغ وعقعق.

و ازددان شغال وروباه وگرگ وسگ وبوزینه.

و ازپوششها هرچه سیاه باشد.

و اوّل اوازجهت بهرام‌نحس بود، وآخرش ازجهت‌مشتری‌نیک باشد، زیرا این هردوستاره درخیروشرّ باوی همکار باشند.

و ازاندامها[ی] مردم آنچه‌ظاهراست ران وساق‌و پایهاو موی، وآنچه ظاهرنیست سپرز ورودها.

وازاقلیمها اقلیم اول، وجرمش درفلک نه‌درجه باشد.

و از روزها روزشنبه، وازشبها شب چهارشنبه.

و اواز اول برج جوزاتاآخربرج‌سنبله روشن بماند، و ازآخرسنبله تاآخر عقرب نور وی‌همی کاهد تاباز روشن شود.

و ازسهمها سهم‌قوّت و ثبات[2] باشد.

صورتش صورت مردی‌بود پیر، ودر دستش‌عصایی، بدان‌عصااستخوان مرده‌را همی[۲۳پ] زند.

مشتری

سعدبزرگ است ازمعتدلی مزاجش، ونتابنده است.

دلیل کندبردینها ومساجد ومدارس وصوامع وخیرات وصدقات وکرم‌و بردباری ودین مسلمانی.

---

۱ - اصل : بیمارها. ۲ - اصل : نبات

و ازجواهر یاقوت زرد و کهربا وعقیق وقلعی وسپیدروی وارزیز.

و ازشهرها **بابل** و **فارس** و **ترکستان**.

و برفرزندان وبزرگان وقاضیان وفقیهان.

و برفهم وحکمت ودین، وراست گفتن ومستوری وعدل وانصاف وصلاح و زهد.

و برریاست ومال جمع کردن واملاك وعقار خریدن وعمارت کردن و زینت وامانت نگاهداشتن.

و بردوستی وعهدو وفاوشرم وسخن خوب گفتن وجمله نیکهیا[1] را دوست داشتن وازبدی پرهیز کردن و درنکاح راغب بودن.

و از ددان یوزوپلنگ[۲٤ر].

و ازچهارپایان اشتروگاو وگوسپند.

و ازمیوها آنچه شیرین و بوی خوش باشد چون خرما و کشمش وفستق، وآنچه بدین ماند چون شفتالو وزردآلو و سیب و آبی.

و ازمرغان آنچه منقار راست دارد، وبه رنگ سپید باشد، یامنقّش، چون طاوس وتذرو و کبوتر وفاخته، و آنچه بدین ماند.

وازبیماریها[2] بهق وعلتهای بروسینه.

و ازتنجامه هازردوملمّع باشد[3].

و ازاندامهای مردم آنچه ظاهراست گوش چپ وران، وآنچه ظاهرنیست دل وجگر.

و ازحبوب برنج وگندم ونخود وجو.

و ازصناعتها قضا و کارها که اندر وصلاح مردم بود و تجارت.

۱- : اصل : نیکها ۲-اصل : بیمارها ۳- د : و ازجایگاه مسجد ومدرسه و صوسعه و خانقاه.

و از زمینهاسبززارها، وسرغزارهای خرم .

و ازاقلیمها اقلیم دوم، جرمش درفلک نه‌درجه‌ونیم بود به‌تقریب .

و از روزها روزپنج‌شنبه، وازشبها[٤ ٢پ] شب دوشنبه .

و ازسهمهاسهم‌فلح .

و صورتش سردی‌بود بر کرسی نشسته، جامهٔ‌ملمّع پوشیده‌ازسبزوسرخ و زرد، وبه‌دست راستش تسبیح [ومهر¹]، وبه‌دست‌چپش کمان .

مریخ

نحس کوچک است ازگرمی وخشکی وسوزندگی که اندروهست .

دلیل کند برستمکاری وبی‌دینی وغمّازی وبدی .

و بر برادران میانه .

و برجور وظلم وستم‌وفتنه‌و خصومت‌جستن وخون‌ریختن ودزدی کردن‌و راه‌زدن و قهر وغلبه کردن ومکروحیلت ولجاج ودشمنی کردن ودروغ بسیار گفتن ودربدی وفساد دلیربودن وزنادوست داشتن .

و برقائدان لشکروعوّانان وبیطاران وآهنگران‌و رگ‌زنان‌و حجّامان و نبّاشان .

و ازجواهر برمس [٢٥ر] وبرنج وآهن والماس .

و ازنباتها برسپندان وخردل وسپند وبادنجان وزیره و انگدان‌وگندنا و سیروپیاز وسُداب .

و از درختان برهرچه‌میوهٔ گرم وتلخ دارد .

و ازچهارپایان‌برخر گور وگاو کوهی .

و ازددان گرگ‌وسگ‌وخرس‌و کفتاروخوک‌وهرچه گزنده‌ودرنده‌است .

و ازمرغان‌برباز وشاهین وباشق وبرهر مرغی که منقار دارد وچنگال .

١- از نسخهٔ د نقل شد .

و ازآلت‌خانه بر کاسه و کارد وآنچه بدین ماند .

و ازشهرها بر **فلسطین و صقالبه و حلب ونصیبین** .

و ازمردمان آنچه‌سپید اندام، چشم ازرق، موی‌سرخ ، سخت‌دل و متفکر وتندوتیز باشد .

و ازصناعتها آنچه در وی بدنامی بود .

و ازپوششها برسرخ و سیاه که به هم آمیخته باشد .

و اولش [۲۰پ] بهترازآخرباشد ،زیرا که اوّلش به‌مشتری قریب است‌و وآخرش به‌آفتاب .

و ازبیماریها[1] برطاعون وجُذام وپیسی‌وآبله .

و ازاندامهای مردم آنچه ظاهراست سروبینی، وآنچه ظاهرنیست‌جگرو گرده وزهره .

و ازاقلیمها اقلیم سوم، وجرمش درفلک یک‌درجه بیش بود .

و از روزها روزشنبه، وازشبهاشب شنبه .

و ازسهمها سهم‌شجاعت .

و صورت‌او صورت‌سواری بود برمثال مردی سرخ جامه پوشیده ، و بر اسب سبزخنگ نشسته و برسرش خودی، وبرجانب راستش سرمردم گرفته ، و به‌دست چپش شمشیر. وبعضی‌ازحکما گفته‌اند که برشیربود نشسته .

آفتاب

دلیل کند برپادشاهی وبزرگی وبرپدران، وبرنفس وزندگانی وعقل و معرفت‌ونورو روشنایی .

و برملوک [۲۶ر] وسلاطین و رؤسا وارباب‌دولت وهیبت وکسانی

۱-: اصل: بیمارها.

که قوّت وغلبه دارند، وبرزیبایی وشرف ودوست داشتن آلتهای زرینه‌ونیکی کردن به کسانی که ازو دورباشند وبدی کردن درحق مقرّبان خویش و با وی نشست وخاست کردن.

و ازجواهرزر، وازمعدنیّات زرنیخ و نفط سپیدوسیماب.

و ازنباتها نرگس ومرزنگوش وسماروغ.

و ازدرختان درخت خرما وانگور وتوذ.

و ازچهارپایان براسب واستر.

و از ددان برشیروپلنگ ویوز.

و ازمرغان [بر] نسروعقاب وباز وهدهد، وآنچه به‌رنگ زردوسپید باشد و به‌شب دیار[1] شوند و به‌روزنه.

و ازخوردنیها خایه وپنیروروغن.

و اولش سعدبود وآخرش نحس.

و ازشهرها **بیت المقدس و انطاکیه** وشهرهای **خراسان** ومعدن زر.

و ازمردمان [۶ ۲پ] **روس**، و آنکه‌سربزرگ و موی‌سبک ولون زردو آواز گرفته وتندوتیز[2] وازمادر نابینازاده‌یا به‌مرگ فجأه[3] بمرد.

و ازانداسها آنچه ظاهراست چشم راست بود، واز زنان چشم چپ، وآنچه ظاهرنیست معده.

و ازصناعتها برچیزهائی که‌پادشاهان کنند چون سواری و گوی زدن و شکار کردن وآنچه بدین‌ماند.

و ازبیماریها[4] تبهای گرم ویرقان.

و ازاقلیمها اقلیم‌چهارم، وجرمش درفلک یازده‌درجه بود.

۱- د: دیدار (درلهجهٔ طبری بجای «دیدار» و«دیداری» میگویند«دیار» و«دیاری»).

۲- ص: بیر ۳- د: مفاجا ۴- اصل: بیمارها.

و ازروزها روز یک‌شنبه، وازشبهاشب پنج‌شنبه.

و ازسهمهاسهم‌الغیب.

و صورتش مردی بر[1] نشسته، وجامهٔ‌سرخ و سپید پوشیده، و در دستش عصایی، بروتکیه‌زده، وچهاراسب بردست گرفته، وسهره‌در دست‌راستش.

زهره

سعد کوچک است، مطلق ازمعتدلی [۲۷ر] مزاجش، لیکن تری‌اندر وی بیشتربود.

دلیل کند برنشاط وشادی‌وطرب‌وپاکیزگی‌وبرزنان‌وخادمان‌وکودکان ورقّاصان[2] ومجلسهای شراب ورود وسرودونواهاو بویهای‌خوش‌و جامه‌های نیکوویاقوت وسرواریدوزمرد و لعل وبیجاده و زبرجد، و پیرایه‌هاآنچه ازنقره وزرکرده باشند.

و ازمعدنیّات سغنیسا و مرداسنگ و مس سرخ.

وازجامه‌ها دیبا وحریر.

و ازشهرها شهرهای عرب‌چون‌یمن و طایف‌و مکّه و مدینه و جزایر.

و از مردمان آنچه فاسق و لوطی و جماع دوست باشد و خمرخواره و حرام‌زاده،وبازی وخندیدن وعشرت ومسخرگی دوست‌دارد ازمرد واز زن.

و ازحیوانات آنچه‌سپیدباشند وسم‌دارند،چون‌خرگوش وآهو وخرگور و آنچه بدین‌ماند.

و ازمیوه‌ها [۲۷پ]سیب وآبی وامرود وانار.

و ازحبوب گاورس ولوبیا وماش وباقلی.

و ازداروها حلبه وسعتر وبادیان‌و نانخوا[3].

---

۱ - اصل : نو

۲ - اصل: رقصان

۳ - (= نانخواه)

و ازمرغان بلبل و هزاردستان وطوطی و قمری .

و ازسپرسها[1] بنفشه وشاهسفرم ومشک .

و از زمینها آنکه نرم ونمناک بود .

و ازصناعتها مطربی و رقاصی ونرد و شطرنج باختن .

و ازبیماریها استسقاوفالج وسستی اندامهاوعلتهائی که ازسردی وتری بود .

و از اندامهای مردم آنچه ظاهراست پشت وزها[ر]، وآنچه ظاهر نیست گرده وپیه .

و ازاقلیمها اقلیم پنجم، و جرمش درفلک ثلثان درج[2] بیش نبود .

و از روزها روزآدینه، وازشبها شب شنبه .

و ارسهمها حرص وشهوت است .

و صورتش صورت زنی بود پاکیزه وخوب روی نشسته، وجامهٔ سبزوزرد [۲۸ ر] پوشیده، وپیرایه ها بسته، و بردست راستش زنی ایستاده در وی همی نگرد، وبه دست چپ خویش موی پس خودرا گرفته .

عطارد

باسعد سعداست و بانحس نحس . و مزاجش هم گرم و خشک است ، و هم سرد وتر .

دلیل کند برعلوم علوی ودانش الهی و حساب تنجیم وهندسه و سخاوت و کرم وعلم وحلم وتدبیر وبادهای مختلف وبارانها .

و ازجواهر وی راپیروزه وزمرد وآبگینهٔ نبطی ومینا بود .

و ازنباتها گشنیز و کرویا وبادیان، وچیزها که به داروها افتندوچیزهای منقش .

۱-د : اسپرغمها ۲-د : یک درج

و ازصناعتها علم حکمت وفلسفه وشعرونجوم وهندسه وادب وصورتگری وصناعتهای دقیق.

وازاندامهای مردم آنچه ظاهراست ناف وزانو، وآنچه ظاهرنیست رگ وپیها.

و ازشهرها **طبرستان** وعراق.

و ازحیوانات شغال [۲۸پ] وروباه وحیواناتی مایی.

و ازمرغان کبک ودرّاج.

و ازاقلیمها اقلیم ششم، و جرمش درفلک کمتراز درج بود.

چون به او ستارهٔ سعد پیوندد دلیل کند برسعادت، وچون نحس پیوندد دلیل کند برنحوست.

و از روزها روزچهارشنبه، وازشبها شب یکشنبه بود.

و ازسهمها سهم نجات.

و صورتش صورت مردجوان بود، جامهٔ سبز و زرد پوشیده، و به دستش کتابی گرفته که وی را همی خواند.

و بعضی حکما گویند که اوجوانی بود برطاوس نشسته، وبه دست راست وی بازی گرفته، وبه دست چپش لوحی نبشته همی خواند.

بدان که هرچیزی که خدای تعالی بیافرید اگرچه به هرستاره هریکش را منسوب کنند، خالی نبود ازآنکه همهٔ ستارگان را اندروبهره‌ای بود، چنانکه ترنج.

زردی وی مشتری را بود، زیرا همهٔ زردیها را بدومنسوب [۲۹ر] بدو کنند.

وبویش زهره را، زیرا همه بویهای خوش بدونسبت کنند.

و پوستش آفتاب را، زیرا که طعمش تیزاست، وهمهٔ تیزها را بدومنسوب کنند.

وگوشتش ماه‌را، زیرا که تر است، وطعمش خوش است. واین هردورا منسوب بدو کنند.

وترشیش بهرام را، زیرا که به‌طعم ترش است، وترشیها رامنسوب بدو کنند.

و تلخیش زحل را، زیرا که اوتلخ است، وهمهٔ تلخیها رامنسوب بدو کنند.

و عطارد به‌این چیزها که گفتیم موافق بود. اعنی یازردزرد باشد، ویا ترش ترش، ویاتیزتیز، ویاشیرین شیرین. زیرا اوباهرستاره که پیوندد بمانند و طبع اوگردد، وازنبات ومیوها وهمه چیزهای دیگررا قیاس بدین مثال باید کردن.

ماه

پذیرندهٔ سعادت ونحوست است، وبه همه ستاره[ها] پیوندد، وهیچ ستاره با وی نپیوندد. [۹۲پ]

دلیل کندبرمادران وخواهران وزنان آبستن، و ابتدای کارها.

و برخلفا وملوك واشراف وسعادت ومعیشت و فقه وعلم ودانش وتفکّر درچیزها.

و برزمینهای نمناك و کشتزارها وآبهای روان وبستانها.

و نیزدلیل کند بررسولان و بیگاران و گریختگان و چیزهای دروغ و گستاخی کردن بامردم وخیانتی وترس وبیماری بسیارومیل ناکردن به نکاح.

واورا ازجواهر در وسروارید و بلور ونقره و آبگینه.

واز زرینهادست‌ابرنجن و انگشتری و گوشواره.

و ازلباسها جامهٔ کتان وقصب.

و ازمیوها خربزه وخیار وخیار بارنگ وآنچه بدین ماند.

و ازحیوان پیل وشیر.

و ازآلتهای خانه سبو و کوزه.

و ازمرغان بط ومرغ آبی و کلنگ ومرغان بزرگ.

و ازشهرها **موصل** [۳۰ ر] و**آذربایگان** وشهرهای **ارمنیه** .

و ازمردمان آنچه سپیداندام وپاکیزه روی ودرازموی وخوش طبع ونیکو معیشت .

و ازچهارپایان آنکه به رنگ زرد وسپید وبامردم مستأنس بوند .

و ازاندامهای مردم آنچه ظاهراست چشم چپ، وآنچه ظاهرنیست مغزسر وشش .

و ازصناعتها سفردریا و صیدآب[۱] ونیکی کردن .

و از [ز]مینها معدن نقره بود .

و ازاقلیمها اقلیم هفتم، و جرمش درفلک درجه‌ای بود به تقریب .

و ازسهمها سهم سفروحرکت .

و ازروزها روزدوشنبه، و ازشبها شب آدینه .

و صورتش صورت زنی بود پاکیزه، وبردست راست وی نیزه، وبه دست دیگرش چهارگاو گرفته، وبرسرش تاج نهاده؛ والله اعلم بالغیوب .

---

۱ - د : صیدآن .

مقالت چهارم از فنّ دوّم

اندر دلالت دوازده خانه [۳۰پ]

طالع را خانهٔ نفس و زندگانی خوانند. برقوهٔ تماسی کارها دلالت کند.

خانهٔ دوم را بیت‌المال و المعاش و الاعوان گویند، و به‌چیزهای آینده دلالت کند.

خانهٔ سوم را خانهٔ برادران و خواهران و خویشان و سفر نزدیک و نقل ازجای به‌جای و خبرها خوانند.

خانهٔ چهارم را خانهٔ پدر و پدر پدر و املاك و عقار و عواقب امور خوانند.

خانهٔ پنجم را خانهٔ پسران و رسولان و خبرها، و غلّهٔ املاک و اکل و شرب خوانند.

خانهٔ ششم را خانهٔ آفات و علل و عوارض و امراض و برده خوانند.

خانهٔ هفتم را خانهٔ زنان و شرکا و اضداد خوانند.

خانهٔ هشتم را خانهٔ خوف و موت و مواریث و مال زنان خوانند.

خانهٔ نهم را خانهٔ رای و نبوّت و دین و تمیز و علم و حلم و سفر دراز خوانند.

خانهٔ دهم را خانهٔ عمل و منصب و پادشا خوانند.

خانهٔ یانزدهم را خانهٔ رجا و سعادت و دوستان و اخوان خوانند.

خانهٔ دوانزدهم را خانهٔ اعدا و شقاوت [۳۱ر] و غم و اندوه و زندان و چهارپایان بزرگ.

اینست دلالت دوانزده خانه که گفتیم.

مقالت پنجم از فنّ دوّم

اندر نظرستارگان [به] یکدیگر از بروج

نظرستارگان به یکدیگراز بروج [در] طول از هشت جایگاه است: مقارنه، مقابله، دوتربیع، دوتسدیس، دوتثلیث.

و آن درجات را که اوّل اتّصال باشد اجرام خوانند. و آن به آفتاب یازده درجه است، و به ماه دوانزده درجه است.

و [به] هریکی از کواکب علوی نه درجه است، و به کواکب سفلی هفت درجه است.

و در مریخ خلاف است. بعضی گفته‌اند که هشت درجه است.

و چون دو کوکب[1] به یکدیگر نزدیک شوند، و خواهند که به یکدیگر اتّصال کنند، و بعد میان ایشان چون[2] نیمهٔ هردو جرمشان بود، آن اوّل اتّصال ایشان باشد. و چون به درجه و دقیقه متساوی باشند در تماسی اتّصال بوند، و تا از نیمهٔ جرم [۳۱پ] هریک بگذرند، هنوز در قوه باشد.

امّا تثلیث تمام دوستی بود، و تسدیس نیم دوستی بود.

امّا بُعد تثلیث آنست که میان دوستاره چهار برج باشد، اعنی صدوبیست درجه.

و بُعد تسدیس آنست که میان دوستاره دو برج باشد، اعنی شصت درجه.

۱- اصل: کواکب　　۲- اصل: و چون

و مقابله تمام دشمنی است ، و آن چنان باشد که میان دوستاره شش برج باشد، اعنی صدوهشتاد درجه.

و مقارنه آنست که دوستاره دریک برج و یک درجه و دقیقهٔ متساوی باشند[1]. والله اعلم بالغیوب.

۱ - د : بوند.

مقالت ششم از فنّ دوم

اندر احوال منازل قمر

بدان که منازل قمر را به بیست و هشت قسمت کرده‌اند. هر منزلی دوانزده درج و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش[1] ثانیه باشد.

اکنون ما به جدول طبعشان را وسعد و نحس ایشان را و عرض و عظم و عدد ایشان را و برآمدن و فروشدن ایشان را و قسمت ایشان را بر دوانزده برج معیّن و روشن بیان کنیم، تا خواننده زود فهم کند، ان شاء الله تعالی جده.[2]

[۱۳۱ ر]

---

۱ - د : از «ثانیه» در سطر چهارم تا «ایشان» را در سطر ششم افتاده است.

۲ - جداول مربوط به این مقاله در صفحات بعد چاپ شد.

برنام منازل	برج	طبع ایشان	نحس و سعد ایشان	عنصر ایشان	عرض ایشان	زن یا مرد آدمیان	عدد شان	ماه ها	فرو شدن منازل
شرطین	حمل	میانه	[illegible]	ج	[illegible]	[illegible]	:	نیسان	عفر
بطین	حمل	خشک	[illegible]	ه	[illegible]	[illegible]	:.	ایار	زبانا
ثریا	[illegible]	میانه	[illegible]	ه	[illegible]	[illegible]	::.	ایار	الکلیل
دبران	[illegible]	تر	[illegible]	ز	[illegible]	[illegible]	:::	حزیران	قلب
هقعه	[illegible]	خشک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	::.	تموز	شوله
هنعه	[illegible]	میانه	[illegible]	ه	[illegible]	[illegible]	:	تموز	نعایم
ذراع	[illegible]	تر	[illegible]	ب	[illegible]	[illegible]	:	تموز	بلده
نثره	[illegible]	میانه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	:::::	آب	ذابح
طرف	[illegible]	خشک	[illegible]	ه	[illegible]	[illegible]	:	آب	بلع
جبهه	[illegible]	تر	[illegible]	ج	[illegible]	[illegible]	::.	ایلول	سعود
زبره	[illegible]	میانه	[illegible]	ج	[illegible]	[illegible]	:	ایلول	اخبیه
صرفه	[illegible]	تر	[illegible]	ز	[illegible]	[illegible]	:	تشرین اول	مقدم
عوا	[illegible]	میانه	[illegible]	ج	[illegible]	[illegible]	::		مؤخر
سماک	[illegible]	میانه	[illegible]	ز	[illegible]	[illegible]	.	تشرین اول	رشا

برابر ایشان منازل	بروج	طبع ایشان	سعد و نحس ایشان	عظم ایشان	عرض ایشان	روزهای برابر ایشان	عدد ایشان	ماهها	و منازل برابر ایشان
عفر	میزان	نحس	رطب	ج	شمالی	[illegible]	••	تشرین اول	شرطین
زبانا	میزان	سعد	رطب	ج	شمالی	[illegible]	••	تشرین دوم	بطین
اکلیل	عقرب	ا	رطب	ج	شمالی	[illegible]	•••	تشرین دوم	ثریا
قلب	عقرب	نحس ممتزج	حار یابس	ب	جنوبی	[illegible]	•	کانون اول	دبران
شوله	قوس	نحس	رطب	ج	جنوبی	[illegible]	••	کانون اول	هقعه
نعایم	قوس	٥ سعد	رطب	ج	جنوبی	[illegible]	••••	کانون دوم	هنعه
بلده	جدی	نحس ممتزج	حار یابس	نهانی	جنوبی	[illegible]	نهفته	کانون دوم	ذراع
ذابح	جدی	نحس ممتزج	یابس	٥	شمالی	[illegible]	•••	کانون دوم	نثره
بلع	جدی	نحس ممتزج	یابس	٥	شمالی	[illegible]	•••	شباط	طرف
سعود	دلو	سعد	یابس	٥	شمالی	[illegible]	•••	شباط	جبهه
اخبیه	دلو	سعد	حار یابس	ج	شمالی	[illegible]	••••	آذار	زبره
مقدم	حوت	سعد	حار یابس	ب	شمالی	[illegible]	••	آذار	صرفه
مؤخر	حوت	سعد	یابس	ب	شمالی	[illegible]	••	آذار	عوا
رشا	حوت	سعد	رطب	ب	شمالی	[illegible]	•	نیسان	سماک

الفنّ الثّالث

اندر چند نوع از فواید نجومی و هندسی

مقالت اوّل از فنّ سوم

اندر علم اصطرلاب

بدان که علم اصطرلاب علم شریف است و درین علم کتابهای بسیار ساخته‌اند. ازآن جمله شانزده چیز که درمعرفت ذات اصطرلاب است اختیار کردم، و ازپنجاه چیز که درعلم معرفت اصطرلاب است آنچه از معرفت آن ناگزیر بودآن را اختیار کردم تااین کتاب ازین علم بی‌بهره‌نباشد، وخواننده به‌آسانی بهرمند شود.

امّا تفسیرآنچه به‌ذات اصطرلاب تعلّق دارد.

نخستین عضاده‌است. و آن پارهٔ برنج راست باشد، که برپشت اصطرلاب است و برهردوسرش دفّتین بود، به هریک سولاخ. و چون بگردانندش بگردد، و قیاس رفتن آفتاب و ستارگان بدو [۳۲پ] توان دانست.

دوم اجزاء ارتفاع، و آن خطّهای خرد بود که به‌زیر شمار ارتفاع بر پشت اصطرلاب باشد، و ازو توان دانست که آفتاب چند درجه رفته است.

سوٴم حجره، و آن خانهٔ اصطرلاب است که پیرامنش سیصدوشصت درج نبشته است.

چهارم صفایح، و آن صفحها بود که‌درون اصطرلاب است.

پنجم عنکبوت، و آن شبکه است که بروج و کواکب ثوابت بر وی نبشته است، و او بالای صفحه‌ها بود.

ششم نطاق‌البروج، و آن دایره [ای] باشد که برعنکبوت است، و نامهای بروج برو نبشته بود.

هفتم مری، و آن زیادتی باشد که بردایرهٔ نطاق‌البروج است. و او بالای برج جدی بود، و سرش برپهلوی حجرهٔ قریب باشد. و اگر اصطرلاب جنوبی بود این زیادتی بالای سرطان باشد.

هشتم مقنطرات[1]، و آن خطهای تنگ بود که برصفیحه باشد، [۳۳ر] و عدد ارتفاع بروی نبشته بود. و اگر اصطرلاب سدس بود عددش شش شش بود. و اگراصطرلاب ثلث بود عددش سه‌سه بود. و اگر اصطرلاب تمام بود عددش یک‌یک بود.

نهم خطوط ساعات، وآن خطهای کوتاه بود که‌چون‌مری‌رابرخط‌مشرقی نهی ازسر سرطان تامری جدی باشد که درمیان‌صفیحه بود. و چون‌عنکبوت را بگردانند، پیوسته سرسرطان بروی گردد.

دهم مدار سرحمل، دایره‌ای‌بود بزرگتراز دایرهٔ سر سرطان، و مادام سر حمل بر وی گردد.

یازدهم مدار سر جدی، آن دایره‌ای باشد برکنار صفیحه، و اوفراخ ازهرسه دایره بود، و سرجدی پیوسته‌بر وی گردد.

دوازدهم ستارگان‌شمالی، و آن آن‌است که درون‌نطاق‌البروج بود.

سیزدهم ستارگان جنوبی، و آن ازبیرون‌او بود. و لیکن در اصطرلاب [۳۳پ] جنوبی به‌خلاف این‌بود. اعنی ستارگان‌جنوبی درون نطاق‌البروج باشند وستارگان شمالی ازبیرون وی بود.

چهاردهم خط استواء، و آن خط راست باشد که‌ازهردوجانب‌وی‌مشرق‌و مغرب نبشته است، و اصطرلاب به‌نیمه‌بریده‌بود.

---

۱ - ص: سنقطرات

پانزدهم خطّ وسط و وتدالارض، و آن آن‌است که اصطرلاب را از بالا تا بزیر به‌دونیمه کرده باشد. سرخطّ بالایین را وسطالسّماء خوانند، و سرخطّ زیرین را وتدالارض خوانند.

شانزدهم سمت رأس، آن دایرهٔ خرداست که میان خطوط مقنطرات بود و درمیان وی عدد ارتفاع نوشته است.

اگرخواهند که بدانند اصطرلاب راست است یا کژ: اگر هرخطّی از هردو جانب موافق آید اصطرلاب راست بود؛ و اگر به خلاف این آید کژبود.

طریق دیگر: به‌طلوع و غروب برجهای [۳٤ ر] وی را بیازمایند. مثلاً ازبرج حمل پنج‌درجه برخط مشرق نهند و به‌جانب مغرب نگاه کنند. اگر پنج درجه ازبرج میزان برمغرب بود راست باشد؛ واگرنه، کژ بود. وهمچنین برجهارا ازهردرج که خواهند قیاس کنند.

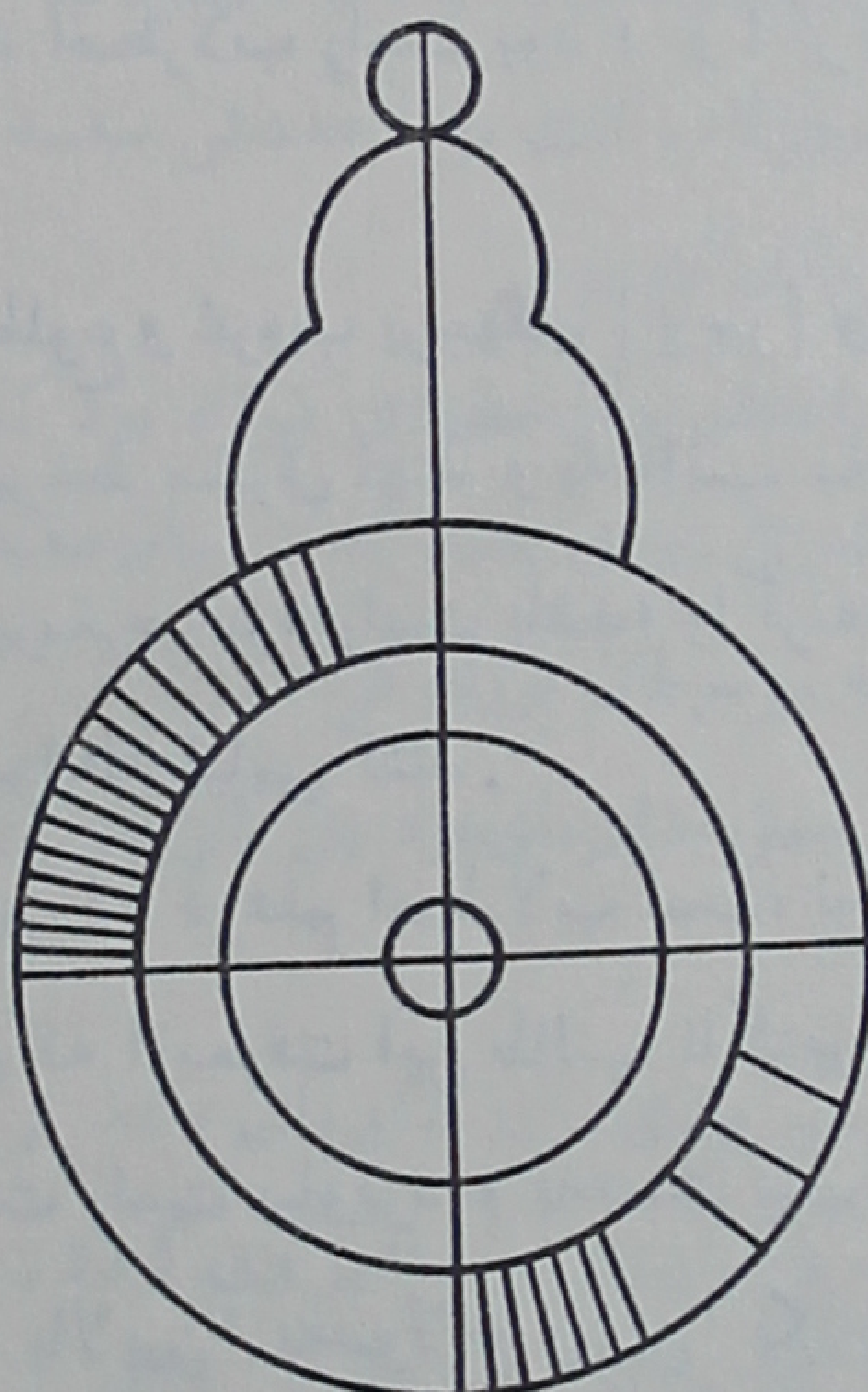
امّا ازآن پنجاه‌چیز که درعلم اصطرلاب است، نخستین معرفت‌ارتفاع گرفتن است برمقنطرات که ازمعرفت این طالب ناگزیراست. و آن چنانست که اصطرلاب را به‌دست راست بیاویزد و به‌دست چپ عُضاده را بگرداند، تاشعاع آفتاب‌ازسوراخ بالایین[1] به‌سولاخ زیرین[2] بگذرد. پس برطرف‌پشت اصطرلاب سرعُضاده‌را نگاه کند که برچند درج است. عددآن درج ارتفاع وقت باشد. پس شمار درج ارتفاع را به مقنطراتی نگاه کند. اگر پیش‌از زوال بود به جانب مشرق؛ و اگر بعداز زوال بود به‌جانب مغرب. و درج آفتاب‌را بروی بیفزاید. پس [۳٤پ] اگر درج ارتفاع به‌مقنطرات‌اصطرلاب باشد نبوداعنی در میان دو خط مقنطرات‌معدلش کند.

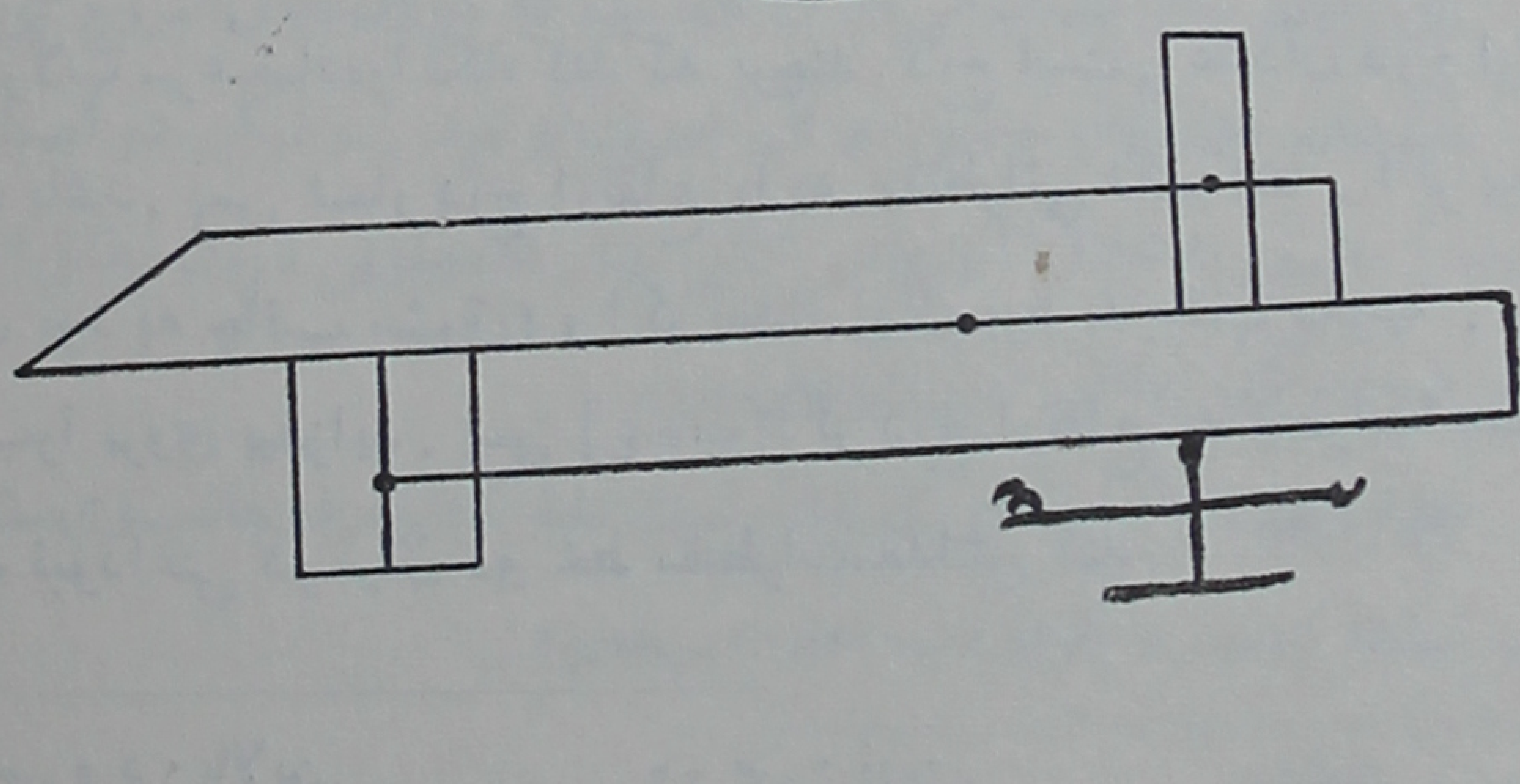
۱- ص و د: بالاین.　　۲- ص: زرین.

اما بیرون آوردن ساعتهای زمانی

چنان بود که چون درج آفتاب را برشمارد، درج ارتفاع بیفزاید به مقابلهٔ درج آفتاب، اعنی ازبرج هشتمش به خطّ‌های ساعت نگاه کند که چند ساعت، آنچه بود از ساعت روز گذشته باشد[1]، والله اعلم.

۱- در نسخهٔ « د » تصویری از اصطرلاب هست که نسخهٔ ص فاقد آن است به شکل چاپ شده درین حاشیه ، نیز شانزده سطر در بارهٔ « دانستن طالع از قبل ارتفاع آفتاب» دارد.





مقالت دوم از فنّ سیوم

اندر دعوت هفت کواکب متحیره و خواتیمشان

دعوت زحل

روزشنبه درساعت اول که زحل راست جامهٔ سیاه بپوشد، و برزیّ دهقانان برآید، و در گورستان یاخرابه بنشیند، و بخور کند از خردل کوهی و لبان و خرمل و پوست انار، و این دعارا بخواند:

ایها السّلطان الاعظم والملک العزمزم و سالک الفلک السابقه النجوم الخاسف المزلدل زحل، انت اشرف الکواکب [۳۰ ر] و سیدها و قایدها و مؤیدها. اسألک ان تعطینی و ان تمضی مایصلح منک لی.

و باید که وقت عمل زحل در شرف خویش باشد. و اما در اوج و در فرح باشد، و امّا مسعود باشد ازتثلیث یااز تسدیس تا هرحاجت که خواهند که بدومنسوب است: چون درازی عمر و اظهار کنوز و شق انهار و اشجار، و منافع ازاراضی، و مانند این. به امر باری جلّ قدسه حاصل شود، و این دعوت را موسی کلیم علیه السلام کرده است.[۲]

---

۱ - درمقالتهای ۱۴و ۱۵ و ۱۶ «فرخ نامه» هم مانند این مطالب هست (ص ۳۶۱ و پس از آن).

۲ - هامش ص به خط دیگر و جدیدتر: شرف زحل فی احد و عشرین درجة من المیزان و هبوطه فی احد وعشرون درجة من الحمل.

دعوت مشتری

روزپنجشنبه[1] درساعت اول لباس قاضیانه بپوشد، چون مشتری مسعود باشد، و این دعارا بخواند:

ایّهاالکوکب[2] الذَیّنِ الصالح النقی الرفیع البدیع المطیع السمیع السریع الذاکرالشّاکرالنّاشر الحامد الباهر الخائف المستغفر، عندك الکبیر الاحیاءالاموات، و الذی یبریء من کل داء . اسألك بحق دینك و امانتك [۳۵پ] و مر[ؤ]تك و طاعتك، و ان تعطینی مایصلح لی منك.

و این دعوت را منسوب است ار حاجت بخواهد ، چون زهد و ورع و دیانت و صلاح و علم و حکمت و حل طلسمات به سماویات، و مانند این ، و آنچه[3] بدو [منسوب است. و این دعوت را] **عیسی مسیح** کرده است.[4]

دعوت مریخ[5]

روز سه‌شنبه[6] درساعت اول چون مرّیخ مسعود باشد، برزی اهل سلاح براید و این دعارا بخواند:

۱- هامش ص : شب دوشنبه.

۲- ص : الکواکب.

۳- ص روی کلمه : سقدم.

٤- هامش ص : شرف مشتری فی خمسة عشر درجة من السرطان وهوطه فی خمسة عشر درجة من الجدی.

٥- هامش ص : شرف فی ثمان و عشرین درجة من الجدی و هبوطه فی ثمان و عشرین درجة من السرطان، لونه احمر، مذکر.

٦- هامش ص : شب سه‌شنبه.

ایّها السّلطان الحاد النوری النّار النّورانی المزعج المدهش انت بهرام - السلطان صاحب السیف و السفک و الحربة الناریة و الفتن الارضیة، صاحب - الحرب و السلاح والدم، اسألک بحق سلطنتک و دولتک و قهرک ان تعطینی مایصلح لی منک.

و آنچه حاجت دارد بخواهد از حرب و قتال و فتن و قهر کردن اعداء و هیبت و آنچه بدو منسوب است، و این دعوت را **ابراهیم خلیل** کرده است علیه السلام. [۳۶ ر]

دعوت آفتاب[۱]

روزیکشنبه[۲] وقت برآمدن آفتاب برابر وی بیستد چون او مسعود بود، و این دعا را بخواند:

ایّها السیدة الرفیعة و الملکة المطیعة و المدبرة الکبیرة ، التی جادت بفیضها علی الظلم، فصارت انوار ذاتها ظاهرة، و سلطنتها قاهرة، اسألک ان تعطینی مایصلح لی منک لی و اصرفی نعمتک الی ، و انت الملکة العزیزة و السلطانة الحریرة، بحقّ من سخّرک و هو الملک العظیم.

و آنچه منسوب است بدو از حاجت بخواهد . و این دعوت را **سلیمان** علیه السّلام کرده است.

---

۱ - هامش ص : شرفها فی تسع عشر درجة من الحمل و هبوطها فی تسعة عشر درجة من المیزان، لونه الی الصفرة ... مذکر.

۲ - هامش ص : شب پنجشنبه.

دعوت زهره[1]

روزآدینه[2] درساعت اول، چون زهره مسعود باشد ، برابرش بیستد و این دعارا بخواند:

ایّها النفس الطاهرة والزهرة الباهرة ذات اللهو والطرب و الرقص واللعب و الاکل والشرب، الفرحة والنزهة الناظرة المزینة، الطایعة لربها، الحرة الطاهرة، اسألک ان تعطینی ما یصلح منک لی.

و ازچیزها که [۳٦پ] بدو منسوب است بخواهد، به‌امر باری تعالی حاصل شود. و این دعوت‌را پیغمبرما **محمد** کرده است، علیه السّلام.

دعوت عطارد[3]

روزچهارشنبه[4] درساعت اول لباس کتان بپوشد و درجایگاه لطیف که مرغزار باشد بویهای خوش بخور کند و برابرعطارد این دعا را بخواند :

ایّها الکوکب[5] اللطیف الشریف الکاتب الحاسب العالم، ممازج الفلک و وزیره، و ملاطفه ومشیره، بلطافة اخلاقک و طیب اعراقک و حسن سمتک و صفاتک الحمیده واخلاقک المجیدة الحسنة الطیبة، ان تعطینی ما یصلح لی منک.

و ازآنچه بدومنسوب است حاجت خواهد چون کتاب و نقش و هندسه و حساب و علوم دقیق و عزایم و تسخیر جن و مانند این. و این دعوت‌را

---

۳ - هامش ص : شرف الزهرة فی سبع عشرین درجه من الحوت و هبوطها فی سبع و عشرین درجة من السنبلة ، لونه ابیض، مؤنث.

۱ - هامش ص : شب شنبه.

۳ - هامش ص : شرفه خمسة عشر درجه من السنبلة و هبوطه فی خمسة عشر درجة من الحوت، لونه لکون المداد، ممتزج فی الذکورة والانوثة.

٤ - هامش ص : شب یکشنبه.

٥ - ص: الکواکب.

زرادشت[1] کرده است که صاحب کتاب **سبطا**[2] بود.

دعوت قمر[3]

روز دوشنبه[4] درساعت [۳۷ر] اول برابر قمرآن وقت که مسعود باشد این دعارا بخواند:

ایّها الکوکب[5] الازهر ، والقمرالابهر، البارد والرطب الحال فی الفلک المعتدل البارد اللطیف، اسألک بحقک و بحق الملک المعطی لک من نوره ، اسألک ان تعطینی مایصلح لی منک .

و آنچه بدو منسوب است بخواهد، والله اعلم بالغیوب.

اندرخواتیم هفت کواکب متحیره

خاتم زحل[6]

این علم شریف است و بزرگ و جملهٔ حکما و فضلا بروی اعتماد تام داشته‌اند. امّا آن کس که بدین علم مشغول شود می‌باید که به اعتقاد کامل و دل صادق و نیت صافی باشد و براحوال کواکب مطلع باشد تادرحال احتراق و تربیع و مقابلهٔ مریخ نسازد، و شرطهارا که یاد کرده شود از پیاکیزگی

---

۱ - ص : زرادشت علیه اللعنة.

۲ - شاید : بسطا (مراد اوستاست) .

۳ - هامش ص : شرفه ثلث درجات من الثور و هبوطه فی ثلث درجات من العقرب ، لونه نیلی، مونث.

۴ - هامش ص : شب آدینه.

۵ - ص : اکواکب.

۶ - شرفه الخامس فی الجوزا و هبوطه فی القوس . و شرف الذنب فی القوس و هبوطه فی الجوزا .

و معرفت وقت و پوشیدن لباس و بخور کردن، تا هرحاجتی که دارد روا گردد، و مرادش [۳۷پ] حاصل شود و به مقصود خویش باز رسد، به امر باری تعالی.

خاتم [زحل]

سنگ شبه از قسمت زحل است، روز شنبه این سنگ را بستاند، چون قمر اندر برج جدی یا اندر برج دلو باشد، اعنی درخانهٔ زحل باشد و به زحل ناظر به نظر سعد. و ازآن نگینی سازد و بدان نگین صورت مردی سازد ایستاده، و ماهیی در دست گرفته و برداشته، و سوسماری در زیرقدم او. و انگشتری را ازسرب سیاه بسازد، و قدری سو و صبردر زیرنگین نهد، و به وقت حاجت درانگشت نهد. خداوند انگشتری را قدر و مرتبت بیفزاید، و به امیدها و مرادها برسد، و جانوران زیانکار[1] وی را نگزند، و ازچیزها و خیالها ترسد، وعلمهای پوشیده بروی ظاهر گردد، وایزد تعالی ازوی همه مکروه را بگرداند.

و باید که آن کس که خداوند این خاتم [است] برخرو استرننشیند، و مارنکشد، و جامهٔ سیاه پوشد یا کبود، و برزی جهودان ننشیند. وانگشتری [۳۸ر] را یکی ازآهن و یکی ازسرب در دست راست دارد، و روی را بدان سو کند که زحل آنجا بود. و این بخور را همی سوزاند: ازقیر و خردهٔ سرب و اقلیمیاء زر و بلاذر، و جمله به وزن راست. و دعا کند و حاجت خواهد تا روا گردد، به امر الله و فضله و کرمه.

خاتم مشتری

سنگ بلور و برنج زرد و ارزیز مشتری راست. هر که روزپنجشنبه سنگ بلوربستاند، و قمر به مشتری ناظر بود ازبرج قوس یا ازبرج حوت به نظر سعد درساعت اول یادوم باشد، و ازونگینی سازد، و این صورت رابر وی نقش کند

---

۱ - اصل : زیانکاه .

که مردی بر کرکس نشسته و قضیبی به‌دست گرفته، و در زیر کرکس این پنج حرف را نقش کند: ب ، س ، ع ، ا ، ل. و این نگین را برانگشتری برنج نشاند، و قدری کافور درزیر نگین نهد. و روزپنجشنبه پیش از برآمدن آفتاب درانگشت کند. هرچه ازخدای تعالی بخواهد بیابد، و مردم وی را بزرگ و دوست و استوار دارند [۳۸پ] و باید که چون مشتری را بیند جامهٔ سپید و پاکیزه پوشد، و از ماهی سپید و جو و بلوط خوردن پرهیز کند، و پیوسته پاکیزه‌تن و جامه بود، و جامه‌اش سپید و زردباشد، و انگشتری عقیق بردست دارد، برو نقش کرده این حرف: ح،و بر زیّ رهبانان و عابدان برابرمشتری بیستد، و دخنه برآتش همی‌افگند از کافور و صندل سرخ و مازو[ی] سبز بی‌سوراخ و زعفران آب بدو نارسیده، جمله به‌وزن راست،و حاجت همی‌خواهد.

خاتم مریخ

شادنه‌ای که آن را حجرالدم خوانند از قسمت مریخ است. هرکه آن سنگ را روز سه‌شنبه بستاند، و قمر بامرّیخ باشد در خانهٔ او و ناظر به نظر سعد، و برآن سنگ نقش کند صورت مردی برهنه، و بردست راست او زنی ایستاده‌سوی به آتش اوگنده و مرد دست راست برگردنش نهاده و ازپس همی‌نگردو درزیر قدمشان [۳۹ر] این چهارحرف نقش کرده: ع،ح،ح،ح و انگشتری ازآهن سازد، و زبان عقاب یامرغی دیگر که آن را حواصل خوانند در زیرنگین نهد تاجملهٔ مردم ازو بشکوهند و او را دوست دارند، و از دد و دام نترسد و میان خلق به‌هیبت و وقار باشد. و آن کس که این خاتم باهم دارد می‌باید که باخون مردم آلوده نشود، و آب برآتش نریزد، و آتش را نکشد، وگوشت خام نخورد، و سگ را زخم نکند خاصهّ به آهن، و ازسگ مرده خویش را دور دارد، و جامهٔ سبزپوشد، و بر زیّ خداوندان

سلاح باشد شمشیر کشیده ، و دردست انگشتری از آهن باشد بر وی نقش کند: هی . و برمجمرهٔ مسین این دخنه همی‌سوزد: زرنیخ سرخ ،جلنار، روناس، گوگرد[1] آب نارسیده ، این همه به وزن راست . به آب باران به هم آرد و بخور کند، و حاجت خواهد. والله‌اعلم .

خاتم آفتاب

سنگ سپید که بر وی خطها بود [۳۹پ] و همچنین سنگی است که آن‌را سنباده خوانند ازقسمت آفتاب است .چون قمردربرج اسد باشد وبه‌آفتاب ناظربود به نظرسعد، این سنگ را بستاند وبرونقش کند صورت مردی ایستاده، دستش گشاده، چنانکه سلام می کند، ودردست چپ زوبینی دارد، باسپری و تازیانه، واژدهادرزیر هردو قدمش، و این نگین را برانگشتری زر نشاند، و درزیر نگین گیاهی که آن‌را پنج انگشت خوانندبنهد،و روزیکشنبه پیش‌از برآمدن‌آفتاب درانگشت کند . ایزدتعالی جملهٔ حاجت وی را رواگرداند ، و نزد پادشاهان عزیز و محترم باشد، و حرمت و هیبت وی متزاید گردد . و باید که آن کس گوشت اسب نخورد،و بازن ازرق چشم‌و پیس[2] نزدیکی نکند،و خویشتن را ازمرده دوردارد، و درآب‌چشمه ننشیند، و جامهٔ سرخ و فاخر و زرد پوشد، و بر زیّ پادشاهان برآید ، و برانگشتری صورت آفتاب را [۴۰ر] نقش کند ، و در مجمرهٔ زرین بخور کند به کندر رومی و رندش عاج و شکوفهٔ کافور و برگ شقایق سرخ ، باارغوان کوفته به هم آرند و به روغن شیر برگیرند و همی سوزانند .

---

۱ - اصل : کوکورد . ۲- اصل : پیش .

خاتم زهره

سنگ لاژورد زهره راست، چون برآن خطّ‌های سرخ باشد. و بررنگ زر بهتراست. روزآدینه ابتدا کند، و قمر دربرج ثور و یادر برج میزان باشد و برو صورت زهره نقش کند برین صورت: زنی برهنه ...[1] نزدیک او، و سلسله درگردن دارد، و پیش او کودکی خرد شمشیری برگردن نهاده، و به زیر قدم او این چهار حرف را نقش کند: ح، ع، ع، ع. و نگین بر مس سرخ نشاند، و سخالهٔ مس در زیرنگین نهد. هر که این انگشتری باهم دارد نزد مرد و زن عزیز و محبوب باشد، و پیش بزرگان مقرّب باشد، خاصه پیش زنان. و باید که بازن سیاه و بازنی که درچشم اوخال باشد نزدیکی نکند، و جامهٔ نیکو منقش [۴٤پ] پوشد، و تاج برسرنهد براو از هرگونه جواهر بسته بود، و بر زیّ زنان باشد، و انگشتری ازمس سازد، و برونقش کند این حرف: ه، وبخور کند ازپوست ترنج و زعفران و رندش سیم و مس، به وزن راست، و به آب گل برگیرد.

خاتم عطارد

سنگ رخام عطارد راست. روزچهارشنبه ابتدا کند بررخام برین صفت: صورت[2] مردی جامهٔ نیکوپوشیده، و دردست راست قضیبی دارد، و دردست چپ سفال بی‌دسته، و بریک پهلو دوپر دارد ایستاده، و برسر خوچ دارد مانند خروه، و برقدم نیزخوچ دارد، و برپهلوی چپ خروهی خرد[3] ایستاده، و درزیر قدمش چشمهٔ آب، و برپهلوی راست این چهار حرف نقش کرده: ر، ه، ه، ه. و برانگشتری سرب نشانده، و در زیر نگین گیاهی تلخ که ماهی‌را مست گرداند درنهد. و هر که این خاتم باهم دارد چیزها فراموش نکند، و زیرک و داهی باشد، و برمرادها مظفّرباشد، و باید که آن کس

۱- یک کلمه به شکل «سریخ» غیر مفهوم است. ۲- اصل: صورتی ۳- اصل: خورد

دروغ [٤١ ر] نگوید و نامهٔ مزوّر ننویسد ، و در گرمابه گمیز نکند ، و به گرمابه‌ای که آب‌آن بزرگ باشد درنشود، و قلم نی‌باز[1] نکند ، و نخود ترو خشک و ترب نخورد، و درّاعهٔ‌نو پوشد، و دستارگرد بندد ، وگشاده روی باشد، و برزیّ پیران برآید. و این دخنه را برآتش همی افگند و به وقت حاجت روی به‌سوی آن برج کند که عطارد درو باشد ، و دخنه این است : برگ شاهسفرم و برگ لفاح [و] لاژوردسوده و دارفلفل و برگ‌ترنج، جمله خورد کرده به‌آب زعفران‌به هم‌آرند، و به‌وقت بسوزانند. دیگرصورت عطارد به‌اختیار وقت و روز برپیروزه نقش کند، و صورت ماهی در زیر نگین کند . هرکه بپوشد خوابهای نیکو بیند ، و هرچه درآن سال ازنیکی و بدی بدو خواهد رسیدن درخواب بیند.

خاتم قمر

بر سنگ جزع که درقسمت قمراست نقش کند، روز دوشنبه درساعت اول‌چون قمر دربرج سرطان مسعود باشد ، صورت زنی ایستاده [٤١ پ] بر دوگاو، دردست‌راست تازیانه، و برسرش مانند ماه، و درزیر نگین این حرف را نقش کند . . .[2] وانگشتری از سیم سازد. هرکه باهم دارد بایدکه پاکیزه‌تن و جامه باشد، وگوشت گاو نخورد ، وجامهٔ خوشبوی پوشد ، و برزیّ کودکان و بیکاران[3] و رکابداران برآید. و این دخنه راوقت حاجت برآتش کند : علک و سندروس و کهربای کوفته‌و عنبراشهب و لادن‌به‌آب مورد برگرفته. هرکه این خاتم‌را باخویشتن دارد علمهای شریف بداند ، و جادوی بروی کارنکند، وکارها ازدست‌اوبرآید که همگنان‌پسندیده‌دارند.

۱- اصل : بار (ظ : باز)   ۲- حروف‌را ندارد.   ۳- شاید پیکان.

واگر کسی را کژدم گزد این خاتم‌را برو باز نهند ساکن گردد . واگر کسی شب بترسد این خاتم را در آب کندو آن آب را بخورد آن ترس ازو برود ، وبه خیرات و حسنات راغب باشد . وباید که وقت‌حاجت‌روزه [دار] باشد ، والله‌اعلم . [۴۲ ر]

مقالت سؤم از فن سؤم

اندر تقویم هفت کواکب متحیره[1]

تقویم زحل

بستاند تقویم زحل را پیش از آن سال که خواهد[2] تقویم آن سال ساختن به دو سال، از برابر روز بیستم از ماه اسفندارمذماه، و بر تقویم آن روز بیفزاید سیزده درجه و چهل و پنج دقیقه. به آنچه برسد آن درج و دقیقه بعینه موضع زحل باشد روز نوروز سال نو، برین نسق روز به روز زیادت کند تا آخر سال.

تقویم مشتری

تقویم کهن را بستاند پیش از آن سال که تقویمش خواهد ساختن به دو سال، و بنگرد روز پنجم از اسفندارمذماه مشتری در کدام برج است و چند درجه و دقیقه است، بر موضعش یک برج و دو درجه و بیست دقیقه بیفزاید، به آن درجه که برسد آن موضع وی باشد روز نوروز، و همچنین بر موضعش بیفزاید [٤٢پ] تا آخر سال.

تقویم مریخ

تقویم شمس را بستاند از آن تقویم که پیش از آن به یک سال ساخته

۱- د : مقالت اول ازفن سوم اندر تقویت هفت کواکب متحیره برطریق اختصار، ساختن تقویم هرستاره‌ای را به آن نمودیم تا هر مبتدی تاریخ زیجهای تقویم تواند ساختن، و به عمل آوردن این عمل و عمل زیجها تفاوت اندک باشد.

۲- اصل : خواهی

باشد، ازتقویم روزاول ازفروردین ماه نقصان کند چهارده دقیقه و هجده ثانیه ، آنچه بماند موضع شمس باشد در اول روز فروردین ماه آن سال که تقویمش می‌سازد، وبرین نسق نقصان کند روزبه‌روز ازتقویم عتیق تاآخر تقویم جدید.

تقویم زهره

بستاند تقویم زهره را پیش از آن‌سال که تقویمش خواهدساختن به‌دو سال ازتقویم عتیق، ازسوضعش در روزبیست و یکم ازشهریورماه، و برآن‌موضع بیفزایدشش برج و بیست و شش درجه‌وچهل و نه‌دقیقه، به هرچه برسدآن موضع زهره باشد در روز نوروز سال‌نو، و همچنین برین نسق تاآخر سال بسازد.

وگفته‌اند که اگرازتقویم عتیق زهره پیش ازآن‌سال [۴۳ ر] به هشت‌سال اعنی درسال‌نهم نقصان کند یک برج و دوازده درجه‌و سی‌دقیقه ، آنچه بماند آن موضع زهره باشد در روز نوروز.

تقویم عطارد

بستاند تقویم‌عطاردرا پیش‌ازآن‌سال که تقویمش‌خواهدساختن به‌یک سال، وبنگرد موضع عطاردرا در روزهجدهم ازفروردین‌ماه ، و چندان درجه که باشد بر وی افزاید یازده برج و یازده درجه‌و سی‌دقیقه، به هرچه برسدآن موضع عطاردباشد در روز نوروز سال‌نو، و برین ترتیب تاآخرسال‌بسازد.

این‌قدر گفته شد به طریق آسان ، و این تفاویم ساخته‌را چون به حلّ زیجهامقابل کنند تفاوت کم‌افتد. ودرین کتاب بیش‌ازین یاد نتوان کردن.[۱]

۱- درهردو نسخه تقویم پنج کواکب برشمرده شده و ازآن‌آفتاب‌و قمرشرح نشده‌است.

مقالت چهارم از فن سؤم

اندر دانستن طالع تحویل سال عالم [٤٣پ] به حساب جدول

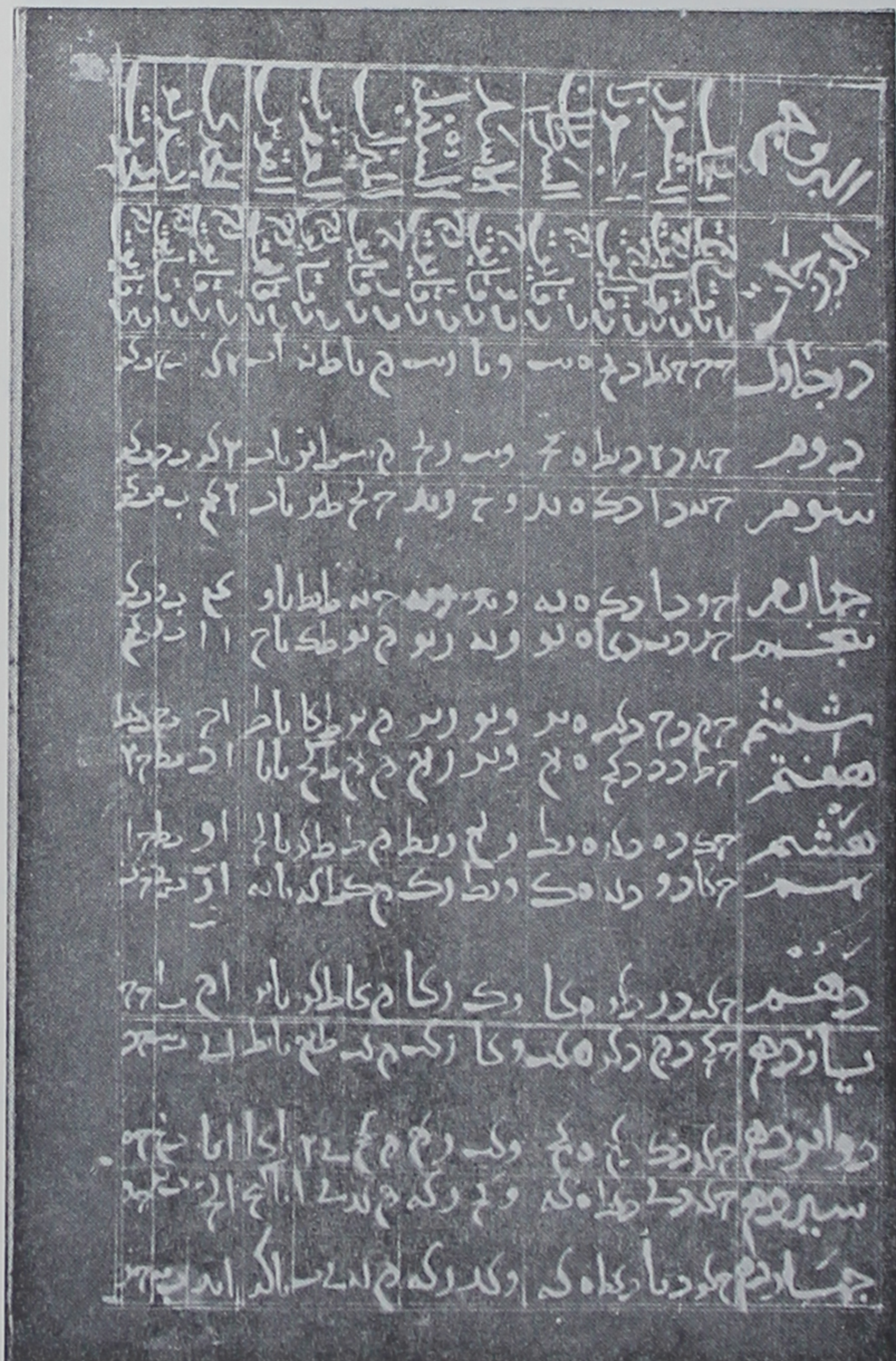
بدان که طریق استخراج سال عالم اهل این صناعت از چند وجه ساخته اند. لیکن درست تر و اختیارتر و آسان تر این طریق است که از میان به در آوردم و روشن و مبیّن به جدول ساختم.

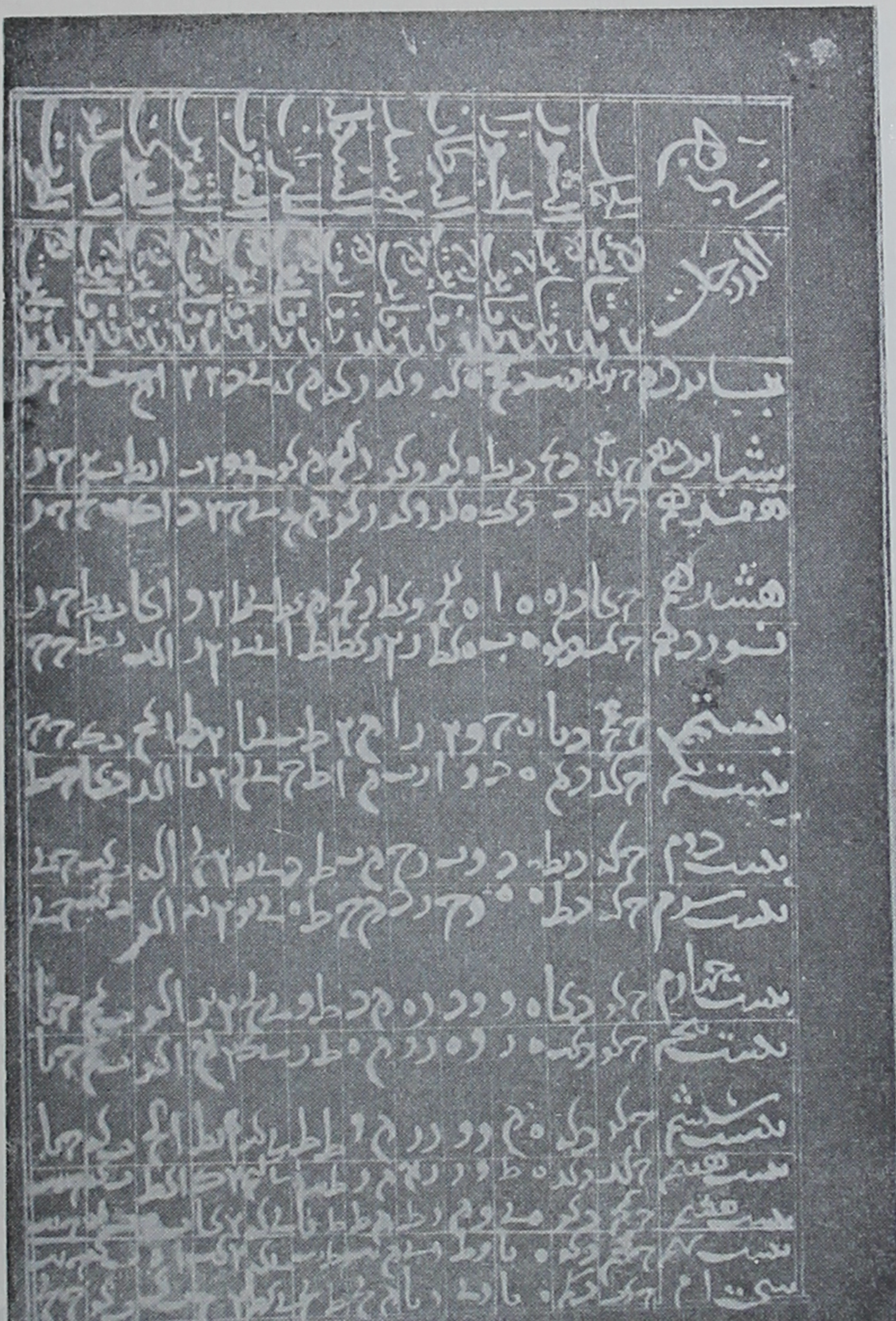
و این چنانست که چون خواهد که بداند که طالع تحویل سال آینده چه برج خواهد بود و آن برج به چند درج خواهد شد اندر تقویم کهن نگاه کند که طالع آن سال که اندروست کدام برج است و به چند درجه و دقیقه است. پس از خانه شمار درجها که به سرخی نبشته است بر طول جدول برابر آن برج درآید طالع تحویل سال آینده را بروج و درج و دقایق برابر بروج که برعرض جدول نبشته است بیابد. و جدول اینست که ثبت کرده شد[1]، والله اعلم بالعیوب والصواب. [٤٤ر]

اگر چنان باشد که تقویم کهن حاضر نباشد که طالع سال ماضی را و اما حال را بداند و باقی باز معلوم شود طریق مختصر یاد کردم در بیان آن:

و آن چنانست که یازده برج و بیست و هفت درج و چهل و نه دقیقه و شش ثانیه به ترتیب ثبت کند و وسط آفتاب را در زیج در آن جا که بدین عدد قریب باشد بجوید، و نگاه کند که این وقت کدام وقت و کدام ساعت است. آن ساعت که این وسط او باشد آن وقت بود که آفتاب به اول ثانیهٔ برج حمل رسیده باشد. پس طالع را و جملهٔ خانه های طالع را بر وی راست کند.

۱- دوجدول در دو صفحهٔ بعد چاپ شد.


البروج
دوم
سوم
چهارم
پنجم
ششم
هفتم
هشتم
نهم
دهم
یازدهم
دوازدهم
سیزدهم
چهاردهم



مقالت پنجم از فن سؤم

اندر دانستن طالع موالید

بدان که درطالع مولود گرفتن باید که به‌وقت ولادت یکی به‌اصطرلاب درآنجا حاضرباشد، و درآن‌ساعت ارتفاع وی بگیرد.

و اگر آلتهائی که ساعت را شاید [٤٤پ] دانستن ساعت به در آرد سخت نیکو باشد.

و اگر آفتاب نبود به‌قیاس ساعت روز بگیرد، پس طالع آن مولود را درست کند.

و اگرداننده اصطرلاب و ساعت حاضر نبود، خداوند مولود اندر وقت آمدن فرزندان ساعت‌را به‌قیاس درست کند و بنویسد. بعداز آن منجم آن را درست کند.

و اگرمجهول بود به‌نمودار آن‌را بیرون‌آرد، و عمل نمودارها بسیارست. امّا آنچه به کار همی‌دارند نمودار هرمس است و این درست‌ترو بهتر است، و طالع بدین درست شود به‌تحقیق، و ماشرح آن بیان کنیم.

هرمس می گوید باید که طالع فرزند را ثبت کند و به‌ماه نظر کند که به‌زیر زمین‌است یابالای زمین.

اگربالای زمین باشد از درج طالع تا به‌درج ماه راست بگیرد، و اورا بر دوانزده قسمت کند. آنچه حاصل شود بردوصدو هفتادو سه بیفزاید.

و اگر باقی بماند آن‌را تضعیف کند تاساعت [٤٥ر] پدید گردد.

و اگر ماه به زیر زمین بود از درجهٔ غارب تا درجه ماه بگیرد ، و آنچه حاصل آید همچنان که گفتیم بر دوانزده قسمت کند و بر دویست و پنجاه و هشت بیفزاید . آنچه جمع آید از روز ساعت مکث غزی باشد. پس این مکث را از تاریخ مولود بکاهد آنچه بماند باقی به دو ماه تقویم کند. و چون تقویم کرد بنگرد به تقویم ماه اگر به درج طالع مطلق بود آن طالع درست باشد.

و چون بداند که ساعت از روز یا از شب گذشته باشد آن را در پانزده ضرب کند، هرچه حاصل شود آن دایر بود از فلک.

پس اگر مولود به روز زاده بود درج آفتاب بر وی فزاید ، آنچه حاصل شود آن مطالع طالع باشد . پس به مطالع آن شهر که فرزند اندرو زاده باشد تقویمش کند، آنچه بیرون آید از بروج و درج و دقایق آن طالع مولود بود به تقریب .

و اگر مولود به شب زاده باشد مطالع نیز درج آفتاب را [۴۶پ] بستاند، اعنی به مقابلهٔ درج آفتاب از خانهٔ هفتم بستاند، و دایرهٔ فلک را بر وی افزاید . آنچه حاصل آید آن مطالع طالع باشد. پس آن را به مطالع شهر تقویمش کند آنچه بیرون آید طالع مولود بود به تقریب، پس درستش کند به نمودار، چنانکه پیش از این بیان کردیم.

مقالت ششم از فنّ سؤم

اندر علم تسییرات[1]

چون درعلم دلیل احکام مولود از دانستن علم تسییرات ناگزیر بود برطریق اختصار یاد کرده آمد. زیرا ولادت مولودی اتّفاق افتد به ابتدای امری ازامور عظام که به‌بقا و پایندگی‌او امید دارند. نخست باید که طالع وقت و اوتادو موضع ستارگان درست کنند، و زان پس تسییر درجهای اوتاد و هیلاج و غیرهم جمله را به حساب راست برون آرند. تامدت بقای عمر مولود و امورعظام اودلیل [٤٧ر] تسییرات صحیح بیان‌نتوانند کردن.

بدان که تسییرات ازچهار وجه است:

یکیرا تسییرات صغر[2] خوانند، اعنی زود زود سیر کند، چنانکه‌درسال شمسی سیزده برج سیرش‌باشد.

دومرا تسییرات وسط خوانند، اعنی میانه‌تر،و اوچنان بود که درسال شمسی یک‌برج سیرش بود.

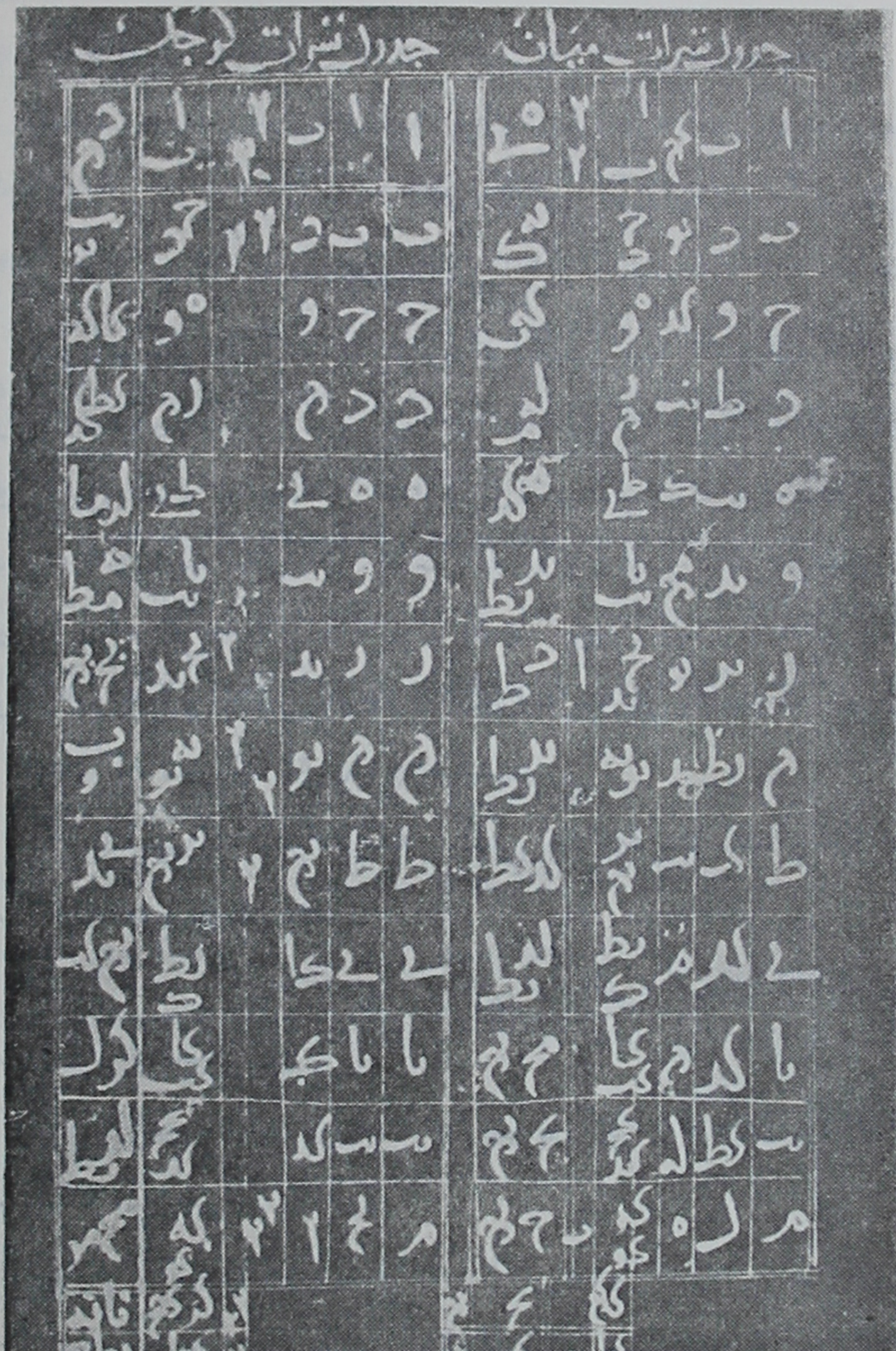
سوم را تسییراعظم خوانند، اعنی‌سیربزرگتر، و اوچنان بود که‌درسال شمسی یک درج سیرش باشد.

چهارم را تسییر تحویل خوانند، اعنی تسییر تحویل سال عالم. زیرا که دلیلهای تحویل سال عالم را از او توان حکم کردن. و این تسییر تحویلی مانندهٔ رفتن وسط آفتاب بود.

اما تسییرات میانه و کوچک‌را به دوجدول نهادیم به سرخی. شمار

١- در همه موارد تسیرات‌و تسیر.

٢- ظ: صغیر.



جدول تسییرات

ماهها را از یک ماه تا به دوانزده ماه به حروف معجم برطول جدول نبشتم، و شمار روزها را از یکی تا به سی روز هم به حروف معجم برطول جدول ، و برابر عدد هرماهی و هرروزی برعرض جدول از برج و درج و دقایق [۴۷پ] مقدار تسییر هریک را پیدا کردیم ، تا طریق استخراج ایشان آسان بود .

و دانستن علم استخراج: آن چنانست که از جدول تسییرات میانه یا کوچک چندآن ماه یا چندآن روز که خواهد که مقدار تسییرش بداند در خانه شمار ماهها برعدد وی که به سرخی نبشته است انگشت بنهدو درعرض جدول درآید، ازبرج و درجه و دقایق ، حاصل تسییرات عددرا آسان بیابد .

و مثالش اگرخواهد که بداند که از تسییرات میانهٔ یازده ماه و بیست و پنج روز را مقدار تسییر چند است ؟ باید که درخانه شمار ماهها برابر یا به سرخی نبشته است درعرض جدول درآید . لز درج و ح دقایق بیابد ، اعنی بیست و هفت درجه و هشت دقیقه . پس درخانه شمار روزها نیز برابر که به سرخی نبشته است هم درآید ب درج و ج دقایق بیابد ، اعنی دو درج و سه دقیقه بیابد . [۴۸ر] پس بداند که تسییر یازده ماه بیست و پنج روز از تسییرات بیست و نه درج و یازده دقیقه است .

و جملهٔ این جدولها را استخراج برین قیاس بود که یاد کردیم . این طریق نگاه دارند تا خطای نیفتد . و چون تسییرات به سعود رسد برسعادت و نیکی حکم کنند، و چون به قواطع و موضع بد رسد بران حکم .

و جدول این است ، والله اعلم . [۴۸پ]

۱- جدول در صفحهٔ روبرو چاپ شده است.

الفنّ الرّابع

اندر نگاه داشتن تندرستی

*مقالت اوّل از فنّ چهارم

اندر شناختن نیک و بد هوا

فعل هر یک و احوال مسکنها

بباید دانست که هوا یک مایه است از جملهٔ مایه های چهارگانه که تن مردم ازآن سرشته است. و این هوا که به گردما اندرآمده است به قیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سرد است. و هرگاه که مردم آن را به نَفَس بگیرد و به حرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد گرم گردد. و هرگاه که به دیگر نَفَس آن هوای گرم گشته بیرون شود هوای تازه به حرارت غریزی رسد و مدد روح گردد و نگذارد که روح سوخته گردد. پس روح را ازهوا منفعتی بزرگ است، واین منفعت ازهوا[ی] تازه‌است.

اگرچه هوارا کیفیّتی خاصّه است، و آن گرمی و تری است، این هوا که گرد مردم اندر [۹٤پ] آمده است و بدو نزدیک است هوای خالص نیست. و هوای صافی و خالص آن است که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد، چون بخار دریاها و آبدانها و خندقها و بیشه ها، و بخار پالیزها[ی] تره چون کرنب و سیر و باقلی و مانند آن، و بوی آهک و بوی گلخانها[1] و دودها و عفونتها و کودها. و اندرمیان درختان انبوه و دیوارها و سقفهای بسیار و بلند نباشد. و گذر بر درختهای زیانکار ندارد، چون درخت انجیر و گوز و بیدانجیر. و از سوی شمال راه گشاده باشد، و زمین او بلند باشد. این هوا نیک باشد، و سبب

---

*- از این مقاله تاجائی که بعداً گفته خواهد شد در مجموعهٔ ۳۶۹۱ ایاصوفیه آمده است.

۱- کذا (= گلخنها).

تندرستی باشد، و هرچیزخلاف این باشد سبب بیماری باشد.

طبع فصل بهارمعتدل‌ترین فصلهاست‌اندر گرما و سرما، و هم اندرتری و خشکی.

و فصل تابستان گرم و خشک است. [۵۰ر]

و طبع فصل خزان همچون طبع فصل بهار باشد.

امّا تری زمستان اندر فصل بهار به‌گرمای بهاری معتدل شود.

و خشکی تابستان اندرفصل خزان به‌سرمای خزانی معتدل‌شود.

و طبع فصل زمستان سردو ترباشد.

و بباید دانست که هوای معتدل تن معتدل‌را سود دارد، و تن بیمار را هوایی سود دارد که ضدّ مزاج بیماری‌او باشد.

و سال معتدل سالی باشد که فصل خزان اندرگرمی وسردی به‌اعتدال نزدیک باشد، و بارندگی یک‌بار یادوبارباشد. و سرمای فصل زمستان میانه باشد. و فصل بهارمعتدل باشد، و بارندگی یک‌بار یادوبار باشد. و درفصل تابستان هیچ باران و خشکی‌نباشد، و گرمانیزازحدّ بیرون‌نباشد، و بادها[ی] خوش‌آید.

هرسالی که برین گونه باشد، اندران سال بیماریها[۱] اندک‌باشد، و آنچه باشد سلیم گذرد.

و هرسالی که همه فصلهای او مانند یکدیگر [۵۰پ] باشد چنانکه اندرهمه فصلها باران بسیارآید، یااندر هیچ فصلی باران نیاید، یا همه فصلها گرم باشد، یاهمه فصلهاسرد باشد، چنین‌سال بدبودو بیماریها[۱] درآن‌بسیاراند.

* * *

۱- ص: بیمارها.

حالهای اهل مسکنهای گرم ـ بد باشد. سیاه‌پوست و جعد موی و بددل باشد، و زود پیر شوند.

حالهای اهل مسکنهای سرد ـ قوی و دلیر باشد، و مردمان فربه و سپید پوست و تازه باشد.

و حالهای اهل مسکنهای تر ـ نیکو رنگ و نازک و نرم‌پوست باشد، و اندر کارها زود سست شوند.

و حالهای اهل مسکنها[ی] خشک ـ خشک اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند.

و حالهای اهل مسکنها که درنشیب باشند بد باشد.

و حال اهل مسکنهای شمالی ـ نیکو باشد، و مردم درازعمر بسیار باشد.

و حال اهل مسکنهای جنوبی ـ بد باشد، و بیماریها[1] بسیار بود.

حال اهل مسکنهای مشرقی و مغربی [۱۰ر] ـ همچون حال بادهای مشرقی و مغربی باشد.

امّا حالهای مسکنهای جزوی ـ مسکن جزوی خانه‌ها را گویند. هرگاه که مردم اندرشهری مقام کند که نهاد و هوای آن بد باشد: اگر نهاد خانه‌را نیک نهد مضرّت آن هوا کمتر باشد، و این چنان باشد که آسمانهٔ خانه‌را بلند کنند، و نشستهای خانه‌را روی سوی مشرق سازند، و روزنهای خانه‌را فراخ کنند، و چنان سازند که بامداد که آفتاب برآید اندر نشستها اندرتابد تا هوا را لطیف کند، والله اعلم.

۱ـ ص : بیمارها.

مقالت دوم از فنّ چهارم

اندر شناختن نیک و بد آبها و منفعت و مضرّت آن

بباید دانست که آب خالص سرد و تراست، و باشد که گرمی و سردی عرضی پذیرد به‌سبب نزدیکی آتش و گرمی و سردی هوا ، و هرگز خشکی نپذیرد .

اما گزیده‌ترین آبها آب چشمه باشد که از زمین پاکیزه [۱۰۵ پ] یا از سنگ بیرون آید، و هیچ چیزی غریب باوی آمیخته نباشد، و هیچ طعم و بوی و رنگ ندارد .

و آنچه از زمین نیکو به‌درآید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید .

و آن آب که روی سوی مشرق دارد سخت نیک باشد .

و بدین نزدیک آنست که روی سوی شمال دارد . و آن که روی سوی مغرب[۱] دارد یا سوی جنوب نیک نباشد .

و آبی که از بلندی به‌زیر آید گزیده باشد .

و آبهای نیک سبک باشد ، و زود سرد شود و زود گرم شود ، و چیزی که درو بپزند زود پخته شود، و زود روشن گردد .

چون پیمانه‌را از آبی پر کنند و بر کشند، و هم این پیمانه‌را از آبی دیگر پر کنند و بر کشند، آنچه سبک‌تر باشد به‌وزن او کمتر آید .

و به‌تدبیرها که آبهای بد را به‌صلاح آرند و مضرّت آن را دفع کنند[۲]

۱- ص ، سماب : (تصحیح براساس نسخهٔ «د» و نسخهٔ ۳۶۹۱ ایاصوفیه است) .

۲- اصل : کند .

آنست که اورا اندرسفالهای نو کنند، و امّا بپزند. و اگر باخاك پاکیزه‌پزند بهترباشد. و اگرپاره‌های پنبهٔ پاکیزه یاپشم [۵۰ر]پاکیزه‌اندرآب افگنند، تا ترشود پس بیفشارند آب‌نیکو شود.

و آب شور را با سرکه‌یا باسکنگبین باید خورد.

و آب‌تلخ را باچیزهای چرب و شیرین باید خورد.

و تریاق همهٔ‌آبهای‌مختلف‌پیازست،خاصّه آنکه‌به‌سرکه پرورده‌باشند.

* * *

برسرطعام آب بسیار خوردن نیک نباشد ، و صواب‌آنست که صبر کنند تاطعام لختی از معده فرو رود، آنگه‌آب‌خورند. و صبر کردن مرطوب‌را سود و محرور را زیان دارد.

و آب‌چاه و آب رودرا به‌هم آمیختن نشاید.

و آب‌خوردن ازپس ریاضت و از پس آنکه‌ازگرمابه به درآیند سخت زیان دارد.

و ازپس طعام‌گرم آب‌سرد زیان دارد ، و اگرچاره نباشد آن را لختی اندر دهان نگاه‌باید داشت ـ پس‌فرو بردن.

و آب‌را اندک‌اندک باید خورد ، و ناگاه به‌یک‌بار به‌معده فرونباید ریخت،والله‌اعلم.

مقالت سوم از فنّ چهارم [۵۲پ]

اندر شناختن نیک و بد غذاها و انواع آن و خاصیت هریک

بدان که[1] تن آدمی مرکّب است از چهار اصل که هریک ضدّ یکدیگرند، و با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده، و ازیکدیگر گریزان، و اندر یکدیگر اثر کننده، و ازیکدیگر اثرپذیرنده.

و بدین سبب تن مردم همیشه اندر گدازش و کاهش است. ازبهرآنکه حرارت او رطوبت اورا بخار می گرداند و به تحلیل خرج می کند، و هوا و حرکتهای بدنی و نفسانی اندر وی اثر می کند. لاجرم همیشه اندر گدازش و کاهش باشد. و بدین سبب حاجتمند شود به بازآوردن عوض آنچه از تن کاهیده و به تحلیل خرج شده باشد. و گرسنگی این باشد که تن را بدان عوض حاجت آید، و آن عوض غذا باشد.

اما بیان انواع اغذیه این است

غذاهای نیک: گوشت مرغ و مرغ بچه و بزغاله و زیرباها که ازین گوشتها سازند و ماهی تازهٔ کوچک اندام [۵۳ر] و خایهٔ مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که ازوقت زادن او مدّتی گذشته باشد و جگر گوسپند.

و غذاهای لطیف: مغزنانی است که از گندم نو و شسته سازند، و درّاج و بال[2] مرغ و کدو و ماش پوست کنده. و این غذاها کسی را شاید که ریاضت و حرکت کمتر کند.[3]

۱- نسخهٔ ۳۶۹۱ : بباید دانست. ۲- نسخهٔ ۳۶۹۱ : پال. ۳-: اصل کنند.

و شلغم و ترب و پیازو گزر هم ازجنس غذاهای لطیف است.

و عسل و انجیر و خربزه نزدیک باشد به‌لطافت.

و خردل و سیر و گندنا و کرفس وسعتر و سداب و زیره و کرویا و کبر این همه‌آن‌است که بلغم‌را ببرد و سدّه‌راهگشاید، و ازین نوع بسیار به کار نباید داشت.

و غذاهای میانه: نان‌خشکار و گوشت گوسپند پخته و انگور رسیده و انجیرتر و خیاراست.

و غذاهای بد: نان که‌اندرو سپس[1] بسیاربود یا ازگندم کهن و آفت رسیده، و گوشت‌بز و گوشت گاو وگوشت[۵۰پ] اشتر و گوشت خرگوش و گوشت گاو کوهی و گوشت‌مرغان آبی و سپرز همهٔ حیوانات و گوشت میش و مغزهمهٔ حیوانات. و تُتماج و رشته‌تری فزاید، و شکنبه بد باشد، و خایهٔ مرغِ نیکْ بریان کرده‌وپنیرخلطی‌فزاید، وگاورس همچنین، وماهی تازهٔبزرگ بلغم فزاید، و شورسودا فزاید ، و سیب و امرود تمام نارسیده و خیارو خیار بارنگ خلطهای خام فزاید. و تره‌ها همه بدباشد ازبهرآنکه غذا کمتردهد.

غذاهایی که تن مردم ازآن غذا بیشتر باید: همه طعامهای بد که یاد کرده آمد کسی‌را که بگدازد تن‌او ازآن غذا بسیارباید . و غذاهای لطیف نیزکه یادکرده شد غذا بیشتردهد.

و نیمهٔ پیشین ازگوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر و غذادهنده‌تر و زود گوارتراز نیمهٔ پسین باشد.

و گوشت نیمهٔ‌راست هم بهتراز نیمهٔ چپ‌باشد [۵۰ر]، و گوشت‌پشت که پشت‌مازو می گویند بهتراز جای دیگرباشد وزودتر گوارد.[2]

۱- نسخهٔ ۳۶۹۱ : سبوس. ۲- از اینجا تا آخر مقاله‌در نسخهٔ ۳۶۹۱ تحت عنوان «فصل» و در آخر مقاله آمده است.

و ببايد دانست كه گوشت طعامی قوی‌است و ازوی خونی‌قوی ودرست خيزد .

وگوشت جانوران دشتی و وحشی خشک‌تراز جانوران اهلی باشد.

وگوشت جانوران كوهی خشک‌تراز گوشت جانوران دشتی باشد.

گوشت گوسپند غذا تمام دهد، و تن‌مردم‌را گرم دارد.

گوشت بز بدباشد.

گوشت گاو ازوی غذای تمام خيزد، و خون غليظ و سودا تولد كند.

گوشت شتر گرم باشد و غليظ ، خون‌را گرم كند.

گوشت‌آهو - ازصيدها آهو بهترباشد، و گوشت‌او خوشتر و زود گوارتر و سبكتر است.

گوشت خرگوش بد است. ازوی خون سودايی خيزد.

گوشت اسب گرم باشدو غليظ.

گوشت گاوی كوهی غليظ باشد، و ازوی خلط بد تولّد كند.

گوشت‌بط و مرغ آبی‌غليظ [٤٥پ] و زهومت‌ناک‌و بسيارفضول‌بود.

گوشت كبوتر بچه گرم باشد.

گوشت كبوتردشتی و مرغانی كه ازجنس اوست گرم و خشک است.

گوشت بنجشک دشتی و كوهی و خانگی خشک باشد.

گوشت كبک نيک باشد، و اندرفصل خريف نازكتر وفربه‌تر باشد.

گوشت قطاء - اين مرغ دونوع است: يک‌نوع بزرگتر است و ديگر نوع خردتر. گوشت هردو سخت باشد، و سخت گرم باشد.

گوشت سمانه پسنديده نباشد، ازبهرآنكه خربق بسيارخورد.

گوشت مرغ خانگی تن‌مردم‌را غذای نيک دهد و فربه كند ، و تری معتدل فزايد، و مزاج معتدل‌را سازنده باشد.

گوشت قدید و نمکسود گرم و خشک است به سبب نمک ، و قدید گرم و تراست به‌سبب توابل که بروی کرده باشند .

بریانی غذای بسیاردهد [۰۰ر] و قوّت فزاید. معدهٔ قوی را شاید .

کباب دیر گوارد، و خاصیّت کباب آنست که‌آب‌او بمزند[1] ، زود غذا گردد .

و ازپس کباب و بریان زودآب سرد نشاید خوردن، والله‌اعلم .[1]

۱ـ د : بخورند.

مقالت چهارم از فنّ چهارم

اندر شناختن طبع و خاصیت حبوبات و فواکه و حلوات و غیرهم

گندم گرم است به‌درجهٔ اول، و اندرتری و خشکی معتدل است، و تن مردم را غذا بیش از جملهٔ حبوب دهد.

نان خشکار[1] سودا فزاید.

نان میده بدتر از آن باشد. و این نان را اگر با سفیدماهی چرب و شیرینها و شیر و روغن گاو خورده شود مضرّتش اندک باشد.

نان فطیر بادناک باشد.

نان کماج سخت بد باشد.

جو سرد و خشک است.

باقلی سرد و تر و بادناک باشد، و خشک آن سرد و خشک باشد. قوّت مفکّره [۵۰پ] را ضعیف کند.

نخود گرم و تر است به‌درجهٔ اول.

گاورس سرد است به درجهٔ اول، و خشک است به درجهٔ سیم. دیر گوارد و ادرار کند.

عدس اندر گرمی و سردی معتدل است، و اندر خشکی به‌درجهٔ دوم، بادناک است و سودا فزاید.

۱- نسخهٔ ۳۶۹۱ : هشکار.

لوبیا گرم و تراست به درجهٔ اول، و بادناک است، و سرخش بهتر از سپید باشد.

ماش سرد و خشک است، و احوال او به احوال باقلی نزدیک است.

کنجد گرم و تراست به درجهٔ اول. معده را ضعیف کند.

شهدانه گرم و خشک است به درجهٔ دؤم، و خشکی اوفزون از گرمی است. دردسر آرد و دیرگوارد و معده را زیان دارد.

تخم خشخاش سرد است به درجهٔ اول، و خشک است به درجهٔ دؤم. و آنچه سیاه است سرد است تا به درجهٔ چهارم، و شیر او افیونست.

تخم کتان [۵٦ ر] گرم است به درجهٔ اول، واندر تری و خشکی معتدل است.

کسنه[1] به تازی **هندبا** گویند. سرد است و تر به درجهٔ اول، و اگر خشک کنند خشک باشد به درجهٔ اول. وسردی و تری **بوستانی** بیش از دشتی باشد.

کرفس کوهی و دشتی و بوستانی باشد. گرم است به یک درجه، و خشک است به دو درجه.

گندنا گرم است به درجهٔ سوم، و خشک است به دو درجه، و **دشتی** گرم تر و خشک تر است و زیان کارتر.

گشنیز گفته اند سرد است به درجهٔ اول، و خشک است به درجهٔ دؤم.

نعناع گرم و خشک است به درجهٔ دؤم. قی بلغمی را بازدارد.

طرخون ظاهر آنست که گرم و خشک است به درجهٔ دؤم.

و گفته اند که **عاقرقرحا** بیخ **طرخون کوهی** است.

برگ چکندور[2] چنری سرکّب است، و اندروی قوّتی [۵٦ پ] است لطیف کننده، و بیخ او بلغم افزاید، و بادناک باشد، و معده را زیان دارد.

اسفناج سرد و تراست به درجهٔ دؤم. سینه راسود دارد و شهوت طعام را ضعیف کند.

۱- د: کاسنی. ۲- نسخهٔ ۳٦۹۱: چکندر.

ترب گرم و تراست به‌درجهٔ اول، وتخم او گرم است به درجهٔ سوم. و ازوی تخمش قوی‌تر است، پس پوست، پس برگ، پس گوشت.

شلغم گرم است به‌درجهٔ دوم، و تراست به‌درجهٔ اول، و بادناک است، و ازوی خلط خام خیزد. سینه‌را نرم کند، وگرده را و پشت‌را گرم کند.

کرنب گرم و خشک است به‌درجهٔ اول. آب او طبع را نرم کند، و جرم او طبع را خشک کند.

پیاز گرم است به‌درجهٔ سیم، و تراست به درجهٔ دوم، و هرچه درازتر باشد تیزتر باشد.

و **پیازسرخ** تیزتر از سپید باشد، و آب او لطیف‌تر از وی است. [۵۰۷ ر]

سیر گرم و خشک است به‌آخر درجهٔ سیم و اول درجهٔ چهارم.

و **سیردشتی** گرم و تراست.

گزر گرم و خشک است به‌درجهٔ دوم، و تراست به‌درجهٔ اول، و بادناک است.

و **شقاقل** گزربیابانی است. باه‌را او قوت بیشتر کند.

حماض سرد و خشک است به‌درجهٔ دوم.

هلیون[1] اورا مارچوبه گویند. **جالینوس** می گوید معتدل است.

کنگر بعضی گفته‌اند معتدل است اندر گرمی و سردی، و تراست به‌درجهٔ دوم.

زیره گرم است به‌درجهٔ دوم، و خشک است به‌درجهٔ سیم.

کرویا گرم و خشک است به‌درجهٔ سیم.

سعتر گرم و خشک است به‌درجهٔ سیم.

پودنهٔ دشتی گرم و خشک است به‌درجهٔ سیم.

۱- ص: هیلون.

دارچینی گرم و خشک است به‌درجهٔ سیم.

پلپل گرم و خشک است به‌درجهٔ چهارم.

و **پلپل سپید** قوی‌تر از سیاه [۵۷پ] است.

و **دار پلپل** شکوفهٔ پلپل است، و خشکی او کمتر از خشکی پلپل است. و او خشک است به‌درجهٔ دوم، و گرم است به‌درجهٔ سیم.

قرنفل گرم و خشک است به‌درجهٔ سیم.

شونیز گرم و خشک است به‌درجهٔ سیم.

زنجبیل گرم است به‌درجهٔ سیم، و خشک است به درجهٔ دوم، و اندر وی رطوبتی فضلی است.

زعفران گرم است به‌درجهٔ دوم، و خشک است به‌درجهٔ اول.

رطب گرم است به‌درجهٔ اول، و تری او نیز هم در درجهٔ اول است، و هرچه شیرین‌تر است گرم‌تر است.

انگور گرم و ترست به‌درجهٔ اول، و گرمی او به‌اندازهٔ شیرینی باشد.

غوره سرد و خشک است.

انجیر گرم و خشک است به‌درجهٔ اول.

زردآلو سرد و ترست به‌درجهٔ دوم.

شفتالو سرد است به‌درجهٔ دوم، و ترست به‌درجهٔ اول. [۵۸ر]

آلو سرد است به‌اول درجهٔ دوم، و ترست به‌آخر درجهٔ دوم، و هرچه شیرین باشد اسهال کند، و هرچه ترش باشد سردتر و غلیظ‌تر باشد و اسهال نکند.

سیب سرد و ترست به درجهٔ اول.

و **سیب ترش** اندر سردی به اول درجهٔ دوم است. دل را قوی کند، و معده را از وی قوتی باشد.

امرود سرد و خشک است به درجهٔ اول.

و امرود ترش لطیف‌تر و سردتر باشد، و جمله امرود بادناک باشد.

آبی سرد است به آخر درجهٔ اول، و خشک است به اول درجهٔ دوم.

انار: انار شیرین گرم است و ترو معتدل است، و انار ترش سرد و خشک است.

تو[د] گرم و بادناک باشد، و ترشش سردو ترست، و خام آن بجای **سماق** است.

خربزه تر است به درجهٔ دوم، و سرد است، و سردی او به اندازهٔ طبع او باشد، کاهد و فزاید. و آنچه شیرین باشد سردی او کمترباشد [۵۸پ]. و خربزه به هرخلطی که درتن باشد یار شود.

خربزهٔ هند[1] اندرسردی و تری ازخربزه فزون است.

کدو سرد و تراست به درجهٔ دوم.

بادنجان چیزی مرکّب است. اندر وی مادّتی باشد تیز و برونده[2] و سوزان. خون را بسوزاند و سودا کند.

ترنج پوست او گرم و خشک است به درجهٔ دوم، و تخم او گرم و خشک است به درجهٔ دوم.

سماق سرد است به درجهٔ اول، و خشک است به درجهٔ دوم.

زرشک سرد و خشک است به درجهٔ دوم.

عناب سرد است به درجهٔ اول، و اندرتری و خشکی معتدل است، و اندکی به تیز[ی] گراید.

خرما منفعت و مضرّت او قوی‌تر از رطب باشد.

۱- نسخهٔ ۳۶۹۱: خربزهٔ هندو. ۲- نسخه‌های ۳۶۹۱، د: برنده.

زبیب حرارت‌او قوی‌تراز **انگور** باشد، و اندر تری معتدل باشد .

جوز گرم است به‌درجهٔ دوم، و خشک است به‌درجهٔ اول .

بادام گرم است به‌درجهٔ اول .

و **بادام‌طلخ** [۵۰ ر] گرم و خشک‌است به‌درجهٔ دوم .

بندق سرد است به‌درجهٔ اول،و غلیظ است .

حبة‌الخضرا گرم است به‌درجهٔ دوم، و خشک است به‌درجهٔ اول .

جوزهندی گرم است به‌درجهٔ دوم، و تراست به‌درجهٔ اول .

شکر اندرگرمی و تری معتدل است ، وگرمی شکر به‌درجهٔ‌اول‌است .

عسل گرم و خشک است به‌درجهٔ دوم .

فالوذجـ آنچه ازشکر و روغن بادام‌سازند به‌طبع شکرباشد ، و آنچه از عسل سازند محرور را نشاید، والله‌اعلم .

مقالت پنجم از فنّ چهارم[1]

اندر مضرتهای شراب و احوال آن

بدان که تن مردم مرکّب است از دوچیز: یکی کالبد، دیگری نفس. و نفس را سه قوّه است:

یکی را قوّت شهوانی گویند، کاراو همه حاصل کردن لذّت و گزاردن شهوت باشد ، و معدن او جگر است. [۵۹ پ]

دوم را قوّت حیوانی گویند، و کار وی همه عزوجاه و ریاست و ظفرو غلبه و کینه کشیدن باشد، و معدن او دل است.

و سوم را قوّت انسانی گویند، و اورا قوّت ناطقه گویند، و قصد او همه اندر طلب علم و حکمت و صواب فرمودن و از کارهای زشت بازداشتن باشد، و این خاصّه مردم راست، و معدن او دماغ است، و شریفترین همه اینست. و خسیس ترین همه شهوانی است، ازبهر آنکه همه لذّت این جهانی جوید، و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند.

و قوّت حیوانی بعضی از کارهای او پسندیده باشد و بعضی نکوهیده. و بدین سبب این قوّت متوسّط است میان قوّت انسانی و شهوانی ، از بهر آنکه اگرقوّت انسانی قوی تر باشد قوّت حیوانی متابع او باشد برقهر کردن شهوانی. و اگرشهوانی قوی تر باشد، و برانسانی غلبه دارد ، قوّت حیوانی [۶۰ ر] متابع شهوانی گردد برقهر کردن انسانی. لاجرم خردمند را واجب

۱- این مقاله در نسخهٔ ۳۶۹۱ نیست.

است قوّت شهوانی را که کارهای زشت فرماید قهر کردن ، و قصد کارهای صواب کردن و از کارها اندیشیدن . و قوّت عقل را که از جمله مواهب ذوالجلالی است به‌حال خود گذاشتن ، و مقتضای قول باری جلّ اسمه را تقدیم داشتن که« ولاتقربواالفواحش ماظهرمنها و مابطن ، و الاثم والبغی بغیرالحق»[۱]، و مراد از«اثم» شراب است چنانکه شاعر گفته‌است:

شربت الاثم حتی زال عقلی   کذاک الاثم[۲] یذهب بالعقول

اما مضرّتهای او که جملهٔ حکما و طبیبان متفقند برآن،آنست که‌چون بسیار خورند حرارت غریزی راضعیف کندو تن را ازفضول آگنده کند،و طبیعت به سبب بسیاری فضول و حرارت غریزی [۶۰پ] آن را دفع نتواند کردن. بدین سبب خلطهای بد اندر اندامهای شریف چون جگر و معده و دماغ تولّد کند، و همچنان از بسیار خوردن شراب وسواس و اندیشه‌های بد و دیوانگی و کندی‌فهم و رای ناصواب و فرامُشکاری‌و نقصانی خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندرخواب و بیداری بی‌سببی پدید آید. این جمله بیماریهای[۳] دماغی است.

امّا بیماریهای[۳] تن کز خوردن شراب می‌باشد ، چون سکته‌و خناق و لرزیدن و نقرس‌و فالج‌و سرسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقاو دردسر و درد دندان و آماسهای گرم و تبهای گرم و مرگ مفاجا است.

و بباید دانست که شراب گرم و تراست و مادّت بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد، و آن هردو اندرطبع شراب حاصل است.

و هرگاه که مردم [۶۱ر] شراب خورد حرارت غریزی ضعیف گردد، لابد سردی و تری اندر تن‌زیادت گردد، و شراب بخار آن را برانگیزد و بر دماغ رساند. و دماغ خود به طبع سردو تراست ، و به سبب شراب حرارت

۱-الانعام/۱۵۱...الاعراف/۳۳. ۲- ص: والاثم ۳- ص : بیمارهای.

غریزی ضعیف شده باشد، آن بخارها را دفع نتواند کرد، و لطیف نتواند گردانید. لاجرم آن بخارهای سرد و بد اندر راههای حسّ و حرکت از دماغ بدان راهها همی آید[و] بایستد، و آن راهها بسته گردد، و علّتها که بدان منسوب است پدید آید، چون سکته و صرع و غیرآن.

و اگر بخار سرد و خشک باشد، مالیخولیا و ترسیدن آرد.

و اگر کسی را دل و دماغ گرمتر از دیگر اندامها باشد، و اتفاق افتد شراب جوشیده و کهن خورد، و بخار گرم و خشک بر دماغ برآید، بیماریهای صفرایی چون سرسام و صفرا و هذیان و بیخوابی و دیوانگی[٦١پ] که آن را قطرب گویند پدید آید.

و اگر بخار گرم و تر باشد، بیماریهای[1] خونی و آماسهای گرم و خناق و تبهای گرم و سوزنده تولّد کند.

و بباید دانست که مردم به جان زنده است و جان هوای لطیف است، و معدن او اندر همهٔ جانوران دل است.

و زندرون دل دو گشادگی است فراخ: یکی از سوی راست، و یکی از جانب چپ. و اندر هردو لختی خون و لختی ازین هواست که یاد کرده آمد. و آن را طبیبان بطن القلب گویند. و اندر بطن راست هوا بیشتر است و خون کمتر. و اندر بطن چپ هوا کمتر است و خون بیشتر.

و بدین هوا و بدین خون مردم زنده است که اندر دل است، و اندر شریانها که از دل رسته است، و رگهایی که از جگر رسته است.

و میان جگر و میان بطن راست دل رگی است بزرگ که خون از آن رگ سوی [٦٢ر] دل درآید، پس از بطن راست به سوی بطن چپ آید.

و اندر بطن چپ دو رگ است بزرگ: یکی آنکه از وی خون به همه

۱- ص: بیمارها.

شریانهای تن رود . و دوم آنکه پیوسته است به شش که آن را به تازی ریه گویند . و هوا از ریه بدین رگ به سوی دل آید به وقت دم زدن . و بخارهای گرم و دودناک هم بدین رگ از دل بیرون آید .

پس هرگاه که مردم شراب خورد و شراب چیزی است که زود با خون بیامیزد و باوی یکی شود اندر جگر ، و چون رگها از شراب پرشود و این دوبطن دل که یاد کرده آمد هم نیزپرشود ازشراب و ازخون ، و هرگاه که این دوبطن پر شود آن هوارا که اندر وی باشد جای نماند بگریزد و بیرون آید، و آن هواجان است . یکی ازسببهای مرگ مفاجا که اندرشراب افتد اینست .

و امّا علّتها که ازجگر افتد، چنان باشد که مزاج جگر گرم باشد اندر اصل [۶۲پ] و شراب وی را گرمتر کند، بیماریهای۱ گرم و تبهای سوزنده آرد .

واگر مزاج جگر گرم نباشد اندر اصل و شراب خورد ، حرارت غریزی ضعیف شود و جگرسرد گردد، و شراب هضم نتواند کرد . بدین سبب فضله ها گرد آید، و اندر تن پراکنده شود، و سدّه پدید آید . و یک سبب ازسببهای استسقا این باشد .

لاجرم مضرّت شراب ازمنفعتش بیشتر باشد ، ازبهرآنکه منفعت او را حدّی معلوم است و مضرّتهای او را نهایت نیست ، با آن همه که شرعاً ممنوع است .

و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را گرم کند، خاصّه که مزاج شراب خورنده اندر اصل گرم باشد . وی را دوگونه زیان دارد : یکی آنکه حرارت غریزی را کمتر کند، و ازاعتدال بیرون برد . و دوم آنکه رطوبت اصلی بگدازد و تحلیل کند بزودی، والله اعلم . [۶۳ر]

۱- ص : بیمارها .

مقالت ششم از فنّ چهارم

اندر حرکت و سکون و کسوت[1]

حاجتمندی تن‌درستان به حرکت و ریاضت از بهر آن‌است که حرارت غریزی که ازدل به‌همه تن می‌رسد ازسببهای بسیار اثر همی‌پذیرد و ضعیف همی‌شود، و اندک‌اندک به تحلیل خرج می‌شود. به ضرورت عوض آنچه به‌تحلیل خرج شده باشد بدو باز می‌باید رسانیدو مدد همی باید کرد. و مدد او حرارتی تواند بود.

و هرحرارتی که ازبیرون یا ازاندرون به‌تن مردم رسدحرارتهای غریب است و هیچ ازگوهرآن حرارت نیست. و حرارتی که مددآن حرارت را شاید هم‌از گوهر او باید و آن جز از حرکت اندامها نتواند بود. از بهرآنکه هرگاه‌که اندامهای مردم از حرکت گرم شود حرارت[2] غریزی برافروزد و تازه‌گردد، و هم ازگوهر خویش مدد یابد [۶۳پ]، و این‌حرکت‌را ریاضت گویند.

و ریاضت دوگونه است:

یکی حرکت همه اندامها باشد. چنانکه کسی پیاده رود، یا برستوری نشیند و براند، و این‌را ریاضت کلی گویند.

و دوم حرکت اندامی بود که[آن را] به‌ریاضت حاجت باشد، و این‌را ریاضت جزوی گویند.

و از ریاضتهای پای بهترین پیاده رفتن است.

۱- ص: کسوة. ۲- ص، د: و حرارت.

و ریاضت دست کارها کردن است، یا چیزی انداختن چون سنگ و غیر آن، یا چیزی گران ازجای به‌جای نهادن.

و ریاضت سینه و حنجره و حلق به‌آوازها و الحان گونا گون، و خواندن قرآن و غیرآن، نخست به‌آهستگی، و به‌آخر آواز بلند کردن، بدان حدّ که دردسر تولّد نکند و ملال نگیرد. روح‌را صافی کند و عقل را روشن کند، و همهٔ قوتهارا سود دارد.

و خط باریک خواندن گاه گاه چشم‌را ریاضت باشد.

و گوش [۶۴ ر] به‌آوازهایی که‌از دور[۱] آید داشتن ریاضت شنوایی باشد.

و بر گردون[۲] نشستن و به‌آهستگی راندن، پیران‌را و خداوندان‌شوصه‌را سود دارد و خواب آرد. و باقی بیماریهای[۳] سر را چون نسیان و غفلت زایل کند، و شهوت‌را بجنباند، و خداوندان نقرس و درد گرده‌را و تبهای بلغمی‌و شطرالغب‌را سود دارد، و مادّتهارا لطیف کند تا به‌تحلیل خرج شود.

و اگر بر گردون روی باز پس کرده نشیند تاریکی چشم را سود دارد، و بصررا قوی‌تر کند.

و نشستن اندر کشتی و زورق مجذوم‌را و خداوند معده سرد را سود دارد، خاصّه اگر منش گشتن آید و قی کند.

و اندر آویختن دو کس با یکدیگر و کوشیدن تا خویشتن را ازیکدیگر بستانند، ریاضت همه‌تن باشد.

و تیرانداختن ریاضت دست‌و بازو و سینه و پشت باشد.

و چوگان [۶۴ پ] زدن ریاضتی قوی‌است.

و دست [به] شاخ درختی یا به‌چوبی یا به‌رسنی‌زدن و خویشتن را معلّق کردن و پایها جنبانیدن ریاضتی قوی باشد همه تن را.

۱- ص: دو. ۲- (= گردونه). ۳- ص: بیمارها.

و منفعتهای ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی را تازه کند ، و به تازه شدن آن طعام بهتر گوارد، و اندامها سخت شود ، و غذا بهتر پذیرد ، و همهٔ قوّتها قوی گردد، و فضله ها بگدازد و تحلیل پذیرد.

و بدان که وقت ریاضت معیّن نیست. لکن هر گاه که هضم سیم تمام شد، اعنی هر گاه که معده و جگر ازغذا خالی شده و غذا به عروق اندرآمد و به‌اندامها رسید، و مردم خواب تمام یافت، و روده و مثانه ازثفل و ازآب تهی شد وقت ریاضت آمد.

و مضرّت ریاضتی که به‌ناهنگام کنند آنست که اگرهنوز معده و جگر ازغذا خالی نشده باشد خلط خام ناگواریده اندر [۶۵ ر]تن پراگنده شود، و سده‌ها تولّد کند و سبب تب و بیماری گردد.

فصل

بدان که هرجامه‌ای که مردم اندرپوشد نخست ازتن او جامه گرم شود. پس اورا گرم کند و جامه‌ای که‌فزون ازآن گرمی کند که‌ازمردم یافته باشد آن را گرم گویند، چون جامه های قز و پوستینها وپشمینها.

و آنچه گرمی کمترازآن کند که ازمردم یافته باشدآن‌راخنک گویند چون کتان ، وکرباس پنبه‌میان این‌و آن باشد.

و کرباس نرم بهترین جامه‌ها است، وگرمتراز حریر است.

و جامهٔ شسته و نرم شده گرمتراز جامهٔ گازری کرده باشد.

و پیوسته جامهٔ کتان‌و جامهٔ‌درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست‌را سخت کند. و جامهٔ نرم برخلاف این باشد.

و پوستین سمور سینه و جگر و گرده را گرم دارد و پوست بره بدو نزدیک [۶۵پ] باشد.

و روباه گرمتر از سمور باشد.

و بازپسین[1] پوستها اندر گرمی سنجاب و قاقم باشد، والله اعلم.

۱- ص: یا سین، د: باب سن؟ (تصحیح احتمالی است).

الفنّ الخامس

اندر احوال زهرها و دفع مضرّت آن

مقالت اوّل از فنّ پنجم

اندر احتیاط کردن تا اگر زهری دهند اثر نکند

کسانی را که ازین کار اندیشه باشد احتیاط آنست که طعامی که طعم او قوی باشد نخورند. مثلاً طعامی که سخت ترش، یا سخت شیرین، یا سخت شور، یا سخت تیز[ست] نخورند. ازبهرآنکه چیزهای زیانکار به چنین طعامها دهند.

و اگرضرورت افتد چنان جای گرسنه و تشنه حاضرنباید شد، ازبهرآنکه به سبب دربایست طعام و شراب، تغییر طعم و بوی آن طعام و شراب که در وی داروی زیانکار باشد برمردم پوشیده گردد، و هم اندر حال گرسنگی و تشنگی [۶۶ ر] زهر زودتر راه یابد، و اندر راهها زود بگذرد و به دل رسد.

و اگر طعام خورده باشدو قوّت زهرنخست برآن طعام آیدو رگها ممتلی باشد زهر اندرآن گذر نیابد و به دل نرسد، و باشد که اندرآن طعام که پیش خورده باشد قوّتی بود که باآن زهر باز کوشد یاضدّ آن بود.

و تخم شلغم مقدار پنج درمسنگ باشراب مطبوخ خوردن، وانجیر با بندق و گوز بابندق و انجیرخوردن و معجون مثروذیطوس و تریاق الطین خوردن مضرّت همه زهرهارا دفع گرداند و نگذارد که اثر کند.

صفت تریاق الطین : بگیرند گل مختوم و حبّ الغار راستاراست[1] . بکوبند و به روغن بمالند و چرب کنند و به انگبین بسرشند.

۱- ص: راستاراست.

صفت داروی دیگر : بگیرند سُداب خشک بیست جزو ، مغز گوز دو جزو، انجیر خشک پنج جزو ، و نمک درشت پنج جزو [٦٦پ] ، و همه را بکوبند و بسرشند .

صفت داروی دیگر : مغز گوز شش درمسنگ ، سُداب و نمک از هریکی یک درمسنگ، و انجیرچندان که دیگرها،و بدان بسرشند . والله اعلم .

مقالت دوم از فنّ پنجم

اندر آنکه چگونه توان دانست که زهر کدام داده‌اند

نخست بوی دهان و بوی اندامها نگاه باید کرد که بعضی داروهاست که بوی دهان ازان خبردهد، چون افیون که ازبوی بتوان دانست، و چون ارنب بحری که‌شش را تباه کندو عفن گرداند و بوی‌عفونت ازدهان پدیدآید.

و اگر از بوی معلوم نشود قی باید فرمود. وآنچه برآید تأمّل باید کردن، باشد که آن‌دارو را بتوان دید، چون مرتک، و آنچه بدین ماند.

و اگر بدین طریق معلوم نگردد [۶۷ر] به احوال مرد نگاه کند.

و اگر در احشا سوزشی و پیچشی همی یابد بباید دانست که داروی تیز[1] و برنده است، چون زرنیخ و زیبق.

و اگر چشم سرخ شده باشد و رگها برخاسته و حرارتی‌عظیم‌و تشنگی و تاسه پدیدآید بباید دانست که داروی سخت گرم است، چون فرفیون.

و اگر اندامها و اطراف سرد باشد بباید دانست که‌داروی سرد است، چون افیون.

و اگر بیند که قوّت ضعیف می‌شود و غشی می‌افتد و عرق سرد همی آید بباید دانست که دارویی‌سخت بد است که گوهر آن ضدّ گوهر مردم است، و این بترین زهرها است.

۱- ص: تیزه.

و علامتهای بد آنست که غشی افتد و چشمها در می گردد و سیاهی چشم ناپیدا می‌شود و هیچ امید نباشد به شفا.

و اگر چشمها سرخ شود و زفان از دهان بیرون افتد [۶۷پ] و نبض ساقط شود و عرق سرد آمدن گیرد حال سخت بد باشد، والله‌اعلم.

مقالت سیم از فنّ پنجم

اندر یاد کردن داروها کی مضرّت زهرها دفع کند

اصل اندرین باب آنست که چون حسّ آن بیابند که زهری دادند درحال قی کنند پیش از آنکه قوّت آن در تن پراگنده شود، و آب گرم و روغن و شیر بسیار می خورند و قی می کنند چندان که توانند. و چون قی تمام کرده شد شیر تازه خورند بسیار تا مضرّت زهر را تمام بشکنند و اگر شیر نیز قی افتد نیک باشد.

و اگر طعامی خورند هم بسیار باید خورد تا اگر قی بیفتد بسیاری این با زهر باز کوشند و بر وی غلبه کند.

و اگر درحال تریاق الطین دهند زهر را به قی دفع کند.

و قومی گفته اند پلیدی خروس اندرحال بباید داد [۲۶۸ ر] [تا] زهر را به قی برآرد.

و نباید گذاشت که درخواب شود و نگذارند فروآرامد، لکن بیدار باید داشت و چیزی برهم می زدن چنانکه آواز آن اورا بیدار دارد.

و هرگاه که معلوم شود که زهر از کدام جنس است یا از کدام نوع است علاج آن کنند. و معلوم شدن آن چنان باشد که بدانند که زهر ازجملهٔ زهرهای برنده و تیزاست. علاج آن ازپس قی به شیر و مسکه و پالوده که به روغن بادام یا به روغن گاو کرده باشد.

یا اگر بدانند که زهر ازجملهٔ زهرهای گرم کننده است و برافروزاننده علاج

به‌آب‌سرد و گلاب و کافور و گشنیزتر کنند، و دوغ گاو سرد کرده سود دارد.

و اگر بدانند که ازجمله زهرهای حذر کننده است علاج به تریاق بزرگ کنند.

و اگر بدانند که ازجملهٔ زهرهاست که گوهر آن ضدّ گوهر آدمی است علاج به‌مثرودیطوس کنند، و ماءاللحم [۶۸ پ] دهند و اندر دهان او باد اندر دمند و نگاه دارندتادرخواب نشود[۱].

و هرگاه که معلوم گردد که کدام زهر داده‌اند علاج خاصهٔ آن زهر کنند، چنانکه یاد کرده آید، ان‌شاءالله وحده.

۱- د: بشود.

مقالت چهارم از فنّ پنجم

اندر یادکردن انواع زهرها ازمعدنی و نباتی و گرم و سرد

داروهای معدنی که سردم را زیان دارد اینست: حجرالاحمر- می گویند سنگی است همچو بسدّ، وزن دانگی از وی کشنده است.

و زیبق و مرتک و برادهٔ رصاص و اسفیداج و شنگرف و زنجار و سخالة الحدید[1] و خبثه و نوره وزرنیخ و زاج و شب و آب صابون و آب سرد ازپس گرمابه و ریاضت و جماع هم مزاج را تباه کننده است.

و داروهای نباتی که گوهرآن بداست [٦٩ ر] اینست: بیش ، قرون سنبل.[2]

و داروهای زیانکار و گرم اینست: فرفیون، یتوع ، سقمونیا ، دفلی ، بلاذر، کبیکج، سُداب دشتی، کندس، خربق سیاه، عرطنیثا، غاریقون سیاه ، تربد زرد، جندبیدستر، عنصل بد، آزاد درخت، نبیذ خوردن به ناشتا، انگبین بد.

و داروهای زیانکار و سرد اینست : افیون، جوزماثل ، یبروج، البنج ، شوکران، عنب الثعلب، الردی، بزر قطونا[3]، قطر، والله اعلم.

۱- د : سخالهٔ حدید.
۲- اصل : قرون ، سنبل (با علامت فصل میان دو کلمه ولی قرون السنبل درست است)
۳- د : + کوفته

مقالت پنجم از فنّ پنجم[1]
اندر یاد کردن زهرهای حیوانی
و گزیدن ماران و جانوران زهرناک

جانوران که گوشت ایشان زیان کار است اینست : ذراریح ، ارنب بحری، حربا، ضفدع زرد، کرم که اندر چوب صنوبر بود ، کلب الماء ، طرف ذنب الابل، [۶۹پ] عرق الدواب ، بیض الحربا ، شیرتباه شده ، ماهی سرد اعنی شب بروی گذشته ، وگوشت بریانی که ازتنور به درآرند و سربپوشند و گوشت تباه شود .

و داروهایی که ازبهر گزیدن ماران وگزیدن جانوران به کار دارند : مقدار دومثقال تخم ترنج ضدّ همه زهرهاست،و حبّ البلسان و روغن بلسان وگوز با[ا]نجیر و بندق و جاوشیر بازراوند و دارچینی نافع است ، و سرگین برسوخته ضماد کردن و خوردن ، و شونیز و سیر و پلپل و طبیخ پودنهٔ کوهی خوردن و ضماد کردن .

و داروهایی که برجای گزیدگی جانوران زهرناک طلی سازند : نفط سپید و نفط ازرق و شیرپخته و خام ، یا روغن گاو ، یا جندبیدستر ، یا روغن زیت ، یاعصارهٔ گندنا، و مرغ خانگی یاخروس زنده سینهٔ او بشکافند و برآن [۷۰ر] موضع نهند، یاخاکستر چوب انجیر، یا سیر و نمک و سرگین بز ، همه گزیدگی جانوران را سود دارد . و مغزخرگوش با سرکه و روغن زیت گداخته، و میعه اندر روغن زیت حلّ کرده اندر همهٔ تن مالیدن سود دارد، و حشرات و جانوران زهرناک ازو دورباشند، والله اعلم .

۱- د : و این مقالت دو قسم است (و مقالت ششم را قسم دوم قرار داده است) .

مقالت ششم از فنّ پنجم

اندر یاد کردن داروها که بر خویشتن طلی کنند تا جانوران زیانکار دور باشد

بیخ سوسن و عاقرقرحا و گوگرد ماران را بگریزاند، و خردل مار را بکشد.

اگر آب ترب و برگ او بر گزدم اندازند بمیرد.

و اگر حنظل را اندر آب کنند و آن آب را اندر خانه بپراگنند کیکان بمیرند و بگریزند.

اگر سبوس چوب صنوبر و تراشهٔ آن دود کنند پشه بگریزد.

از بوی سداب راسو بگریزد.

مرداسنگ[1] [۷۰ پ] و خربق موش را بکشد.

از مقناطیس مور بگریزد.

زرنیخ اندر شیر کنند و بنهند مگسان در وی بمیرند.

از دود گوگرد و سیر زنبور بگریزد.

آنچه حشرات را بگریزاند دود چوب انار است و بیخ سوسن، والله اعلم بالغیوب.

۱- در نسخهٔ پ یک ورق در صحافی پس و پیش شده است.

الفنّ السّادس

اندر احوال جماع

مقالت اوّل از فنّ ششم

اندر بیان حکمت آفرید گار تبارک و تعالی در آنکه مردم را در جماع لذتی به‌افراط حاصل می‌شود

چون سبب بقای جانوران تولّد و تناسل بود آفرید گار تعالی لذّتی به‌افراط در مجامعت که‌سبب تناسل است تعبیه کرد، و مردم را که‌این خاصیّت ارزانی کرده است که کارهای‌او به‌اندیشه و تدبیرو پیش‌و پس کارها دیدن و شناختن [۷۱ر] بود، مسخرآن لذّت کرد. و درحال طلب آن لذّت، شرم را که خاصیّت مردمی‌است مغلوب قوهٔ بهیمی کرد، تا درآن حال ازتدبیرپیش و پس کارها اندیشیدن غافل باشد. و یاغمها که‌پدرو مادرعاقل[1] ازبهرفرزند و ازبهرپرورش‌او و ازبهرصلاح و فساداو، و ایشان‌را ازین فرزند نیکنامی‌بود یازشت نامی همه‌را فراموش کنند. این همه ازبهرآنکه‌تناسل مردم باقی‌ماند، چندان که آفرید گار تبارک و تعالی تقدیرکرده است.

و اگرنه آنستی کی این فرامشکاری پدید همی آید و قوّت بهیمی غالب همی شود هرگز کدام عقل این کارکردی، و این غمهای فرزندان که یاد کرده شد[با] خویشتن کشیدی.

هرکه‌این معنی‌را فهم کندبه‌کمال حکمت وقدرت آفرید گارتبارک‌و تعالی‌اقرار دهدو به اخلاص بگوید: « ذلک تقدیر [۷۱پ] العزیزالعلیم ، ماشاءالله کان‌و مالم یشاء لم یکن .»

۱- د : غافل .

مقالت دوم از فنّ ششم

اندر آنکه علاج اعضاء تناسل واجب است و مردم را درین باب به طب حاجت بیش است

بدان که طب نگاه داشتن تن درستی است بر تن درستان، و زایل کردن بیماری است ازبیماران تاتن درست بازآید. و این حفظ اشخاص بود چندان که ممکن گردد، و حفظ نوع بزرگتراز حفظ شخص است.

و علاج اعضاء تناسل ازجملهٔ اسباب حفظ نوع است، ازبهرآنکه حفظ نوع به تناسل است و تناسل حاصل نشود مگر آن وقت که نر وماده درلذت جماع و درانزال موافق باشند. اگر نروماده درین هردو معنی موافق باشند هم فرزند آید و هم میان ایشان [۷۲ر] الفت بود.

اگر لذّت مرد ازصحبت زن، یالذّت زن ازصحبت مرد کمتر بود، یادر انزال تقدیمی و تأخیری بودنه فرزند تولّد کند، و نه میان ایشان الفت بود.

و بسیارباشد که مثانهٔ مردم ضعیف بود و آب جهنده نباشد نه فرزند تولد کند، و نه زن ازمرد لذّت تمام یابد.

و باشد که آب مرد گرمتر و تیزتر بود، زود انزال افتد و شهوت زن نجنبیده باشد. و تدبیرآنکه، انزال هردو موافق افتد بی تقدیم و تأخیر، و آب مرد وزن هردو به اعتدال باشد.

و تدبیر بسیاری ازجمله درعلم طب است. بدین سبب علاج اعضاء تناسل واجب است و مردم رادرین باب به علم طب حاجت بیشتراست، والله اعلم.

مقالت سوم از فنّ ششم

اندر منفعتهای و مضرّتهای جماع [۷۲پ]

بدان که جماع استفراغ کلی طبیعی است، خاصّه اگر به‌وقت حاجت و برشهوت صادق اتفاق افتد. تن سبکی یابدو مستعد قبول زیادت غذا گردد و شهوت طعام و هضم زیادت گردد و اندامها غذا بهتر قبول کند، و قوّت تن بدان سبب زیادت شود و مرد هشیارتر شود، و دخان منی که محتقن شده باشد و به‌جانب دل و دماغ برمی‌آید دفع شود، و بدان خیرگی چشم وصداع و اندیشه‌های بدو اغراض مالیخولیا زایل شود، و درد گرده و مادهٔ آماسها و بثرها و ریشهای قضیب و خایه و درد پشت و کمرگاه و حوالی آن همه بدان دفع شود.

و کسانی را که حرارت غریزی ایشان قوی باشد بیماریهای[1] بلغمی، بدان ازایشان دفع شود و بسیارباشد که ازجماع بازایستد.

اما مضرتهای جماع، که نه به وقت بود و نه برشهوت صادق اتفاق افتد سخت زیان دارد [۷۳ر]. ازبهرآنکه هرگاه که اوعیهٔ منی فارغ شود هرجماع که پس از آن کنند غذای خصیه ازوی بسته باشد. و هرگاه که غذای خصیه ستده شود قوّهٔ جاذبهٔ او از گرده غذا طلبد، و عوض آنکه با جماع از وی ستده باشد ازگرده بستاند. و هرگاه که خصیه غذای گرده بستاند، گرده نیز ازجگر بستاند. جگرعوض آن ازمعده طلب کند، و غذای خام ناگواریده ازمعده به‌خویشتن کشد.

۱- اصل: بیمارهای.

و ازغذای خام آفتها تولّد کند، چون یرقان و استسقاو دردسر و صرع و سکته و نسیان و فالج و ضیق‌النفس و سرفه و سل و اوجاع مفاصل و نقرس .

و اگر برگرسنگی بود مضرّت بیشتربود . ساقها و پای سست گردد و رنگ روبرود و سوی ضعیف شود و درد پشت و مثانه و درد گرده و زانو خود ظاهر گردد، وگوشت دهان‌و بن [۷۳پ] دندانها گنده‌شود .و باشد که حرارت غریب مستولی گردد، و تبهای محرقه تولّد کند.

و مردم لاغر وخشک‌اندام‌را ازافراط جماع بیم‌باشد ، و مردم فربه را مضرت کم ازلاغر کند، والله‌اعلم .

مقالت چهارم از فنّ ششم

اندر تدارک جماع

امّا خداوندان مزاج سرد و خشک را تدارک تدبیرهای گرمی و تری فزاینده باید کرد. و طعام او نان سمید و گوشت بره و اسفیدباهای[1] کوفته و کباب و هریسه باید مقدار هضم[2]، و توابل آن: زنجبیل و دارچینی و پلپل و دار پلپل و شیرینیها چون زلیبای[3] عسلی و قطایف و آنچ بدین ماند، و خرما[ی] در شیر آغشته و شیر و انگبین سود دارد، و از طعامهای تیز و شور و ترش پرهیز کند، و بر بستر گرم و نرم باید خفت. [۷۷٤ر]

و چون طعام هضم شده باشد در گرمابه رفتن و روغن یاسمین به کار داشتن و آسایش جستن و مشک با خود داشتن و شقاقل پرورده و ترنج پرورده سود دارد.

و اگر قوت به یکبار ساقط شود، در حال ماء اللحم باید داد و مشک بویانیده.

اگر خایهٔ مرغ نیم برشت به اندکی انگبین کهن و اندکی دارچینی نخست دادن، و شواء اللحم بر اثر آن دادن بهتر بود.

و این حال پیران را و کسانی را که از جماع لذّت بسیار یابند، چون

۱- پ: اسفیدها ۲- د: باید خورد. ۳- د: زلوبیا.

عاشقان و کسانی که جماع برگرسنگی و ماندگی کرده باشند افتد.

اگرخداوند سقوط قوّت جوان باشد و تندرست و فصل سال تابستان بود درآب سرد باید افتادن و درحال برآمدن.

و خداوند مزاج سرد و ترا تدارک ضعف او به بوی مشک و عود و معجونهای گرم باید کرد، و معجونهای باه که یاد کرده آید [۷۴پ]، و سقوط اورا به ماءاللحم و توابل گرم باید کرد، و طعام او کباب و بریانی و قلیهٔ خشک به توابل گرم چون پلپل و زنجبیل و دارچینی و بجای آب ماءالعسل خورد.

و خداوند مزاج گرم و خشک را تدبیرهای تری فزاینده باید کرد، و نگاه باید داشت تاحرارت غریب برنیفروزد[۱] و از ریاضتی که تن را گرم کند و ازطعامهای گرم پرهیز کند و آسایش طلبد، و طعام از کدوی تر و اسفاناخ و ماش و دوغ تازه و گوشت بره و بزغاله و مرغ فربه سازند، و خایهٔ مرغ نیم برشته و ماهی تازه سخت موافق بود، و ازمیوها انگور رسیده و امرود چینی سود دارد و درآب نیم گرم نشستن و روغن بنفشه باروغن یاسمین آمیخته به کارداشتن سود دارد، و شیر تازه و شکر به هم جوشانیده و نان سمید ترید کرده سخت سود دارد.

و خداوند مزاج گرم و ترا جماع کمتر زیان دارد.

و بعضی را باشد که از ناکردن [۷۵ر] جماع وسواس و خیرگی چشم و دیگراعراض پدیدآید. علاج ایشان به چیزها باید کرد که منی را خشک و کمتر کند. اگراین علاج نخواهند وخواهند که از لذّت جماع بهره بیش یابند دل ودماغ و معده راتعهد باید کرد به معجونهای قوی کنند، چنانکه یاد کرده آید.

۱- د: بربفروزد.

و اگردل و دماغ نیز گرم باشد ، و آن معجونها احتمال نکند مفرّح معتدل و اطریفل بزرگ بایدداد.

و بعضی‌را ازپس جماع ماندگی پدید آید . علاج ایشان آنست که خویشتن راگرم بپوشند و بخسبند ، و چون بیدارشود ماءاللحم بازردهٔ خایه نیم‌برشت بااندکی شکربخورند و باز بخسبند زمانی بیشتر ، پس درگرمابه شوند و طعامها و شرابهای لطیف خورند.[۱]

۱- د : + تا مفید آید ، والله اعلم.

مقالت پنجم از فنّ ششم

اندر طعامها و شرابهائی که قوت مجامعت را و لذت را زیادت کند [۷۰پ]

بدان که مجامعت کار طبیعی است همهٔ انواع جانوران را ازجهت بقای نوع. بدین سبب قضیب را و اوعیهٔ منی را ازجملهٔ اعضای رئیسه شمارند. و اعضای رئیسه چهاراست: مغزسر و دل و جگر، چهارم اوعیهٔ منی و قضیب.

و چنانکه بقای نوع تعلّق به قوّت این چهاردارد بقای شخص و سلامتی تعلق به آن سه دارد و بدین سبب است که کار مجامعت تمام نگردد مگر به قوّت آن سه گانه. و هرگاه که از این سه گانه یکی ازآن ضعیف شود کار مجامعت ضعیف و ناقص بود.

و بباید دانست که اصل اندر علاج ضعیفی قوّت مجامعت است که تدبیر زیادت کردن آب و باد کنند. و زیادتی آب و باد ازطعامی بود که ازوی خونی خیزد قوی و لزج و گرم و تر تا گرمی او ازآن تری بخاری و بادی برانگیزد.

هرگاه که [۷۶ر] خون قوی و لزج بود بادی که ازوی خیزد زود تحلیل نپذیرد لکن قوّت آن درهضم ثانی و ثالث بماند.

و قوّت مجامعت و قوّت قضیب ازین باد بود، و بدین سبب است که طعامها که ازبهر این کار گزیده اند طعامهایی است که در وی سه معنی است: یکی آنکه غذا دهد، دوم آنکه باد انگیزد، سیم آنکه میل به گرمی دارد.

اگر این هرسه معنی در یک چیز باشد بر آن مزیدی نیست . اگر نیابند دوچیز یا سه‌چیز ترکیب کنند تا هرسه معنی حاصل شود .

اما آنچه هرسه‌معنی در وی حاصل است نخوداست و لوبیا و گوز[1] وشلغم و آنچه بدین‌ماند .

و آنچه در وی به‌یک‌معنی یادومعنی حاصل است چون باقلی وپیازاست، و آنچه بدین ماند .

اگراندکی زنجبیل و دارپلپل و شقاقل یا باقلا ترکیب [٧٦پ] کنند هرسه معنی حاصل شود .

و ترب بادانگیزست ، آب‌را و بادرا زیادت کند .

و زردهٔ خایهٔ مرغ نیم‌برشت و مغز سربره‌و مغز سرمرغ و مغزاستخوانها و مغز گنجشک غذادهنده و تری‌آرنده است .

اگرمغزها به‌اندکی نعناع یا به‌اندکی زنجبیل به کاردارند، هرسه‌معنی حاصل‌آید .

و انگورشیرین و رسیده غذا دهنده و بادانگیزست ، و قوت او از شلغم وگزر بیشتراست .

و هیلون[2] که به‌پارسی‌آن‌را مارچوبه گویند و کنگرو گوزو بادام‌شیرین و فستق‌و فندق‌و کبوتربچه‌و بط و خایهٔ گنجشک‌و جگرمرغ و انگبین‌و روغن گاو و کباب‌و برنج به‌شیرو انجیرو سویز همه‌اندرین باب‌سودمند است ، و شیر تازه و حلبه نیزهمچنان .

و ببایددانست که اولیترآنست که درین باب‌اعتماد برغذا کنندو نه بردارو [٧٧ر] ،ازبهرآنکه‌زیادتی قوّت جماع از زیادتی‌آب‌و باد بود، و این‌غذاها

١- کذا در هر دو نسخه «گوز» ولی به‌اعتبار سطر ١٤ «گزر» درست‌می‌نماید .

٢- د : هلیون .

که گفته شد هم مادهٔ آب‌اند و هم فاعل باد.

و اگر نخود در آب کنند تا آغشته گردد و هر بامداد یک مشت از آن بخورند خام قوّتی عظیم دهد، و سردمزاج آن را به‌اندکی زنجبیل خورد صواب باشد.

و حکایتها شنیدن و خواندن کتابها که درین باب تصنیف کرده‌اند چون کتاب **الفیه** و غیره فایدتی تمام دهد، والله اعلم.

صفت طعامی که نافع بود

بگیرند هیلون[1] و به آب بپزند، پس به روغن گاو بریان کنند و زردهٔ خایه برافگنند و دارچینی اندکی برسر آن کنند.

صفت طعامی دیگر

بگیرند گوشت شترجوان دوجزو و پیاز سپید یک جزو، بپزند نیک و به آبکامه جوش کنند و دارچینی درافگنند.

وگفته‌اند که اگر [۷۷پ] کسی پیوسته گوشت بنجشک خورد و بجای آب شیرخورد پیوسته قضیب او سخت باشد، و آب او بسیار شود.

و پیاز به روغن گاو بریان کرده و زردهٔ خایه بر وی بشکسته و کرنب و گوشت میش جوان با پیاز پخته و گوشت کبوتربچه و مغزپنبه و لوبیا و باقلی درین باب سود دارد.

و مرد محرورو خشک مزاج را ماهی تازه بریان کرده و پخته، و ماست و پیاز تر و شیرتازه باشکرو گوشت بزغاله و گوشت بره با کدو و اسفاناخ و مغز سربره و بزغاله و مرغ سود دارد.

صفت داروهایی که از انواع طعامها[2] سازند

بگیرند نخود پاک کرده و شیرتازه تر کنند تا بزرگ شود، پس به روغن گاو بریان کنند چنانکه بسوزد و چندوزن آن همه حب[3] الصنوبرالصغار با آن

۱- د: هلیون. ۲- پ: طعمها.

بکوبند و به انگبین مصفّی بسرشند [۷۸ر] و اندکی دارچینی و مصطکی برافگنند، چندجزوی بزرگ هربامداد و شبانگاه بخورند.

صفت داروی دیگر

بگیرند شیر تازه و بجوشانند تا غلیظ شود و هربامداد چند یک وقیه بخورند.

صفت داروی دیگر

بگیرند زردهٔ خایهٔ مرغ ده عدد، روغن گاو بیست درسنگ، شکر سوده سی درسنگ، و نیم درمسنگ دارچینی برافگنند و نیم برشت کنند و بخورند. و اگر بجای شکر انگبین سازند، روا باشد.

صفت داروی دیگر که محرور راشاید

بگیرند شیر تازه از گاو جوان دو رطل بغدادی و دو کف ترنگبین و یک رطل طبرزد پاک کرده برافگنند و بجوشانند و به قوام آرند، - شربت یک وقیه بر ناشتا.

صفت داروی دیگر که سرد مزاج را شاید

بگیرند دارچینی سوده ده درسنگ و آن را در [۷۸پ] یک رطل شیر تازه کنند و نیک بجنبانند تا آمیخته گردد، ناشتا یک قدح بخورند. و از پس طعام بجای آب ازین شیر خورانند و طعام کباب و قلیه خورند.

صفت معجونی که قوت را زیادت کنند

بگیرند خرما و حلبه، و نخست حلبه را تنها بجوشانند و بپالایند و خرما را درین آب حلبه تر کنند. پس از آن خرما دانه بیرون کنند و بکوبند و به انگبین بسرشند، شربت از یک درم سنگ تا دو درم سنگ به آب گرم.

صفت داروی دیگر که خداوندان مزاج سرد را شاید

بگیرند جاوشیر سه درمسنگ، در یک وقیه آب سرز نگوش حل کنند، و سه روز بخورند.

مقالت ششم از فنّ ششم

[۱]اندردانستن بچه‌ای که درشکم است نرینه است یا مادینه [۷۹ر]
[۲] و به‌صلاح آوردن آب مرد تافرزند نرینه آید
[۳]واندرآنکه‌بدانند که نابودن فرزنداز قبل مردست یاازقبل‌زن

بدان که همچنان که معلوم شده است که آفریدگار تبارک و تعالی عادت چنان راندست که فرزند ازآب پدرو ماده آفریند ، همچنان به کثرت تجربت معلوم شدست که هرگاه آب مرد گرمتر و قویتراز آب زن بود فرزند نرینه‌آید، خاصّه که اگرجماع پس‌از یک حیض اتفاق‌افتد .

و شهرهای‌سردوفصل زمستان‌وروزی که بادشمال‌آیدفرزند همه‌نرینه‌آید .

و نخست‌نشان‌آبستنی در پستان راست پدیدآید و شیراو به‌قوامتر باشد و اگرقطرهٔ شیراو برآینه افتد یا برچکانند و به آفتاب بردارند همچون قطرهٔ سیماب یادانهٔ مرواریدنماید، و سرپستان به‌سرخی گراید .

و هرگاه که ایستاده باشد، و حرکت‌خواهد کرد [۷۹پ] نخست‌پای راست جنباند .

و هرگاه که خواهد برخاست اعتماد بردست راست کند، وحرکتهای چشم راست‌او زودتر بود

و نرینه از پس سه‌ماه جنبد، و مادینه ازپس چهارماه.[۱] درجملهٔ‌نشانها

۱- د : این عبارت‌را ندارد .

که گفته شد زنی که به‌مادینه آبستن شده باشد همه برخلاف آن بود.

[۲]

و تدبیر آنکه هردو آب قوی گردد آنست که عطرهای خوش به کار دارند، چون مثلّث که از مشک و زعفران و عود خام سازند. و بوی کافور دور دارند.

و طعامهای موافق خورند، چون برنج به‌شیر و زردهٔ خایهٔ نیم برشت و هریسه و برهٔ فربه و مرغان فربه و حلوا به‌شکر و آنچه بدین ماند، و طعامهای دیگر و معجونها که یاد کرده شد درجایگاهش به کار دارند.

و از تُخَمِه و ناگواریدن طعام پرهیز کنند، و ازترشیها و ازمستی دور باشندو آب سرد بسیار نخورند.

و هردو روز [۸۰ ر] خویشتن را ازجماع بازدارند تا منی گرد آید وشهوت صادق شود.

و مأوی و خوابگاه جایگاهی خوش تر و پاکیزه تر وخوشبوی تر گزینند.

و جماع وقتی کنند که هردو شادمان باشند، و درحال جماع و جدا شدن آب هردو از فرزند نرینه اندیشند و ازصورت مرد مردانه وقوی و تندرست یاد دارند، و پیش از جماع لختی بازی کنند تا حریص گردند.

و هرگاه که این شرطها را به‌جا آرند امیدوار بود که فرزند نرینه آید، ان‌شاءالله تعالی و هواحسن الخالقین.

[۳]

و طریق آنکه بدانند که نابودن فرزند از قبل مرد است یا ازقبل زن تغاری بگیرند ولختی خاک دراو کنندو از گندم و جوو نخودو باقلی ازهریکی هفت دانه درآن بکارند، و یک هفته زن دراو گمیز کند. آنگه آب دهند. اگر

بروید تقصیری از قبل وی نباشد، و اگر نروید [۸۰پ] ازقبل وی‌باشد . و اندرحال مرد همینگونه کنند و بدانند .

نوع دیگر

دانهٔ تخم کدو بنهند ، وزن را گویند که تا در بن آن گمیز کند . و همچنین چند دانهٔ جداگانه ازبهر مرد نهند تامرد گمیز همی کند . هرکدام که نروید نابودن فرزند ازجهت وی باشد .

و درفن دهم ازوظایف این مقالت پراگنده یاد کرده شود ، هرکه خواهدآنجا طلب کند ، والله‌اعلم .

الفنّ السّابع

اندر علم جواهر

مقالت اوّل از فنّ هفتم

اندر شناختن در و معدن آن وجلا دادنش

فضلای این فن چنان گفته‌اند که درّ عمّانی بهتراز قلزمی‌بود، زیرا که عمّانی خوش‌آب بود و قلزمی‌را شوری در وی بود.

و شناختن مروارید گوشی[1] ازمروارید‌صدفی‌باآن باشد که [۸۱ ر] هرچه گوشی[1] بود به‌لون‌و به‌صورت روشن‌و مستوی‌بود.

و وقت آنکه غوّاصان غوص کنند اول‌ماه نیسان بودتاآخر ایلول.

و جایگاه مروارید درمیانهٔ صدف بود. پس‌آنچه‌آنجابود که گوشت‌سیاه بود مرواریدی باشد پهن، و آن روی که به‌گوشت پیوسته باشد سیاه بود. و آنچه به‌نزدیک دهان بود مرواریدی باشد گرد و روشن‌و سپید. و این درّ را «طور» خوانند. و بیشترین وزن وی مثقالی و دانگی بود. و قیمتش هزار دینار گفته‌اند. و آنچه گرد بود و یک دانه دومثقال برآید و صافی و روشن بود بهای‌آن هزار[2] دینار گفته‌اند. حَبّر درّة‌الیتیمة گویند که‌ازقلزمی‌به‌بود، و به‌وزن سه‌مثقال بود کم هفت حبّه. و آن‌را «یتیمه» ازبهرآن گویند که در جهان مانند وی کس ندیده‌است‌و نشنیده‌الاآن[۸۱ پ] درّ که اول به‌مداین افتاده بود و ازمداین به مصر. وگویند که قیمت‌آن درّ خراج همهٔ‌روی‌زمین بود یک‌ساله.

۱- د: گوشتی.　　　۲- د: دوهزار.

واصلاح مروارید

چنان بود که اگردر وی کدورتی و تغییری و زردی بود پاره‌ای دنبۀ تازه بگیرندو تنک باز کنندو مروارید را در میان وی پیچند ، وآن را درمیانۀ خمیرنهند، و درکورۀ آتش نهند تا نیک گرم شود،صافی و روشن نیکو گردد .

نوع دیگر

چون درّ را به‌مغزاستخوان یابه آب خربزۀ پارسی علاج کنند صافی شود . اگریک هفته درکافور تبخیر کنند صافی شود .

خاصیت در

آنست که رطوبت‌راکه درچشم باشدببرد،و دل‌را شاد کند، و چشم را روشن گرداند ، و غم و اندوه را از دل ببرد ، و خون را لطیف کند، و جگر گرم را به اعتدال آورد، و هضم را قوی گرداند، و آب پشت‌را زیادت کند،و ازجملۀ جواهر به‌طبع مردم بهتر [۸۲ ر]سازد به‌سبب حیوانی که هم‌جنس مردم است، والله‌اعلم .

مقالت دوم از فنّ هفتم

اندر شناختن اجناس یاقوت و معدن آن و خاصیت و قیمت هر یک و اصلاحش

معدن یاقوت جزیره‌ایست ازآن سوی **سرندیب** به‌چهل فرسنگ، و در آن جزیره کوهی است که آن را **رهون** خوانند. پس وقتی که سیلابی بیاید یاقوت فروآرد. و بربالای این کوه کسی‌را راه‌نیست. و یاقوت‌دون‌آن بود که درآن وادی درمیان‌خاک یابند.

و یاقوت چهارگونه بود: سرخ ورزد و آسمانگون و سپید.

و اما سرخ بازچهارگونه بود: بهترین آنست که بهرمانی گویند، پس آن که‌مورد گویند، پس آن که‌عصفوری گویند، پس آن که‌خمری گویند. وبعضی مردم خمری را بهتر گیرد ازمورد. و قسم پنجم بود که آن را وردی گویند.

و آسمانگون هم [۸۲پ] چهارقسم است: یکی‌ازرق و یکی‌لاژوردی، و این سیرتربوداز ازرق، و یکی‌نیلی‌و این سیرتربودازلاژ وردی، ویکی کحلی.

اما آنچه زردبود یکی‌آن بود که تنک‌بود و اندک مایه زردی دارد و شعاعی نیک از وی‌برخیزد، و یکی‌خلوقی‌و این‌سیرتربود، و یکی گلناری، و این سیرتر بود ازخلوقی و روشنترو آبدارترو بهتر.

اما سپیدیکی‌را ماهوی[1] گویند و این سخت صافی بودو روشن. و یکی‌را

۱- د: مهاوی.

«مدکر» گویند ، و این کمتراز ماهوی بودبه‌شعاع و روشنی، و سخت‌تر باشد از وی.

و عیبهای یاقوت که اصلی بودآنست که ابلق بود ، یاسنگهای سیاه با وی‌آمیخته باشد، یاچون گل با وی‌آمیخته باشد،یا سوراخهاباشد در وی، یا شکافی دارد.

و جلای یاقوت چنان‌است که‌خاک‌معدن وی‌راستانند [۸۳ر] و خرد بسایندو به‌آب بیامیزندو دریاقوت مالندو بگذارند تاخشک شود . پس در کوره‌نهندو آتش کنندبه‌مقدارآن‌آتش که پنجاه‌مثقال زربگدازد. پس بردارند.

و یاقوت‌را نیک‌وبد تفاوت بیشتراز‌جملهٔ جواهرباشد.

و شناختن یاقوت خالص‌از یاقوت‌معمول به‌سه‌چیز بود: سختی‌وسنگی و سردی در دهان.

یاقوت بهرمانی صافی چون نیم‌مثقال بود قیمت وی‌سه هزاردینارباشد.

خاصیت یاقوت

آن‌است که مضرّتهای زهررا دفع کند.

و اگربرجایی نهند که خون همی‌آید بازایستد.

و اگرزیر زبان گیرند تشنگی بنشاند.

و اگربرشکم نهند درد را ساکن گرداند.

و چون بامعجونها بیامیزند نفس‌راشادمان گرداند.

و چون‌با ذرور بیامیزند بصررا بیفزاید.

و یاقوت بزرگترو تابنده‌ترازهمه جوهرهاست. و پیغامبرما علیه‌السلام [۸۳پ] می‌فرماید: «من اتخذ خاتماً من الیاقوت،نفی عنه الفقر»،صدق رسول‌الله علیه‌السلام.

مقالت سوم از فنّ هفتم

اندر شناختن زمرد و معدن آن

معدن زمرّد شهرهای سیاهان است از آن سوی مصر ، و گویند که کوهی است آنجا دراز کشیده.

آن کوه‌را بکنند و رگهای زمرّد در زیر زمین بیابند ، و آن نیکتر و بهتر بود .

و باشد که درآن کوه پارها یابند. چون سرمهٔ سبز می باشد. به‌سیاهی زند و آن‌را زمرّد تلخ گویند.

و نیز یابند مانند نمک، و آن‌را سبزی کمتر بود.

و زمرّد ازهمهٔ جواهر سبکتر بود به وزن، و درآتش هیچ ثبات نتواند کردن.

و شناختن زبرجد معمول از زبرجد نیک همچنان باشد که شناختن یاقوت[1] ،و هم‌سبکتر و به‌ذوق گرم بود.

و زبرجد صافی و پاکیزه و روشن چون یک پاره نیم‌مثقال برآید [۸۴ ر] صد دینار ارزد، و گفته‌اند که زمرّد تا این مبلغ نرسد.

و خاصیّت زمرّد

آنچه معروف است پیش خاصّ و عامّ آن‌است که قوّت بصررا بیفزاید، و دل‌را شاد کند، و خاطررا تیز گرداند.

۱ـ د : زبرجد نیک‌را شناختن چون شناختن یاقوت بود.

و چون برابرافعی بدارند چشم افعی به‌درآید.

و چون زمرّدرا بسایند و برجراحتها و عضوها که ازآتش سوخته‌باشد اندازند زود درست کنند.

و چون باخویشتن دارندآب پشت‌را زیادت کنند.

و اگر به‌وقت جماع باهم دارند مولود نرینه‌آید.

و موش چون زمرّدرا بیند رقص کند، چندان که برابراو باشد.

و خاصیّت انگشتر ینش خود درمقالت سوم از فنّ سوم یاد کرده شد، والله‌اعلم.

مقالت چهارم از فنّ هفتم

اندر شناختن پیروزه و جایش

معدن پیروزه کوهی است به نسابور.[1]

این سنگی باشد [۸٤پ] ازرق سخت و قوی و در زمین و خاک آن کوه یابند.

و بهترین آن سخت بود و پاکیزه و صافی و برّاق.

و اندرین وقت هرچه کهن‌تر باشد بهتر بود، و آنچه نو بود بیشترین آن بود که به‌مدت سیر تغیّر[2] پذیرد.

و چندان تفاوت به‌رنگ که پیروزه دارد هیچ سنگی ندارد.

و این سنگ را مانند به‌دل سردم کرده‌اند به تغیّر[2] و ازحال به‌حال گشتن.

و بهترین پیروزه ریحانی بود.

و آنچه نیکو غایت بود از آتش و از آب گرم تغیّر[2] نپذیرد.

و اصلاح پیروزه به‌مغز استخوان بود.

و خاصیت پیروزه

آنچه مشهور است آن است که مبارک و خجسته است. دل را شادمان گرداند و چشم را روشن کند، والله‌اعلم.

۱- د: نیشابور. ۲- د: تغییر.

مقالت پنجم از فنّ هفتم

اندر شناختن بیجاذه و بذخشان و عقیق

بذخشان ازناحیت **بلخ** است ، و این سنگی بود[۸۵ر] سخت سرخ و برّاق و صافی، و شعاع وی مانند شعاع یاقوت بود .

***

و بیجاذه هم از جنس وی بود .

و جایگاه وی به کوه **رهون** باشد که یاد کرده شد در مقالت دوم ازین فن .

و بیجاذه به قیمت و رونق بذخشان نباشد .

و بهترین بیجاذه آن باشد که **ازخراسان** آرند .

و چون وزن وی دو مثقال برآید قیمت آن بیست دینار باشد .

بیجاذه را چون به هم دارند خوابهای آشفته بسیار بیند .

***

عقیق دو گونه بود: یکی یمنی، دوم هندی . یمنی زرد باشد و هیچگونه سرخی در وی نباشد و صافی بود و پاکیزه .

و آنچه زرد بود که باوی سرخی بسیار بود آن را عقیق سرخ گویند . و **عرب** آن را دوست دارد و به بهای بیشتر گیرند .

و گویند که بهترین آن باشد که ازآن دیه آرند که در **یمن** است، و آن را **معوی** خوانند، و پس ازآن دیه که آن را **هایم** خوانند، [۸۵پ] و پس از آن دیه که آن را **ساس** خوانند .

و گفته اند که عقیق ازچند گونه بود : نوعی کبری گویند ، و نوعی را

هرای گویند، و نوعی‌را حبشی گویند، و نوعی‌را خمری گویند، و ازهمه هرای به‌قیمت باشد.

و جلای عقیق آن بود که بلور را بسوزانند و خرد بسایند و به آب بیامیزند تامعجون شود. پس درآن مالندو به‌آتش گرم کنند.

و آنچه نیک‌و فایق بود دو دینار یا سه‌دینار ارزد.

امّا عقیق هندی‌را ازشهرهایی آرند که‌آن‌را **بروص** گویند.

و بهترین‌را ازهندی قیمت یک دیناربود.

و آنچه به **یمن** کنند هم‌نزدیک باشد به‌این.

و خاصیت عقیق

آن‌است که همهٔ متقدمان مبارک داشته‌اند، و پیغامبر ما علیه‌السلام می‌فرماید«تختموا بالعقیق، فانه‌مبارک»، والله‌اعلم. [۸۶ ر]

مقالت ششم از فنّ هفتم

اندر شناختن انواع احجار و خاصیت هر یک

کهربا : خداوند یرقان باهم دارد منفعت کند. زن آبستن درمیان بندد بچه رانگاه دارد.

شبه : هر که باخویشتن دارد چشم بد بدو نرسد، و ضعیفی چشم را ببرد. اگر در زیر بالش دارند درخواب نترسند.

جزع : چون بسایندو به یاقوت زرد جلا دهند روشن شود و هر که با خویشتن دارد و درمیان مردم نشیند همه را خصومت افتد.

شاذنه : این را حجرالدّم خوانند. هر که باخود دارد اورا خواب نبرد.

مقناطیس : نزدیک قفل بسته دارند پرها درهم آورد چنانکه بی مفتاح بتواند گشادن. و اگر زن آبستن به وقت زادن دردست گیرد زادن بر وی آسان شود.

این قدر برسبیل اختصار اینجا گفته شد.[1] تمامت منافع احجار اگر مقالت کرنده[2] بود کتاب سخت مطوّل شود.[3] امّا سنگ چند که نزد جمهور [۸۶پ] مشهور است یاد کرده شود، ان شاءالله تعالی.

[4]سنگی هست که اورا **انحره** خوانند. چون اورا نزدیک سیم برند سیم را به خود کشد.

۱- از اینجا تا آخر سطر سوم در نسخهٔ «پ» نیست.   ۲- کذا، شاید: گزیده.

۳- نسخهٔ ۳۶۹۱ ایاصوفیه : درمقالت ششم از فن دهم یاد کرده شود.

۴- از اینجا تا آخر مقالت در دو نسخهٔ دیگر نیست.

دیگرسنگی است که آن **حجرالدّم** خوانند. هر که **آن** را باخود دارد هرگز اورا خواب نبرد.

دیگر سنگی است که آن را **حجرالذهب** خوانند. چون آن را نزدیک برند زر را به‌خویشتن کشد.

دیگرسنگی هست که آن‌را **حجرالشعر** خوانند. چون فرا موی دارند موی‌را به‌خود کشد.

دیگرسنگی هست که آن‌را **حجرالمطر** خوانند. چون دوپاره‌ازآن برهم زنند درحال آنجا که باشد بارانی و سیلی بخیزد. و این سنگ را در ولایت **ترکستان** یابند. آنجا معروف است.

دیگرسنگی هست به‌نواحی **مصر** که چون مردم آن‌را در دست گیرند قی بر مردم افتد.

و هم درآن ولایت سنگی هست که چون‌آن‌را برمصروع بندندصرع را ببرد.

دیگرسنگی هست هم به **مصر**. [۸۷ر] چون آن را درسرکه افگنند جنبنده گردد.

دیگرهم به‌مصرسنگی هست. چون کسی آن‌را برپشت‌بندد چندان که خواهد مجامعت بتواند کردن.

دیگر بسدخالص‌را برگردن مصروع بندند صرع را ببرد. و اگر برپای سنقرس بندند درد را بنشاند.

دیگرسنگی هست که‌آن‌را **سنگ یرقان** خوانند. چون‌آن‌رابرخودبندند یرقان‌را ببرد، و مزاج‌را به‌صلاح آرد، واللهٔ‌اعلم.

الفنّ الثّامن

اندر علم فراست مردم

مقالت اوّل از فنّ هشتم[1]

اندر علم فراست مردم

اندر مقدمه

شناختن خوی و طبع مردم ازصورت و شکل [و] حکم کردن برنیکی و بدی علم شریف است و فایدهٔ بزرگ [دارد].

امّا می باید که به تانّی تمام و تأمّل کامل در دلایل نظر کند، پس از آن حکم کند [۸۷پ] تا خطا کم افتد.

اگر بینی شیررا ماند حکم کن بردلیری و خشم و شرم.

چهرهٔ پلنگ بر کبر و حرص نمودن.

صورت خوک برلجاج و خشم و بدخویی.

خرس بردون همّتی و غدر.

صورت یوز برشرف و فریب اندک.

اسپ بر کبر و تنعّم.

روباه برغدر و حیلت و فریب.

گوسپند برساده دلی و راستی.

۱- د: الفن العاشر اندرچند نوع ازفواید علمی وعملی. مقالت اول از فن دهم اندرفراست مردم شناختن، خوی و طبع مردم را ازصورت و شکل حکم کردن برنیکی و بدی علم شریف و فایدهٔ بزرگ است (مطلب درین نسخه خلاصه شده).

بز برابلهی و حرص و زنا و شهوت.

خر بر بی‌شرمی و حماقت.

کرکس بردلیری.

و همچنان درچهره و اعضا و آیات نگاه باید کرد، ازعلامت نر و ماده. آنچه دلیل برقوّت و دلیری و وقار و راستی و عزیز نفسی بیشتر باشد برآن حکم کند.

و اما علامت ماده

چون سرخرد باشد و دهان‌خرد و موی نرم و روی تنک و چشم صافی و روشن و گردن باریک و کعب بزرگ و ساق ضخم [۸۸ر] وستبر [و] اطراف نیکو [و] اندام نرم و گام نهادن خرد و رفتن به‌آهسته.

چون درمردم علامت زن‌بینی بدان قیاس کن و زن‌را به علامت مرد همچنین.

و باید که ازیک دلیل سه‌چهار بیابند، و باشد که به یکی بیفزایند و به‌دیگری بکاهد.[۱] می‌باید تأمّل نیک کردن آنگه حکم راندن.

و ازهمه دلیلها آیت چشم درستتر و پیداتر بود، ازبهرآن آن‌را یک مقالت جداگانه ساختم تامحقق گردد. این است:

۱- کذا فعل اول به صورت‌جمع و فعل دوم بصورت مفرد.

مقالت دوم از فنّ هشتم

اندر آیت چشم

روشنی چشم که ازفروغی‌آید دلیل کند برصلاح حال و نیکوئی.

دیدهٔ آشفتهٔ ناخوش دلیل کند برحماقت.

دیدهٔ خرد دلیل‌است برعجزو اندوه.

بزرگی دیده برابلهی و حماقت.

سیاهی چشم نه‌راست بر بدفعلی.

چون [۸۸پ] سیاهی‌و سپیدی دراندازهٔ چشم باشد دلیل کند برامانت وصلاح.

چشم باریک تیرهٔ بی‌حرکت براحمقی.

چشم پرآب برنیکی حال.

بی‌آب‌و خشک برحماقت‌و بی‌خردی‌و بی‌شرمی.

تیره و بزرگ بر بی‌شرمی‌و زنا.

تیره و خرد برحرص نمودن درجمع مال.

و اگر دروهیچ فروغ نباشد به‌بدی‌مردم شادشود و برفجورمجد باشد.

چشم ایستادهٔ بی‌حرکت برعاجزی‌و جاهلی‌و کاهلی.

چشم که به‌هرسو نگرد برشهوت‌و زنا.

چشم ازرق بر بی‌شرمی‌و بی‌وفائی‌و ضعف یقین‌و ایمان.

و چشم سرخ و فراخ بدین نزدیک باشد.

چشم جنبنده چنانکه خاشاک دراو افتاده باشد برسختی شهوت نکاح و زنا و لذّت.

چشم ازرق صفرا رنگ بی‌آب بربدی و زشتی عادت.

نقطه‌ها برچشم اگرازرق باشد [۸۹ر] یاسیاه یاشهلا و آن نقطه‌ها به رنگ پیروزه یاسرخ، و به‌دیده پیوسته بود، دلیل کند بربدی بسیارو بازی و زنا.

و اگرنقطه‌ها سرخ باشد و به‌دیده پیوسته برزیرکی و خوش سخنی و کارهای بزرگ خواستن، لکن ترس وی‌را ازآن بازدارد.

چشم گران براندکی علم و زیرکی.

و چون بی‌آب باشد برسعی وی درخون مردم.

چشم تنگ ازپیش‌آمده و خرد برزیرکی و فحش گفتن.

چشم خرد بسیار حرکت برمکرو حیلت و بدفعلی.

بینایی نیکو باتیزی برخشم گرفتن.

چشم تنگ بر بد فعلی و زنا.

چشم بازکرده، و بدان‌ماند که خواهدبرهم نهد، بر بدکاری بسیار.

و اگر برین صفت بسیارخندد بدفعل و غدّار باشد.

و اگر درچشم آن کس آب بینی، چون بخندد دلیل برخوی خوش و کار نیک.

چشم برهم نهادن [۸۹پ] و بازکردن بردوستی و ازافعال بددوربودن.

چشم برهم نهد و بماندآنگه بازکند خیانتی بسیارکند و غدراندیشد.

و اگردراو تیزی باشد فرزند دوست بود و حریص بر مال.

و اگر برین صفت برهم نهد بر بی‌خردی.

و اگر خشک باشد بر دلیری و شجاعت.

چشم صافی به زیر نگرد برعدم حماقت و زنا.

سیاهی چشم به غایت بر بددلی و ترسندگی.

خوردک چشم برحیلت، والله اعلم.

مقالت سوم از فنّ هشتم

اندر دلالت هریک اعضا

سر

بزرگی سر دلیل کند بربلند همّتی ونادانی.

خردی[1] سر برعلم و زیرکی.

میان خردی و بزرگی بردلیری و فطانت[2] و کفایت.

فروشدن میان سر بردلیری و شجاعت. [۹۰ ر]

اگر برمیان سر خطها بود به هرحال ستوده باشد.

پیشانی

چون بزرگ و پهن باشد دلیل حماقت است.

خرد برضعیفی و حریصی.

معتدلِ به اندامِ چهار شکن اندرو بردلیری ونیکو همتی.

ابرو

برعجب دلیل کند.

موی سوی بینی گراید برابلهی و نادانی.

۱- اصل: خوردی. ۲- اصل: فطنت.

گوش

بزرگی گوش دلیل کند برحریصی و دون همّتی.

خردی گوش برغدر و بدفعلی.

میانه گوش برزیرکی و دلیری.

گوشها مانند دوپر بر زیرکی تمام و دانایی.

درازی باتنکی برحسد .

سخت بزرگ برنادانی ودرازیِ عمر.

بینی

پارگی سر بینی دلیل کند برتیزی چشم.

ستبری براستهزا کردن.

درازی و ستبری بردلیری و قوت.

راست و معتدل بردلیری و علم دوستی. [۹۰پ]

خردی پسندیده بود به همه چیز.

کوتاهی بردزدی و دروغ گفتن.

گردی برسختی و قوّت.

لب

تنگی لب وبه هم درشدن بافراخی دهن علامت بد است.

لب زیرپیش آمده برراستی و ساده دلی.

دهن

به اعتدال برنیکی [و] علم و دانش.

باز پس شده برخشم گرفتن و ترس و تنک دلی.

خردی دهن به‌مردان نیکو نیست.

فراخی‌دهن یابزرگی بر بددلی‌و بسیارگفتن.

خردی دهن‌و ازپیش بیامده برکینه گرفتن‌و خون ریختن.

دندان

بزرگی بر بدفعلی‌و حریصی به راز.

ضعیف‌و پراکنده برقوّت.

روی

باگوشت بسیار بردوستی زنان و کسلان.[1]

تنکی بر بدی عادت‌و خوی.

گردی روی بردیوانگی‌و عشق.

درازی برفحش‌و هرزه گفتن.

خردی براندکی خیروشر. [۹۱ ر]

درازی‌پهنی برحماقت‌و دلیری بر بی‌شرمی.

گردن

درازگردن بر بددلی.

درازی‌و ستبری برخشم گرفتن بسیار.

معتدل برتیزی فهم و حفظ و مردانگی.

کوتاهی بر بدخویی.

نرمی برحیلت.

کتف

تنکی هردو کتف بسیارپسندیده است.

۱- کذاشاید: کسان.

پهنی بربسیاری دانش .

گردی برآهستگی و علم .

استبری براندیشه کردن بسیار در کارها .

خردی برضعیفی و بددلی .

دوش

فروشده بر بی‌رایی .

بازو

درازی بازو و ساعد براعتدال طبع و نیکوکاری و خوب سیرتی .

کوتاهی بر بدفعلی‌را دوست داشتن و به‌زیان مردم خرم شدن .

اگر بربازو موی بسیار بود دلیل خیراست .

گوشت بسیار بربازو براندکی علم و حفظ و قوّت و مردی .

کف دست

خردی کف‌دست [۱۹پ] دلیل است برحماقت .

و اگرسطبری بدان پیوندد براستهزا .

و اگرباریکی پیوندد بردزدی .

کف باریک و انگشت کوتاه بردزدی و فجور .

کف دراز و باریک بردراز زبانی .

انگشت

به‌هم پیوسته دلیل است برحفظ و استهزا .

ازهم جدا شده برحریصی مال .

کوتاهی براندکی خرد .

کوتاه به‌اسطبری برمزاح کردن بسیار.

میانه پسندیده باشد.

ناخن

روی سپید میان سطبری و باریکی دلیل زیرکی و حفظ است.

تنک و سیاه براند کی خردو فهم.

چون استخوان ناخون[1] به گوشت پیوسته بود دلیل کند براند کی شرم و خرد.

شکم

چون لطیف بود دلیل کند برخرد و سلامتی تن.

بزرگی بردوست داشتن مجامعت.

سخت پر گوشت برمجامعت و زنا.

شکم میانه برمردانگی [۹۲ ر] و دلیری.

ضعیفی شکم و باریکی برضعیف دلی.

پهلو

چون استخوان پهلو ضعیف و باریک باشد دلیل کند برضعیف دلی و بی‌قوّتی.

بسیاری گوشت برپهلو برحماقت و بی‌خردی.

پشت

پهنی برسختی و خشم و کبر.

۱- کذا درین مورد.

ساق

به‌اندام معتدل، برنیکویی‌و علم دوستی.

میان افراشته، چون‌شکم آبستن، بر بدخویی‌و زناو بی‌شرمی.

سطبری ساق برابلهی.

ساق اندک گوشت برنیکویی.

قدم

بسیاری گوشت برقدم نه‌نیک‌است.

بزرگی قدم‌و ستبری پی‌علامت بد است.

قدم خشک بردلیری و اندکی وقار.

فرو شدن میان کعب و پی برسختی‌و دلیری.

و اگر نرم باشد برضعیفی.

باریکی پی بردوستی زنان.

کوتاهی انگشت و بسیاری گوشت دلیل کند [۹۲پ] برخشم بسیار گرفتن و حماقت‌و دیوانگی، والله‌اعلم.

مقالت چهارم از فنّ هشتم

اندر چند دلالت دیگر

[موی]

موی جعد دلیل کند برحریصی و بد دلی.

مو[ی] برخاسته براند کی فهم.

موی درشت برشجاعت.

بسیاری بر بی‌خردی و خیانتی.

نرمی مو برخوش‌خویی و بددلی.

سیاهی بردوستی بامردم.

موی میگون برعلم و فطنت.[1]

موی بسیار برران بردوستی نکاح و شهوت.

موی بسیار بر کتف برعدم اندیشه در کارها.

موی برهمهٔ تن برحماقت.

موی بسیار بر گردن بردلیری و قوّت و کبر.

درازی موی ابرو بردوستی نکاح و خوردنی.

موی راست ایستاده براندام بر بددلی و بدهمتی.

لون

سیاهی لون بر بددلی و غم.

سرخی [۹۳ ر] بردلیری و خشم بسیار.

۱-فطانت.

سپیدی برضعیفی.

سرخ مانند آتش بردیوانگی.

زردی باسیاهی گراید بربیماری بسیار.

سرخی اندک برحیا.

نفس زدن

اگر آهسته زند دلیل است برحریصی.

و اگر به‌افراط باشد بر غم‌و اندوه.

و اگرپاره‌ای صفرا همی‌آید در کارها بسیار پشیمان شود.

و نفس‌زدن چنانکه آوازش بشنوند بر بدی طبع‌و دوستی زنان.

و اگر بی‌سببی‌و رنجی‌نفس زند برخشم‌و سخن زشت‌و نامهربانی‌دلیل می کند.

آواز

چون بلند باشد دلیل کند برحماقت‌و دون همّتی.

آواز ترو گران برضعیفی‌و تنک‌دلی.

آواز نرم‌و تر بر مخنثی.

در بینی آوازدادن برحسدو دروغ.

سختی آواز برمردانگی‌و زیرکی.

خنده

بسیاری خنده اندکی عنایت باشدو هرزه [۹۳پ] گویی.

رفتار

گام فراخ نهادن بروفاداری و خوشخویی.

کوتاهی گام برپشیمان شدن بدانچه کند.

سبک رفتن برزیرکی و فهم.

و اگر باسبک رفتن ازهرسو بنگرد برتنک دلی و بدخویی و حماقت.

گران رو بروفا جستن.

و اگر اندام جنباند، دلیل کند بردوستی جماع و زنان، والله اعلم.

مقالت پنجم از فنّ هشتم

اندر دلیلها[1] بر طبع و خوی

مردم دلیر

راست قامت معتدل تن، انگشتان و مفاصل راست، موی نیکو، میان باریک، شکم هموار، نرم چشم نه بزرگ و نه خرد، ابرو کشیده، پیشانی پهن.

بلند آواز، خشمناک، بددل، نرم خوی

دراز گردن، چشم بی‌آب، حرکت مژه بسیار، دراز پشت، ضعیف آواز.

دانا و حلیم

برتن موی [۹۴ر] اندک دارد و انگشتان گشاده، چشم تیز و شهلا.

خنده ناک، دون همت و بخیل

رنگ سپید باسیاهی گراید، کم گوشت، شکم بزرگ، انگشتان باریک، پای ستبر، گردن کوتاه، گوشت بر روی بسیار.

زیرک وفهم هشیار

چشم بسیار گوشت.

غمناک

سرخ پیشانی، مژه بسیار، ابرو پیوسته، روی به هم گرفته، مژه از چشم

۱- اصل : دلیها.

بازکرده و گشاده.

مخنث طبع

دیده‌تر بافروغ، تنک پیشانی، حرکت ابروبسیار، سرواطراف جنبان.

احمق و بداندیش

نظربایدکردکه‌ازحیوانات‌باکدام جنس ماند،برآن‌موجب‌دلیل کند.

سیم دوست

روی خرد، آواز تیز،ساکن رفتار، سرخ‌لون، سیاه موی‌و سرچشمها باز کرده.

بدخوی

یک رنگ به افراط دارد، خشم زودگیرد، شکم بزرگ،برروی گوشت بسیار، ساق دراز، تن به‌اعتدال، قدمیان کوتاهی‌ودرازی‌وستبری‌و لاغری.
[۹٤پ]

مقالت ششم از فنّ هشتم

اندر اختلاج اعضا

چون بعضی از حکماء فارس و هند این را معتبر[1] داشته‌اند از کثرت تجربت درعمر دراز ، ازقول ایشان آنچه گفته بودند برسبیل ایجاز دراین کتاب یاد کردم .

اگر کسی‌را میان سر بجهد دلیل کند که مالی بسیار‌یابدو بر بزرگی‌و نیکنامی .

و اگر سزای پادشاهی بود بیابد .

اگر گرداگرد سربجهد بزرگی یابد و مال ازدست بیگانه .

اگرشقیقه بجهد سوی راست سفری کندو به سلامت باز پس برسد .

اگر ازسوی چپ جهد مهتری یابد .

اگرپس‌سر جهد ازجانب راست بر قومی مهترشود .

و اگرازجانب چپ جهد طرب‌و شادی یابد .

و اگرپیشانی جهد سفر کند و کاربر مراد وی باشد .

و اگر ازجانب راست بجهد [۹۰ ر] ازفرزندان‌و دوستان‌منفعت یابد .

و اگرازجانب چپ جهد به‌برادر رسد .

و اگرقفا بجهد اندک‌مایه غمگین شود .

و اگر گوش راست بجهد گفتارنیکو بشنودو مهتری یابد .

و اگرچپ بجهد مهتری‌و بزرگی یابد به‌قدر خویش .

۱- اصل : متعبر .

اگر ابروی راست بجهد شادی و برخورداری یابد.

اگرچپ بجهد توانگری و منفعت یابد.

اگرمیان هردو ابرو بجهد دوستی بیند.

اگر ابروی راست باچشم راست بجهد مرادی که دارد یابد.

اگر ابروی چپ باچشم چپ بجهد غمناک شود به‌سبب مال.

اگر درون چشم راست بجهد از نیکخویی به بدخویی.

اگر درون چشم چپ بجهد شاد شود.

اگر دنبال چشم راست بجهد [۹۵پ]از قبل مال شادشود.

اگر دنبال چشم‌چپ بجهد فرزندش آید.

اگر کولهٔ‌چشم راست پایین بجهد شاد شود.

اگر زبرین بجهد غمناک شودو بگرید.

اگر کولهٔ بالایین چشم چپ بجهد باکسی جنگ کند.

اگر زیرین بجهد راحتی بدو رسد.

اگر مژگان چشم راست بالایین بجهد کسی‌را بیند که‌دیگر گاه‌ندیده باشد.

اگر مژگان زبرین بجهد از مهتری ناگاه شادشود.

اگر مژگان چشم‌چپ بالایین بجهد شادشود ازخبرغایب.

اگر زبرین بجهد کسی او را یاد کندبه‌زشتی.

اگرگرد برگرد چشم‌راست بجهد اندک‌مایه بیمارشود.

اگرگردبرگرد چشم‌چپ بجهد ازخبرخوش شادشود.

اگر دیدهٔ چشم‌راست بجهد ازبیم ایمن گردد.

اگرچپ بجهد به‌زبان خلق‌افتد به‌بدی.

اگرگوشهٔ چشم راست بجهد شاد [۹۶ر] شود.

اگرگوشهٔ چشم چپ بجهد فرزندش آید.

اگرهمهٔ بینی بجهد شادی و توانگری یابد.

اگرقصبهٔ بینی بجهد بزرگی و حشمت یابد.

اگر بن بینی بجهد ازسوی راست بامردم جنگ کند.

اگر بن بینی بجهد ازسوی چپ در اول غمگین شود و درآخرشاد.

اگر سر بینی بجهد ازسوی راست روزی چند نالان شود پس به گردد.

اگر ازجانب چپ بجهد شادشود.

اگر دیوار بینی جهد شادشود به خبردشمنی.

اگرسوراخ بینی بجهد از جانب راست خرّم گردد.

اگر ازجانب چپ بجهد نالان شود.

اگررخسارهٔ راست بجهد اگربیمار بود تندرست گردد و الاّ شاد شود.

اگر چپ بجهد کاری کند که ازآن شرم زده گردد، و بعضی گفتند غایبی بینی، و بعضی گفتند که بدان جایگاه زخمی رسد.

اگرگوشهٔ دهن بجهد ازجانب راست[۹۶پ] شادشود.

اگرگوشهٔ دهن ازجانب چپ بجهد مال و مهتری یابد.

اگر لب بالایین بجهد دشمن را قهر کند.

اگر لب زیرین بجهد غایب رسد.

اگر هردولب به هم بجهند دوستی را بینند بخیر، و گفته اند که جنگ کند.

اگر زبان بجهد جنگ کند ، و بعضی گفته اند که حاجتش روا گردد.

اگر زنخدان بجهد اندر خصومت افتد و دست اورا بود ، و بعضی گفته اند که کسی اورا یاد کند به نیکی.

اگر نای گلو بجهد طعام خوش بخورد.

اگر گردن ازسوی راست بجهد ملک یابد و منفعت بسیار.

اگر ازجانب چپ بجهدمال یابد، لیکن به‌رنج بسیار.

اگرهمهٔ گردن بجهد به‌یکبار صدقه باید داد.

اگردوش بجهد ازجانب راست بزرگی یابد.

اگر ازجانب چپ‌بجهد شادشود.

اگر هردو دوش بجهد باکسی عربده کند.

اگر کتف راست بجهدمال و توانگری [۹۷ر] یابد.

اگر کتف چپ بجهد نیکبخت شود درکارخویشتن.

اگر بازوی راست بجهد غمگین شود.

اگر چپ بجهد خبری گم کرده بازیابد.

اگر مرفق راست بجهد بادشمن جنگ کند.

اگر چپ‌بجهد شاد گردد از قبل مال.

اگر ارشنهٔ راست بجهد ترسان شود ازکاری.

اگر ارشنهٔ چپ‌بجهد ازکاری ناگاه شاد شود.

اگر دست راست‌بجهد مال‌بسیاریابد.

اگر دست چپ بجهد بزرگی‌و حشمت‌و مال‌یابد.

اگرکف دست راست بجهد بسیارخیرات کند.

اگرکف دست چپ بجهد ازبیماری به‌درآید.

اگر انگشت بزرگ دست‌راست بجهد حاجتش دیرتر برآید.

اگر انگشت[دوم] بجهد ازسخن غمناک‌شود.

اگر انگشت میانین بجهد ازکاری که کند شادشود.

اگر انگشت چهارم بجهد چیزی یابد.

اگر کوچک بجهد [۹۷ پ] نالان شود.

اگر انگشت نر دست چپ بجهد خصومت کند بادشمن و مظفرباشد.

اگر دوم بجهد با کسی گفتگوی کند.
اگر میانین بجهد همان شود.
اگر انگشت چهارم بجهد چیزی یابد شادشود.
اگر انگشت کوچک بجهد مال خرج کند.
اگر شانهٔ راست بجهد ازچشم بد اورا بیم باشد.
اگر شانهٔ چپ بجهد مهتری و بزرگی یابد.
اگر بغل راست بجهد اندک مایه اندوهگین شود.
اگر بغل چپ بجهد شادشود.
اگر پشت بجهد سختی بدورسد.
اگر پشت ازنیمهٔ راست بجهد اندک مایه رنجش رسد.
اگر پشت ازنیمهٔ چپ بجهد فرزندش آید یا کسی درافزایدش.
اگر میان پشت بجهد بزرگی یابد.
اگر پهلوی راست بجهد زیانی رسد.
اگر پهلوی چپ بجهد ازهمهٔ بلاها ایمن شود.
اگر تهیگاه [۹۸ ر] بجهد از جانب راست بیمارشود و زود تندرست گردد.
اگر ازجانب چپ بجهد زیانی رسد.
اگر میان بندگاه بجهد خیری یابد یاسفری کند که ازآن منفعت یابد.
اگر سینه بجهد فرزندی یادوستی که غایب بود برسد.
اگر معده بجهد غمگین شود.
اگر دل بجهد بدو غمی رسد.
اگر پستان راست بجهد دلیل بسیارنشستن بودآنجا.
اگر چپ بجهد دلیل خیرات و نفع بزرگ بود.

اگر شکم بجهد ازجانب راست بیمار گردد و زود به‌شود.

اگر ازسوی چپ بجهد توانگرشود.

اگر زیرناف بجهد حشمت یابد.

اگر سرون راست بجهد غمناک شود.

اگر سرون چپ بجهد خرّم شود.

اگر کونستهٔ راست بجهد بر وی‌دروغ گویند.

اگر چپ بجهد شاد شود.

اگر ذکر بجهد توانگرشود و خرّم گردد. [۹۸پ]

اگر خایهٔ راست بجهد به مراد رسد.

اگر خایهٔ چپ بجهد از زنی خرّم شود.

اگر زهار بجهداز زنی نیکی یابد.

اگر ران‌راست بجهد نیکویی یابد.

اگر ران‌چپ بجهد دوستی عزیزش برسد.

اگر اندرون ران‌راست بجهد از غمها فرج یابد.

اگر اندرون ران‌چپ بجهد شادشود.

اگر زانوی راست بجهد غمگین شود.

اگر زانوی چپ بجهد دشمنش بمیرد.

اگر زیرزانوی راست بجهد اورا کسی بد گوید.

اگر زیرزانوی چپ بجهد برجایی مقام بسیار کند.

اگر ساق راست بجهد بر وی دروغ گویند.

اگر ساق‌چپ بجهد سفر کند.

اگر نرمهٔ ساق راست بجهد نالان شود.

اگر نرمهٔ ساق چپ بجهد توانگر گردد.

اگر پی‌راست بجهد بزرگی اورا گرامی کند.

اگر چپ بجهد شادشود.

اگر پاشنهٔ راست بجهد ناگاه شاد شود.

اگر پاشنهٔ چپ بجهد خصومت کند. [۹۹ ر]

اگر پشت‌پای راست بجهد نیکی بسیار یابد.

اگر پشت‌پای چپ بجهد سفر کند و سلامت بازآید.

اگر زیرپای راست بجهد غمگین شود یا بی‌سود کار کند.

اگر زیرپای چپ بجهد سفر کند و سلامت بازآید.

اگر انگشت بزرگ پای راست بجهد غایب رسد.

اگر دوم بجهد نالان شود.

اگر سیم بجهد جنگ کند.

اگر چهارم بجهد همین بود.

اگر پنجم بجهد خیری طلب کند که بیابد.

اگر همهٔ انگشتان پای راست جهد ترسی و فزعی بدو رسد.

اگر انگشت بزرگ پای چپ بجهد با کسی گفتگوی کند.

اگر دوم بجهد خرّمی یابد.

اگر سیم بجهد جنگ کند.

اگر چهارم بجهد با کسی دوستی کند.

اگر پنجم بجهد چیزی گم کندو غمناک شود.

اگر همهٔ انگشتان پای‌چپ بجهد ازترسی و هولی ایمن شود.

این‌است خاصیّت آنچه ازوهمها خیزد ، واللهاعلم بالغیوب. [۹۹ پ]

الفنّ التاسع

اندر عجایب زمان

مقالت اوّل از فنّ نهم

اندر عجایب بحرها

بدان که ایزد تعالی و تقدّس را در عالم عجایبها بسیار است که اگر به‌شرح آن آغاز کنیم در مجلدها نگنجد. امّا آنچه نوادر است در جهان و از سیّاحان و غوّاصان و دریانشینان شنیده آمد، و در کتبهای فضلای ما تقدّم یافته شد، درین کتاب یاد کردم.

در **بحر صین** جزیره‌ای هست که در آن جزیره آواز طبل و کوس و بوق و نی و سرنه و سرود گفتن و انواع سازهای لطیف و آواز و رقص کردن و دست زدن شنوند. چون تاجران آنجا رسند آن سازها را بشنوند پندارند که **دجّال** آنجاست و هیچ [. . ا ر] چیزی پیدا نباشد.

دیگر، هم در **بحر صین** جزیره‌ای هست که خلق آن جزیره شکلی عجب دارند، و برجمله تن ایشان موی باشد همچون موی بز.

و در کوههای آن جزیره در روز دود پیدا شود و در شب آتش. و وقتها صوتهای عجب شنوند و آن علامت باشد که پادشاه ایشان بمیرد. و اگر صوت کوتاه باشد رئیس ایشان بمیرد.

دیگر، هم در آن بحر خرچنگها بود که طولشان یک گز کما بیش بود. چون از آب به جزیره بیرون آیند سنگ گردند، و آن سنگ داروی چشم است.

دیگر در **دریای بصره** ماهیی هست که او را شیلالی[1] خوانند. او را

۱- د: در دریای بصره ماهی است که بی‌آب مدتی زنده ماند و اورا شیلانی خوانند.

بگیرندو دو روز بیرون ازآب نگاه دارند که نمیرد. بعدازآن زنده نماند.

دیگردر **دریای چین** مرغی هست که آن راخرشنه خوانند. چون آن مرغ بپرد مرغی دیگر است که او را کره کره[1] خوانند. طعام آن کرکر[2] [۱۰۰پ] سرگین خرشنه بود. در زیرآن مرغ پرد که چون سرگین بیفگند او بخورد،و آن مرغ سرگین نتواند افگندن الاّ آن وقت که درهوا پرد.

دیگر در **دریای مغرب** گاوی هست که به‌شب ازآب بیرون آید، و از بینی او آتش همی‌جهد، چنانکه هرچه درپیش بود ازگیاه و خاشاک جمله بسوزد.

دیگر در **دریای چین** مردمانی باشند که ایشان در دریا سباحت کنند و کشتیها برآب یابند، و ازدهن خودمرواریدبه درآرندو به‌مردم بدهند و آهن عوض بستانند، وکس نداند که‌آن را از کجامی آرندواین راکجامی برندو به‌چه کار کنند.

دیگر اندر **دریای سلاهط** ماهیی هست که ازآب برآید و بر درخت انار شود و بمزد و مست گردد و از درخت بیفتد و مردمان آن را بگیرند و بخورند.

دیگر، هم درآن دریا ماهیی باشد [۱۰۱ر] که پشم داردو آن پشم را درآن نواحی بریسندو جامهای مرتفع بسازند، چنانکه هرجامهٔ آن به دوسه هزار دینار دهند و آن را جامهٔ «سمکین» خوانند.

دیگر اندر **دریای هند** سه‌جزیره هست نزدیک یکدیگر. دریک‌جزیره هرشب برق‌جهد، و در دوم هرشب باد بود، و درسوم هرشب باران باشد تاسال.

۱- د: کدکد. ۲- باردوم «کرکر» آورده است وبار اول «کره کره».

دیگر، وهم اندرآن دریا چون کشتیها روان شود و باد خیزد ملاح طاسی پرآب کند و درش نگاه کند، و اگر به روز ستاره درآن آب بیند گوید که مترسید که خیر باشد، و اگر نبیند بیم غرق باشد.

دیگر، و هم درآن دریا مرغانند که چون کسی را بینند حالی به راه راست برآب کشتیها را رهبری کنند تا به سلامت به آبادانی رسانند.

دیگر اندر **دریای بطایح** ازپیه ماهی شمعها سازند، و اندر کشتی بزنند و صیادان [۱۰۱پ] کشتی تهی برآب برانند، به یک لحظه ازماهی پر شود که خود را در کشتی همی اندازند. والله اعلم.

مقالت دوم از فنّ نهم

اندر عجایب شهرها

هر که درشهر **تبت** شود ازغریبان پیوسته خرّم و خندان بود بی هیچ سببی .

دیگر هر که درقصبهٔ **اهواز** یک سال بنشیند خرد و عقل او کم شود و روی وی زرد گردد .

دیگر هر که درشهرهای **زنگیان** بنشیند جنگ کردن خواهد . و اگر بذدل بود دلیر گردد و جگرش سطبرشود .

دیگر هر که درشهر **مصیصه** از غریبان به تابستان روزه دارد دیوانه گردد .

دیگر هر که در **مدینهٔ** مصطفی شود، علیه السلام ، بوی خوش به مشام وی رسد چنانکه اورا خوش آید .

دیگر هر که به **شیراز** مقام کند غم او کم شود .

دیگر [۱۰۲ ر] هر که اندر **بصره** مقام کند بیم از علت باشد که چون جماع کند لرزه بر وی افتد .

دیگر اندرنواحی **مصر** شهری هست خراب و درو ازآدمی و ازحیوانات و حبوب جمله سنگ شده است و کس نداند که آن چیست .

دیگر به **هندوستان** شهری است که چون هرغریب به آن شهر شود البته جماع نتواند کردن، نه با نر و نه با ماده، و آن را به طلسم بسته اند .

دیگر نزدیک **اندولس**[۱] طاقی هست، و صورتها ازوی انگیخته، و برهر صورتی چیزی نبشته. هرکه را اندامی به‌درد آید برود و آن‌چیز که برآن‌جا که گفتیم نبشته باشد برآن عضوخود بنویسد، شفا یابد.

دیگر در **صین** طاقی ساخته‌اند هفت‌در دارد، سخت بزرگ و عالی. و درآن طاق صورت گاو ساخته‌اند از زر، و برسرآن گاو یک گوهر نهاده‌اند عظیم‌القدر. هرکه [۱۰۲ پ] می‌خواهد که برودو آن‌را بستاند، چون‌قرب ده گز می‌ماند که برسد دیگر نمی‌تواندپیش رفتن چندانکه‌جهدی کند. و اگرچوب دراز یانیزه و غیره ازآنجا به دست می گیرند که بازآن را بستانند، چون به نزدیک‌او می‌برند باز می گردد و ازدست ستده می‌شود و برزمین می‌افتد. بهیچ حال آن‌را نمی‌توانند ستدن. و هرکه قصد می کند که‌آن‌طاق‌را خراب کند درحال می‌میرد.

دیگر در دیار **صقالبه** صومعه‌ای‌ساخته‌اندو دروی‌صورتهای‌بسیارمصور کرده‌اند و از برابر جای برآمدن آفتاب تا فروشدنش سوراخها کرده‌اند و جواهرو سنگهای‌نفیس نهاده، و هریکش برچیزی دلالت‌می کند: آنچه‌خواهد شدن و بدیشان رسیدن درمستقبل ازنفع و ضرّ.

دیگر، وهم درولایت‌**صین** طاقی‌ساخته‌اندو اندران طاق‌صورت[۱۰۳ ر] آفتاب کرده‌انداز زبرجد و یاقوت‌و عقیق‌و زر. و بردیوارهای‌آن‌طاق‌عجایبهای دنیا و تواریخش‌را، و ازعلوم‌سماوی و آنچه‌شده‌است‌و خواهدشدن‌نبشته‌اند. و گفته‌اندکه هیچ کسی ازین میراث قادرنباشدکه بستاندفایده‌ای‌الاّ مگر قدرتش همچون قدرت‌ما باشد و حکمتش همچون حکمت ما باشد و علمش

---

۱ - د : اندلس.

همچون علم‌ما باشد. و هر که نزدیک وی برود که چیزی بستاند بر وی تأسّف وگریه و هیبت و دهشت می‌افتد، و هیچ نمی‌تواند چیزی‌ستدن.

دیگر شهری‌است در **چین** محکم‌و استوار، وپادشاه‌آن‌شهربه‌خداوند**چین** خراج می‌دهد. اگرسالی خراج نمی‌فرستد درآن‌شهرقطره‌ای باران نمی‌بارد و کشت خراب می‌شود.

دیگر اندر زمین **بابل** هفت‌شهر است و درهرشهری عجایبی هست: اندر شهراول برهر [۱۰۳پ] دهقانی‌هزار درم خراج است‌و باید که پیش‌از رسیدن دخل بدهند. و اگر ندهند آب به کشتهای ایشان نرود و باران نیاید و جمله تباه شود.

دیگر و به‌شهر دوم یک حوضی است که سال تاسال مردم آن‌شهربرآن جمع شوند و شراب خورند و سماع کنند. و از بن این حوض آب بسیار بر می‌جوشد. و اگر سالی مردم بدان وقت نروند و مطرب نبرند و سماع نکنند این چشمه تاسال دیگرخشک شود و آب نیاید تاباز مردم بروند و سماع و بازی کنند. پس‌آب روان شود.

و اندر شهرسوم طبلی هست شش سوی. هر که‌را غایبی بود و نداند که مرده است یازنده، برود و به‌نام آن کس دست برطبل زند. اگر زنده باشد آواز برآید، و اگرمرده باشد آواز برنیاید.

و اندرشهر چهارم آینه‌ای هست به دیواری درگرفته؛ همچنین اگر کسی‌را غایبی باشد درو نگرد. اگرزنده باشد حالش[۱۰۴ر] بیند،و اگر مرده باشد و بدبود کدری بیند.

و اندر شهرپنجم مناره‌ای ساخته‌اند و برسرمناره‌بطی کرده. چون‌غریبی

اندرآن شهر آید از آن بط بانگی و صفیری از گلو برآید. تاجمله بازبدانند که غریبی درشهرآمده.

و اندر شهرششم دوحاکم نشسته‌اند. هرکس که دعوی‌دارد، و مرد منکرشود حوضی بزرگ است،و در وی زورقی. خصم‌را گوید برو درآن زورق. اگر برحقّ بود در زورق خوش بدان‌سوی‌شود، واگر برناحقّ بودآن زورق به‌آب فروشود.

و اندرشهر هفتم درختی هست عظیم، چنانکه هزار کس‌را سایه دهد. و اگر هزارو یک کس بنشیند همه درآفتاب باشد و یکی‌را سایه نبود.

دیگر، **فرغانه** شهری هست که آن‌راسوم خوانند،و یکی دیگرهست که‌اورا **لطف** خوانند. میان این دوشهر درختان شفتالو باشد که هرکه از آن یک شفتالو بخورد یک تبش گیرد. واگر دوشفتالو بخورد دوتب، و [۱۰۴پ] علی‌هذا به هرشفتالو تبی.

دیگر شهری هست اندر **قیروان مغرب** که درآن شهرنعمتی بسیارباشدو رخصی عظیم. امّا هیچ مردی درآن شهر به‌پیری‌نرسد، الاّ به جوانی همه بمیرد.

و درنزدیکی‌آن‌شهرهای دیگرست که‌مردم به هشتادو نودو صد نرسند. ازین شهر زن نخواهند وبدیشان زن ندهند ازکوتاهی عمر.

دیگر اندر حدّ **اهواز** یکی دیه هست و بدان دیه نی‌شکر باشد، و در میان‌آن ملخ سبز باشد که به‌شب دستانها کند که مردم بنشینند و به نوای آن ملخ عیش و تماشا و عشرت کنند. و هرگه که آدمی دست برآن ملخ باز نهد درحال بمیرد که دست آدمی‌آن ملخ را زهر است.

دیگرنزدیک **بلخ** دیهی هست‌و درآن دیه کرپاسه‌باشدبزرگ. [۱۰۵ر]

هرگه که آدمی را بیند همان‌جای که باشد بـه‌زمین فرو شود بسان ماهی که به‌آب فرو رود بی‌سوراخ و هیچ چیز که باشد.

دیگر به‌حدّ **چغانیان** دیهی هست و بدانجا چشمه‌ای . هرکی‌از آن چشمه‌آب بخورد هرگز اورا فرزند نرینه‌نبود،الاّ مادینه . و مردم‌آن‌دیه‌اگر خواهند که ایشان‌را فرزند نرینه آید بـه دیهی دیگـر روند و دوسه‌ماه آنجا بباشند تازن بار برگیرد نرینه ! والله‌اعلم بالغیوب .

مقالت سوم از فنّ نهم

اندر عجایب جویها

درآذربایجان چشمه‌ای هست و آب او روان است، و چون لختی می رود جملهٔ آب سنگ سپید می‌شود، و صفحه صفحه همی بندند.

دیگر، و به رود نیل جایگاهی هست که ماهی آن رود جمله به یکجا روزی جمع شوند، و مردم ایشان را درآن [۱۰۵ پ] روز به‌دست همی گیرند.

دیگر رودی هست اندرحدّ یمن که چون آفتاب برآید از مشرق به مغرب همی رود، و رفتن آن آب به‌سوی آفتاب باشد برین صفت که گفتیم.

دیگر، و نزدیک نهاوند چشمه‌ای آب است که به‌وقت آب داشتن ده روز آن چشمه روان شود تا همهٔ زمینها بدارند، و بعد از آن بایستد.

دیگر درحدّ چین بر کوهی بلند دیهی هست و اندران دیه آبدان بزرگ است چند دوتیر برآب پهنا و درازی آن، و کشتهای آن دیه از آنجا آب همی خورند. چون آب در آن حوض سپری شود اسپی بیارند و اندر آن حوض افگنند، و مردم بر کنار بایستند تا اسپ بیرون نیاید. به‌صنع خدا چندان که اسپ درآن آبدان باشد باران عظیم همی بارد و آن [۱۰۶ ر] حوض پرآب شود. و چون پرشود آن اسپ را ازآنجا بیرون آرند و بکشند. و هرگه که مردم آن دیه را آب محتاج شود چنان کنند.

دیگر به کرمان از کوهی آب بیرون می آید و دو شیر سنگین کرده‌اند که آب

به‌دهان ایشان به‌در می‌آید، چندان که دوآسیاب بگشتی و دو دیه بدان آبادان بودند. مردم یک‌دیه دهن ازآن یک‌شیر بشکستند و فراخ کردند، اعنی تا آب بیشتر به‌درآید. آن بریده شده است و آن یک دیه خراب گشته از بی‌آبی. و دهن شیررا باز تلفیق کردند سودی نکرد.

دیگر دیهی هست به‌حدّ **دامغان** و آنجا چشمه‌ای هست که هرکه آب آن چشمه بخورد شکمش حالی به کار افتد و بجای دارو آن‌آب را بخورند.

دیگر نزدیک **گرگان** چشمه‌ای است که دوآسیاب بگردد به‌آن، و اندر سالی یک‌ماه آن چشمه مدتی [۱۰٦پ] خشک شود. مردم آن‌موضع جامهای نیکو بپوشند و باسماع کردن و سازها آنجا روند. به‌صنع خدا درحال آب روان شود.

دیگر به‌حدّ **حثیمه** یک چشمه‌ای است که آنجا زاهدان و عابدان باشند. و هرکه‌را دردی باشد برسرآن چشمه برود و بدان غسل کند آن درد از وی برود. و اگر زن حایض آنجا برود و خودرا یاجامه‌اش را بشوید به صنع خدا آن چشمه چهل روز خشک شود و آب هیچ نیاید.

دیگر به‌زمین **صقلاب** رودی هست که پیوسته خشک بود. الاّ روز شنبه ازو آب روان شود.

دیگر در ولایت **مغرب** رودی هست روان و بروکس نتواند گذشتن، نه‌مردم و نه‌چهارپا. الاّ روزشنبه بیارامد تامردم و هرکه خواهد برآن‌آب بگذرد.

دیگر همانجا رودی هست و برو پولی سنگین یک پاره. هرکه برآن پل بگذرد بروی [۱۰۷ر] قی‌افتد. و درآن نواحی کسی که خواهد قی کند ازین سر بدان سرهمی گذرد و قی‌همی کند.

دیگر درنواحی **طوس** رودی هست و اندرو ماهی باشد. هرکه آن را بخورد نابینا شود.

دیگرمیان **بصره** و **اهواز** جایی هست که آن‌را **حصن**[۱] **مهدی** خوانند. و آنجا رودی هست بزرگ و آب بسیار دارد. گاه گاه این آب چند مناره‌ای برآید و ازو بانگها خیزد سخت صعب و کس نداند که آن چیست.

۱ - اصل : حصین.

مقالت چهارم از فنّ نهم

اندر عجایت کوهها

اندر **کرمان** کوهی هست و سنگ آن کوه را چون بشکنند درمیان آن سنگی دیگرباشد برصورت آدمی. پس چون آن سنگ را بشکنند و خرد بسایند و درطاسی آب بریزند و لختی بگذارند تا بنشیند به صنع خدا آن صورت [۱۰۷پ] همچنان پیدا شود.

دیگر اندر **یمن** کوهی هست که آبی ازو فرو می‌آید و می‌بندد و سنگ می‌شود و شب یمانی از آنست.

دیگر به زمین **مصر** کوهی هست که آن را **کوه توفیق** می‌خوانند. هرسال یک روز مرغان بی‌اندازه آنجا جمع گردند و برسر آن کوه سوراخی کوچک است. مرغان سر بدان سوراخ فرو می‌کنند و برمی آرند تا که ناگاه سرمرغ درآن سوراخ بماند و نتواند برآوردن. مرغان بپرند و بروند.

دیگر به حدّ **قاطول** در کوهی غاری هست که از گل آن موش می‌خیزد.

دیگر غاری هست اندر کوههای **اندلس** که اندر وی آتش و گرمی پیدا نبود. چون ساعتی باشد از آن غار آتش به درآمدن گیرد و باز پس شود، و ازنوع استخوانها تا به در غار آتش می‌آرد و باز پس می‌برد به صنع خدا. هیچ کس [۱۰۸ر] نداند که آن چیست و از کجا می‌آید.

دیگر برسر کوه **دماوند** چاهی هست و از آن چاه کسی چون یک ساعت

بایستد آتش شعله چند نیزه بربالا پرد و بازساکن گردد.

روایت کردند که شبانی دیده است که مغربئی آنجا بیامد و نمدی به سر که تر کرده پوشیده بود و دیگی نو را بدان‌جای بداشت. چون آن آتش برآمد بدان دیگ فرو شد. او سر دیگ را محکم کرد. شبان آمد پادشاه شهر را خبر کرد. رفتند اورا پیش پادشاه آوردند. پادشاه گفت سر دیگ بگشای! او گفت که تاچهل روز نشاید گشادن. پادشاه نشیند و آن را سر بگشاد. بسان لعل چیزی درآن دیگ یافت. امّا سخت نبود. گاهی سرخ نمودی و گاهی زرد. پادشاه اورا بنواخت و گفت اینجا باش و باز آتش بگیر. مرد گفت رواباشد. و روزناگاه بگریخت[۸۰ پ]و برفت. پادشاه‌مردم رافرو داشت. هیچ کس اورا بجای نتوانستند یافتن. و هر که راآن‌آتش می‌رسید می‌مرد.

دیگر بر کوههای **طبرستان** گیاهی هست که هر که آن را خندان چیند و بخورد چندان بخندد که ازهوش برود. و اگر گریان چیند چندان بگرید که ازخود برود. و اگررقص کنان‌چیند چندان پای کوبد که حدّی ندارند. و آن گیاه مست کننده باشد به هر وجه که چینند بدان صفت بود خوردن‌آن.

دیگر، و بر کوههای **ولشکرد** مرغی هست که درهرپرده‌ای ازموسیقی که نهاده‌اند وترانه‌ای بزند، و اورا به‌ارزن گیرد به صنع خدا. چون ارزن بخورد مست و بی‌هوش بیفتد، و اورا بدان حیلت بگیرند. و چون‌آن مرغ را ازآن کوه‌های **ولشکرد** یک فرسنگ ببرند حالی بمیرد.

دیگرمیان **قزوین**[۱۰۹ ر] و **ری** کوهی هست و بران کوه سنگها بود خرد. چون آن‌را درآتش افگنی چون چوب خشک بیفروزد و ساعتی‌آتش‌وی سرخ نماید و باز سبزشود و باز سیاه گردد. البته هر رنگی که فرض کنی آن سنگ آتش بنماید به‌صنع خدا.

دیگر به‌حدّ **سیستان** کوهی هست که آن را **اروند** خوانند و برآن کوه چشمه‌ای هست و اندرآن چشمه نی‌برسته است. هرچه درآب است ازآن نی به‌صنع خدا جمله سنگ است، چندیک گز بیش‌وکم. وهرچه بالای آب است نی‌سخت باشد، و هیچ میان ندارد. و آن‌نی به‌بسیار چیزها به کار می‌آید.

دیگر به **بلائک**[1] کوهی هست و برآن‌جا چشمه‌ای. چون آفتاب‌باشد چشمه خشک‌شود و چون‌پاره‌ای ابر درآسمان‌پیدا شودحالی بی‌باران‌آن‌چشمه روان‌گردد ، آب بسیار- والله‌اعلم. [۱۰۹پ]

۱- د : بلافل.

مقالت پنجم از فنّ نهم

اندروجایب صحراها

اندر زمین **مصر**[1] به دیهی که آن را **مثانةالقری** گویند کنیسه ایست ازجملهٔ کنیسه های رومیان، و اندر آن خانه‌ای هست که بیست پایه به زیر باید رفتن و درآن جای تختی نهاده است که بیست گز درازی وی‌است و درزیرآن تخت کودکی کرده‌اند ازسنگ تراشیده. هربیمار که برود و او را برکنار گیرد به صنع خدا آن رنج ازو زایل شود.

دیگر به‌ناحیت **ری** به **قصران بیرون**[2] به‌دروازه‌ای بالا هرشب چراغی سوزان‌بود. چون نزدیک شوند هیچ نبینند.

دیگر اندربادیهٔ **عرب** درختی هست نزدیک به **تمتور** و بروبرگهاست که شب هرکه آن را بیند پندارد که جمله چراغها هست وچون نزدیک روند هیچ نبود.

دیگر به‌حدّ **کرمان** درختی هست که [. ا ا ر]آن‌را«کاری»خوانندو برگ‌او چون صبر است. هرکه‌آن را ببوید خون از بینی وی بگشاید. چون اورا برآتش نهی آتش‌آن را نسوزد.

دیگر گیاهی هست‌به‌حدّ **چین** و نام‌وی به‌زبان‌یونانی«فونابل»[3]است. اگرکسی اورا ببرد و بکوبد و دست بدان ترکند البته دست‌درآتش‌نسوزد.

۱- د: بصره. ۲- ص: قصیران‌پیرزن. ۳- د: فومابل.

و اگرپاره‌ای گل یاریگ یاخاک اندر وی مالندسنگ گردد، واگر درآتش افگنند آن‌را نسوزد، و اگر درآب افگنند بگدازد.

دیگر به **هندوستان** درختی هست که‌آن‌را «عوا کس» خوانندو میوهٔ‌آن درخت چون انگور باشد. هرمیوه که ازآن سوی بود که آفتاب برآید سخت شیرین بود، و هرمرغی که آن‌را بخورد فربه شود. و آنچه که بدان جانب بودکه آفتاب فروشود سخت ترش باشد، هرمرغی که‌ازآن [۱۱۰پ] بخورد درحال بمیرد.

دیگر یک‌درختی هست به‌حدّ **خاوران** که برگ‌او همه‌شب‌چون‌چراغ می‌سوزد و شبانان شب به‌روشنائی آن گوسپندان‌را چرا می‌دهند.

دیگر به **زمین داور** یک درختی است به تابستان خشک و بی‌بر بود، و به‌زمستان‌سبزو تر بود،و برو میوه‌ای‌عجایب‌است که‌معجونهارا به کارآید.

دیگر درحدّ **ترکستان** یک گونه چوب است که چون بدان‌خلال کنند درد دندان خیزد عظیم، چنانکه مرد بی‌قرارگردد و بنشیند. الاّ که آن را بسوزاند و خاکسترآن در زیردندان بمالند،آنگه درد بنشیند.

دیگر به‌حدّ **مغرب** یک سنگ است برصورت موش، خداآفریده‌است. هرکه اورا به‌میان خانه بنهد موشان جمله برآن سنگ جمع شوند و متحیّر درآن نگرند. چنانکه‌ایشان‌را بگیرند و ازتحیّر بی‌خبر باشند.[۱۱۱ر]

دیگر به‌حدّ **بامیان** ویرانه‌ای هست هرکه آنجا بخسبد یکی بیاید و لگدی برو زند، و چون بیدارشود کس‌را نبیند. فی‌الجمله تاروز هرگز کس نتواند آنجا خفتن، واللهاعلم.

مقالت ششم از فنّ نهم

اندر عجایب گوناگون که در عالم هست

جانوری هست معروف که اورا **سمندر** خوانند ، او درآتش مقام دارد، آتشِ خدا آفریده. اگر اورا ازآتش به در آرند چون باد برو جهد بمیرد . چنانکه ماهی درآب زنده است آن حیوان درآتش زنده باشد. و ازموی و پوست آن سمندر دستارها سازند. و چون چرک شود اگر صدسالش بشویند هرگز پاک نشود، مگر که آن‌را درآتش نهند تاچرکش بسوزد و آن سپید شود و پاک گردد.

دیگر درحدّ **کرمان** همچنان [۱۱۱پ] چوبی هست که‌آن‌را درآتش نهند نسوزد. و ازپوست‌آن درخت هم دستارچه ها سازندو درآتش نهندنسوزد.

دیگر **ابن‌عرس** وقت جماع گوش باز کندو از نر منی درگوش گیرد، و وقت زادن به‌دهان بزاید.

دیگر **ذراریح** کرمکی کوچک است، و پرندارد و همه شب می‌پرد، و ازکون اوآتش همی تابد سخت عجب.

دیگر **کرگدن** جانوری هست بزرگ و قوی و یک سرو میان پیشانی دارد و بدان‌سرو پیل‌را ازجا بردارد، و بچهٔ اوچون بار بردارد چهار سال در شکم‌او باشد. و چون وقت زادن بود بچه چهارماه سراز فرج مادربیرون کرده باشد و نتواند زادن. و مادرش خودرا ازآبها و میان درختان‌و جایهای صعب

نگاه دارد ازمهربانی بر بچه. بعدازآن بار بنهد. و ازسختی بارنهادن[۱۱۲ر] هردو ازهوش بروند. پس چون مادر نخست به هوش آید بچه را می‌لیسد به زبان ازمهربانی. و زبانی دارد چون سوهان. بچه را چندان بلیسد که پوست از وی برود و بچه بمیرد. پس مادر نوحه بردارد و فریاد کند تاآنگه که باز بار[بر] دارد. و اگرنخست بچه به هوش آید بگریزد از مادر و مادر اورا دیگر نبیند. پس مادر باز نوحه می کند تاباز بار برداشتن.

دیگر به‌حدّ **بلور** مرغی هست بزرگ که چون وقت بهار باشد خایهٔ بسیار بکند و چهل خایه بنهد و اندرمیان ریگ بنهد. پس، از پیش آفتاب به یک هفته بچه ازخایه به‌درآرد. و یک جفت نر بگزینند و یک جفت ماده. باقی جمله را درخورد آن دوجفت دهند. وچون آن مرغ را ازحدّ **بلور** بیرون آرند بمیرد.

دیگر، وهم بدان حدّ **بلور روباههایی** [۱۱۲پ] باشند بردرختان شوندو میوه خورند و ازدرخت به درخت می جهندوبانگ می کنند. ومردم آن نواحی بانگ اورا به فال شوم دارند. و چون بانگ آن بشنوند بدان حاجت که باشند بازگردند. و نخجیر ایشان ازسر درختان کنند.

دیگر در **هندوستان** درختی است میان تهی. میوه دارد برصورت حیوانات و صورت تمام نگاشته. چون باد بر وی آید آواز ازآنجا بیرون می‌آید، برآن صفت که آن میوه باشد. و آن‌را درخت وقواق گویند.

دیگر اندر **بادیه** موشی باشد که هرکجا که شیربود یاطعامی که ازشیر سازند آن موش برآن بگذرد آن طعام زهرشود. و هرکه از آن بخورد درحال بمیرد.

دیگر، هم در **هندوستان** مرغی باشد که هزارسال بزید. و چون هزارسال برآید هیمه جمع کند بسیار و منقار برهم ساید. ازمنقار او آتش[۱۱۳ر] به‌در آیدو اندرهیمه افتد و اوخودرا بسوزدو خاکسترشود. چون باران ببارد کرم در

آن خاکسترافتد و آن کرمها ازیکدیگر همی خورند تا یک کرم بماند بزرگ و پر به‌در کند. و همچنان مرغی پیدا شود به‌صنع خدای بی‌نظیر.

دیگر **پلنگ** چون پیرشود و ازشکار کردن بازماند بچگان وی سگ را بیارند و بدو دهند تابخورد. و ازآن قوّت گیرد و بازشکار کند.

دیگر به‌زمین **مغرب** جانوری هست که او را **غوک سر** خوانند. خایهٔ او درمعجونها و چیزها به کارآید. و صیادان او را بگیرند به دام و خایهٔ او بکنند. و ازو بجز خایه چیزی دیگرش به کارنیاید. پس چون آن حیوان دردام افتد حالی به‌دندان خایهٔ خود بکند و آنجا بنهد. مردم اورا رها کنند. او داند که وی‌را ازبهر خایه خواهند کشتن.

دیگر [۱۱۳پ] مرغکی‌است به‌زمین **هندستان**[۱] او را **ابوهرون** گویند. کم‌خواب باشد. درهفته یک‌شب بخسبد. به روز به‌طلب روزی شود و به شب بنشیند. و نواها و دستانها می‌زندو مرغان دیگربرآواز وی‌جمع شوند. و اورا **مطرب‌الطیور** نیز می گویند.

دیگر گوهری است که او را **شاه گوهران** خوانند. چون او را برابر گوهربدارند جوهررا به‌خویشتن کشد.

و حکایت می کنند که شخصی انگشتریی که نگینش یاقوت بود در **دجله** انداخت و آن «شاه گوهران» در زنجیر بست و فروگذاشت و بجنبانید. چون بر کشیدآن انگشتری باخودبرآورده‌بود. و آن‌را قیمت‌بسیارباشد. از این سبب که گفتیم، واللّه‌اعلم.

۱- د : هندوستان.

الفنّ العاشر

اندر خواص و منافع [١١٤ر]

مقالت اول از فنّ دهم
اندر طبایع و منافع مردم

هیچ موجودی نیست ازجملهٔ موجودات ممکنات الاّ وی را منفعتی و خاصیّتی و تأثیری هست. و آنچه حکما و فیلسوفان دریافته‌اند و درمصنّفات خویش یاد کرده از جملیش[1] آنچه این ضعیف تجربه کرده بود و آنچه در مصنّفات بسیار جایگاه یاد کرده بودند اختیار کردم، درین کتاب مبیّن گردانیدم. اگرچه هرچیزی که حکما در کتب آورده‌اند همه راست است، لاشکّ فیه.

و امّا آنچه بسازند و نشود آن ازتقصیری خواننده باشد که به تحقیق درنیافته باشد. و اما از بدی آلت و ادویه که نیکو و خالص نباشد، و اما ازناموافق بودن وقت که احوال عالم سفلی به تأثیر و تدبیر عالم علوی به اتمام می‌رسد، چنانکه [۱۱۴پ] باری عزّ اسمه می‌فرماید: «فالمدبرات امراً».

و هم این حکایت درجهان مشهوراست که یکی را ازولایت مصر هوس افتاده است که درجهان سیر کند وعجایبها ببیند. برآن هوس سفر کرده‌است. روزی به‌طاقی رسیده است و درو صورتهای بسیار تراشیده بوده‌اند. در آن میان صورت گوسپندی دیده است. وی‌را خوش آمده. قدری موم برآن‌صورت نهاده است، و صورت بعینه درآن موم نقش پذیرفته‌است، و آن موم با هم‌ستده است و رفته. به هر کجا که گوسپندی وی‌را دیده است روی به‌وی نهاده‌است

۱- د: جمیعش.

و درپی او همی‌آمده و شبانان چندان که می‌زده‌اند و رانده هیچ چاره نبوده است. تاازحدّ گذشته است و بسیار شده. شبانان فریاد برآورده‌اند و به وی گفته که توجادوی‌ساخته‌ای که‌این گوسپندان‌راچنین مسخّرخود گردانیدی. وی [۱۱۰ ر] سوگندها خورده است که مرا ازین علم معرفتی نیست و من نیز بدین کار درتعجّب افتاده‌ام و نمی‌دانم که ازچیست. غیرازین قدرموم باهم ندارم و آن موم به‌دست مالیده‌است. درحال همه گوسپندان بازگشته‌اند. وبعدازآن آن‌شخص به‌دفعات بدان‌طاق برفته‌است وسوم رابدان‌صورت‌نهاده، هیچ تأثیری نکرده است. پس محقّق گشت که وقت‌راتأثیری بزرگ‌است. و هرگاه که این شروط و قیودرا نگاه دارند قطعاً هرچه سازند بشود، ان‌شاءالله‌وحده.

بدان که ایزدتعالی مردم‌را ازجملهٔ جانوران شریفتر و برتر آفرید.

و غذای جملهٔ جانوران از سه‌گونه آفرید: گوشت وگیاه و دانه.

و بعضی ازجانوران گوشت‌خوارنده‌اند: چون‌شیر وگرگ‌و باز و شاهین و غیره.

وبعضی گیاه خوارنده: چون[۱۱۰ پ] گاو و گوسپندو خرو مانندااین.

وبعضی دانه خورنده(کذا): چون کبوتر و بنجشک‌و مانند این.

امّا مردم هرسه گونه‌خورد. ازبهرآنست که‌مردم‌را بیماریهاو علّتهای گوناگون افتدکه انسان مختلف‌خور است.

و هرجانوری که او غذا کم خورد و یک‌گونه خورد علّت و بیماری وی کمتر بود و بسیارتر زید، چون مارکه هزارسال بزید و غذای وی‌یک گونه است و دیردیر خورد. پس تندرستی و درازی عمر وی از بهرآنست.

امّا معرفت آنکه مار هزارسال بزید چنان بود که هرسال یک پوست بیفگند و یک نقطه اندر قفای وی زیادت شود. هرنقطی برقفای مار علامت سالی باشد.

بقراط می گوید که بسیار خفتن وکم خوردن و طبع سجیب داشتن علامت تندرستی و دراز عمری است و شادی آرد. [۱۱۶ ر] وکم خوردن وکم خفتن و طبع خشک داشتن علامت کوتاه عمری و بیماری و حزین بودن دل است.

و همچنین **بقراط** می گوید که خون درتن مردم بنده‌ای است خداوند کشنده، و صفرا درتن مردم سگی است درنده، و سودا درتن مردم چون دزدی است کالا برنده، و بلغم درتن چون عوانی است دست و پای برنده.

چون خون درتن فزونی گرفت دوایش بیرون کردن است و یافرونشاندن.

و چون آدمی را علّت و بیماری بسیار شد ازآن سبب درمعالجهٔ خویش نادان گشت. لاجرم حکما و فضلا درآن باب کتبهای بسیارساخته‌اند، بعداز کثرت تفکّر و تدبّر[۱] و تجربه و نظر برتحقیق وکیفیّت اسباب و علامات و معالجات.

اما هرحیوانی دیگر که بجز آدمی است چون بیمار شود علاج خود بداند، چنانکه ـ

شیر چون بیمار شود [۱۱۶ پ] طلب کپی کند و بخورد به شود.

و **خوک** چون بیمار شود خرچنگ بخورد به شود.

کفتار چون بیمار گردد نجاست سگ طلب کند بخورد و به شود.

گوزن چون بیمار شود مار افعی بخورد به شود، و اگر مار افعی نیابد برگ درخت زیتون بخورد به شود.

استر چون بیمار شود برگ بلوط بخورد به شود.

خرس چون بیمارشود مورچه بخورد به شود.

گرگ چون بیمارشود خاک بخورد به شود.

پلنگ چون بیمارشود موش بخورد به شود.

۱ـ اصل : تندبر.

بز چون بیمارشود برگ سپرم بخورد به شود .

گوسپند چون بیمار شود قیسل بخورد به شود .

خرگوش چون بیمارشود برگ نی بخورد به شود .

راسو چون بیمارشود خایهٔ مرغ بخورد به شود .

کلاغ چون بیمارشود جو بخورد بهشود .

بازچون بیمارشود سر پنجشک بخورد [۱۱۷ ر] به شود .

کرکس چون بیمارشود گوشت آدمی بخورد به شود .

کبوترچون بیمار شود اطراف نی بخورد به شود .

گربهچون بیمار شود گیاه بخوردبه شود .

این قدر دوای حیوانات گفته شد کفایت است . اگربیش ازین یاد کرده شود کتاب مطوّل گردد .

بدان که ایزدتعالی دل همهٔ جانوران را درمیان سینه آفریده است . و دل مردم برسوی دست چپ گراید . زیرا که سردی سوی دست چپ بیشتر باشد . ازآن سبب اعتدال پذیرد .

طول هرشخص هشت بدشت[1] باشد، به بدشت[1] خویش .و عرض نیز همچند آن باشد . و ازگوش تا گوش یک بدشت[1] و ربعی بود . و از زنخ تا فرق سر همچنان بود . طول قدم یک بدشت[1] و ربعی باشد . ارزیر قدم تا پشت پای همچنان بود .

سردرا سی و دو دندان باشد . و دندان خرد[2] بعداز بیست [۱۱۷ ر] .سال برآید . و زن را سی دندان بود .

مرد غرقه درآب برپشت بماند، وزن بر روی .

ازمرد تا هفتادسالگی فرزندآید و از زن تاپنجاه سالگی دراغلب طبایع .

۱- کذا در اصل ، در فرهنگها «بدست» ضبط شده

۲- اصل : خورد .

بسیار مرد باشد که به‌دودست کار کند و زن هیچ نتواند.

کف مردم بردست است و سرغ را برپای.

هر که‌را پس گوش رگی است، ازآنجا فصد کند ازو فرزند نیاید.

هرجانوری را که خصی کنند بویش دیگر گون و بد شود، و استخوان دراز و پهن گردد، و انگشتان کژ شوند، و موی پراگنده شود، و اشک چشم بسیارشود، و آرزوی طعام بیشتر گردد. زیرا شهوت نکاح به شهوت طعام باز پیوندد.

زن حایض و نفسا مگس انگبین را زیان دارد. و اگر به تره‌زار و بوستان درآید همه تلخ گردند. و اگر به‌آینه نگرد تاریک شود. و اگرمرد به‌وی مجامعت کند تنگ [۱۱۸ ر] و تاریک دل شود و نشاطش کمتر بود.

منافع

موی مردم‌را با سرکه برزخم سگ دیوانه نهند سود کند.

عرق که درحمام بیاید بردمل مالندفایدت دهد و پخته گرداند.

استخوان مرده در رکوی بندند و خداوند تب ربع باهم دارد ازو زایل گردد، و برپای منقرس بندند سود دارد.

دندان بر صحیفهٔ سیم بر زن‌بندند آبستن نشود.

دندانی که ازدرد بکنده باشند در زیر بالش کسی نهند که در خواب آواز دهد ساکن گردد.

دندان مرده باپر هدهد در زیر بالش خفته نهند ازخواب بیدار نشود تاآن‌را نستانند.

ناف ـ آنچه ازناف کودک ببرند درتیرساه و اندکی در زیرنگین زبرجد نهند هر که باخویشتن دارد از قولنج ایمن شود.

خون مردم را به‌اندکی آب بیامیزند و برشکم کژدم گزیده مالندساکن گردد.

گمیز مردم [۱۱۸پ] در زیر درختان کنندنیکوبروید و چون به آتش نیک بجوشانند و برجای منقرس نهند منفعت کند.

منی- مرد آب پشت خویش‌را باشکوفهٔ غبیرا بساید و خشک کند وبه زنی دهد که بخورد برآن مرد شیفته گردد.

خیو - آهن را بدو تر کنند سنگ مقناطیس آن‌را نرباید.

سرگین - چون کودک ازمادرجدا شود اول سرگینی که از وی بیاید سپیدی چشم‌را ببرد و شب کوری‌را سود دارد.

مردرا چون تب دق آید و عرق کند، پلیدی خویش را به دست چپ بگیرد و بسوزاند و در رکوی کبود بندد و بربازوی چپ بنددبه‌تدریج‌ساکن گردد، وکلی زایل شود، ان‌شاءالله‌تعالی و هواعلم و احکم.

مقالت دوم از فنّ دهم

اندر منافع وحش و سباع و بهایم

منافع شیر

برپوست وی چون خداوند بواسیر [۱۲۰ ر] نشیند ساکن گردد.

و چون از پوست شیر دهلی سازند و بزنند هراسپی که آواز آن دهل بشنود بیمارشود.

پیهٔاو اگربرتن و روی مالنددو دام به‌نزدآن کس نیایدو موش و کژدم ازبوی‌آن بگریزند، و ازجایی که بوی‌آن باشد چهارپایان‌آب‌نخورند.

و اگربرابرو مالند میان خلق به‌هیبت باشد، و قوّت‌جماع را بیفزاید، و دمل را نرم و پخته گرداند.

زهرهٔاو علّت خوک را که برگردن باشد ببرد.

خون‌او برسرطان که برتن برآمده باشد بمالند زایل گردد.

موی‌او اگردود کنند هیچ دد و دام‌آنجا نماند.

دندان‌او برکودک بندند دندانش بی‌رنج برآید.

سرگین‌او اندکی در سیکی‌به‌کسی دهند چون بخورد سیکی را دشمن گیرد.

منافع پیل

سرگین اورا ازدرخت بیاویزند آن سال بار نیارد. [۱۲۱پ]، و اگر

به‌انگبین زن بردارد آبستن شود، و شیراز بوی دودآن بگریزد.

پوست‌او پاره‌ای ازو برخداوند تب‌لرزنده بندند ساکن گردد.

منافع کرگدن

زهرهٔ او- برآتش اندازند همهٔ‌جادویی‌را باطل کند.

منافع پلنگ

زهرهٔ‌او باسه‌قطره‌قطران‌و آب گرم بخورند دردسپرز راو یرقان‌راسود دارد.

گوشت و پیه اورا به آب زیتون بپزند ریشها را و دمل را سود کند و پخته گرداند.

منافع گرگ

پوست او- اگر ازو دهل سازند و با دهلهای دیگر که از پوست دیگر جانوران ساخته باشند بزنندآن دهلها آواز ندهد ودریده گردد.

هرکه پیوسته برپوست گرگ نشیند از قولنج ایمن باشد.

چشم‌او برکودک بندند به‌شب نترسد.

دندان‌او هرکه باخویشتن دارد ازگرگ نترسد.

اگر براسپ بندند مانده نشود [۱۲۲ ر] و دونده گردد.

واگر بر نیزه بندند آن کس به هیبت نماید.

واگر بسوزانند و بر دندان دردمند نهند ساکن گردد.

سرگرگ در برج کبوتر بیاویزند گربه‌آنجا نرود.

و درجای گوسپند دفن کنند بیشترین بمیرد.

زهرهٔ اورا اگر برابرو مالند برچشم زنان نیکو شوند.

واگر بر ران بندند قوت مجامعت‌را بیفزاید.

واگرمرد برقضیب‌مالدو بازن نزدیک (کذا) کند لذّت زن بسیار بود.

کعب او همچون خاصیّت دندان است.

سرگین او در پوست گوسپند نهند که گرگ گرفته باشد و بر کمرگاه قولنج گرفته بندند بگشاید.

و اگر قولنج سخت گیرد سرگین گرگ خورد درحال بگشاید.

استخوان او خرد کنند و پیرامن جای گوسپند بیفشانند گرگ آنجا نیاید.

خایهٔ او - چون پیاده باهم دارد مانده نشود.

چشم و دندان [۱۲۲پ] او باهم باخویشتن دارد هیبت و قوت و بها بیفزاید.

منافع خوک

زهرهٔ اورا خشک کنند و بر بواسیر نهند فایده دهد.

استخوان او در رکوی کتان برخداوند تب ربع بندند زایل شود.

و برپای برف‌زده نهند نیک شود.

سرگین او در زیر درخت سیب افگنند رنگش سرخ شود، و کرم در نیفتد.

سم او بسوزانند و به آن کس دهند که دربستر گمیز کند آن علّت ازو برود.

منافع خرس

زهرهٔ او باپلپل بیامیزند و برجای داءالثعلب نهند موی برآرد.

و اگر برران راست بندند قوّت مجامعت را زیادت کند.

پیه او باپیه کلاغ سیاه بیامیزند و براصل موی که سپید خواهد شدن نهند سیاهی نگاه دارد.

چشم چپ او در رکوی کتان بندند و بر بازوی خداوند تب ربع بندند [۱۲۳ر] تب زایل شود.

چشم راست او بر کودک بندند به شب نترسد، و پوستش نیز همچنین باشد.

دندان او بر کودک بندند دندانش بی درد برآید.

خون او - چون موی بر کنند آنگه به خون او بیندایند دیگر موی برنیاید.

منافع یوز

زهرهٔ او به انگبین و نمک برجراحت نهند که خون بسیار آید باز بندد.

و اگر باسر که برقدم خداوند نقرس پالایند راحت یابد.

منافع اسپ

عرق او از جملهٔ زهرهاست. چون روز[1] برزهار کودکان مالند موی برنیارد.

دندان کره پیش از آن که به زمین افتد بستانند و درزیر بالش کسی نهند که درخوب سخن گوید ساکن شود.

سرگین او زیر زن دود کنند بچه به آسانی نهد. و اگر مرده بود به زودی بیوگند.

و خشک کرده بکوبند و برجایگاهی کنند که خون همی آید بازگیرد، [۱۲۳پ] خاصه خون بینی را.

و اگر تر بستانند و بیفشارند تا قطره‌ای چند آب بیاید، و از آن آب در گوش دردمند چکانند ساکن گردد.

منافع استر

مغز او اگر زن آبستن بخورد فرزندی که آرد ابله و بیخرد باشد.

گمیز او اگر زن آبستن بخورد زود بزاید.

سرگین او - مردی زکام شده باشد نزدیک استر رود و نیک ببوید آنگه

۱- کذا، شاید: زود.

خیو برسرگین افگندو برود، هر که آنجا رسد و خیو برآن‌سرگین افگند زکام بدو باز رود و آن مرد اول نیک شود.

سم‌او - پنج درسنگ ازخاکسترش باروغن مورد بر سر بمالند موی برآرد و داءالثعلب‌را سود کند.

و اگر درخانه سرگین و سم‌استر را دود کندموشان بگریزند.

و اگرخشک کنندو برچهارپا بندندماندگی نداند و به‌رفتن قوّت‌دهد.

منافع خر

خون او- کسی‌راکه موی کژ روید، چون[۱۲۴ر] بکند و خون خر سپید برآن جایگاه کند راست روید.

و اگر سه‌چهار کرّت بر بواسیر طلی کنند نیک‌شود.

پیه‌او بگدازند و براثر جراحتها طلی کنند نیک شود.

جگر او تر یا خشک کرده به آب بسایندو براندام خداوند تب‌چهارم بندند سود کند.

و اگر قدری درسولاخ قضیب مرد نهند شهوت وُجماع بیفزاید.

سپرز اوخشک کنند و بسایند و بر پستان زنان کنند شیربسیارشود.

شیراو به کودکی دهند که بسیارگرید خوشخوی شودو کم گرید.

و درخانه نهند کیک بسیارجمع شود.

مغزاو بازیت برسرنهند موی بسیار وسیاه شود.

پوست‌او قدری برکودک بندند درشب نترسد.

سم‌او- ازخاکسترش برجراحت‌و ریش کنند نیک شود.

زن چون بچه خواهدآورد سم‌خر دود کنند [۱۲۴پ] بزودی‌بارنهد، و مشیمه[1] بیفگند.

۱- اصل : شیمه.

و چون بسوزانند و نیک بسایند و بازیت برسیر کنند و موی دربندند و ازبعد سه‌روز بشویند موی جعد و نیکو شود.

سرگین او گرم بگیرندو بیفشارند و ازآن‌آب به کودکی دهند که سنگ درخایهٔ وی افتاده باشد پاره‌پاره با گمیز به‌درآید.

و خشک کرده‌را دربینی نهند که ازو خون همی آیدباز ایستد.

و سرگین او که کره بیفگند مقدار یک باقلی خداوند یرقان بخورد به مدت هشت‌روز به‌چهار نوبت نیک شود.

منافع گاو

زهرهٔ او باقدری گوگرد زرد خشک کند و با جاوشیر، هرسه به وزن راست، و ازآن بنادق سازند، زن که دشخوار زاید یابچهٔ مرده درشکم باشد بیرون آید.

سروی‌او ـ رندش‌سرو در بینی کسی‌نهند که‌ازو خون‌همی‌آید بازگیرد، [۱۲۰ر] راست در راست‌و چپ‌درچپ.

کعب‌او بسوزانند و بکوبند و بردندان بمالند سپید گردد.

سرگین اوچون‌خشک باشد باسرکه و گلاب‌بسایندو برجای زخم‌زنبور نهند ساکن گرداند.

و بر سبزی دست‌و پای‌نهند که از سرما پدیدآمده باشد نیک شود.

و اگر برآتش نهند ازدودآن پشه و ماران بگریزند.[۱]

و اگر زیرزن، خشک کرده‌را دود کنند یا بردارند به‌آسانی بزاید.

و اگر مورچه‌را درسرگین گاو افکنندهمه بگریزند.

و اگر درجای عنکبوت بسوزانند بگریزد.

چون دل او بر ران زن مالند شهوت اوغلبه کند و شیفته گردد.

۱ـ اصل: بگریزد.

آب زرد که ازگوشت بیاید - چون برآتش نهند و سرد شده درگوش کنند کرم بیرون آید.

منافع گاو کوهی

سرو[ی] اودرخانه‌ای که دود کنند [۱۲۰ پ] مارو حشرات بگریزند.

و اگر بسوزانند و بردندان مالند درد بنشاند.

دنبال او بسوزانند و با سیکی بسایند و برقضیب مالند شهوت وجماع بیفزاید.

سرگین اودرخانه دود کنند همه حشرات بگریزند.

و اگر سرو به آن ضم کنند قویتر باشد.

کعب او بربازو بندند ازمار ایمن شوند.

منافع گاومیش و منافع گوسپند

زهرهٔ او بی‌پوست بستانندو هم‌چندِ آن آب گرم و انگبین باهم بیامیزند و نیک سحق کنندو درگوش دردمند نهند نیک شود.

و اگر باشیر بسایند و درگوش ریش گشته برفگنند نیک شود.

پشم او بسوزانند و خاکسترش را بابرگ مورد نیک سحق کنند و بر جراحتها نهند صلاح پذیرد ونیکو شود.

و اگر برجایگاهی نهند که [خون] ازونایستد، باپشم شترباهم سوخته، خون را بازبندد.

و اگر[۱۲۶ ر] به جایگاه انگبین پشمینهٔ سپید بپوشانند مورچه برآنجا نرود.

سرو[ی] او دربن درخت انجیر نهند زود پخته گردد و بارش بسیار بود.

گمیز او- اگر زن گمیز گاومیش خورد آبستن نشود.

استخوان او به چوب گردکان بسوزانند و خاکسترش را باروغن گل و موم صافی مرهم سازند و برموضع شکسته از فتادن طلی کنند سود کند.

منافع بز

منی او هرکه بخورد شهوتش بیفزاید.

پوست او در آن وقت که باز کنند برزخم افعی و جمندگان زمین نهند سود دارد.

زهرهٔ او در گوش کر شده نهند سود کند.

گمیز او، چون بچه آورده باشد، بستانند و چهار پنج دفعه جمع کنند و برآتش نهند تا بجوشد - بعد از آن به جایگاهی که به آتش سوخته باشد نهند نیک شود بزودی.

پشکل او با نبیذ کهن بپزند تا به قوام آید چنانکه انگبین،[۱۲۶پ] و چند دفعه بردمل مالند منفعت کند.

اگر چند عدد در زیربالش کودک نهند خاموش شود و نگرید.

سپرز او- هرکه را سپرز درد کند چون سپرز بز را برآتش نهند و بسوزانند سپرز وی نیک شود.

ریش او برخداوند تب چهارم بندند نیک شود.

منافع بز کوهی

زهرهٔ او- نیم درم چون آفتاب به حمل آید به آب کاهو دشتی بخورند و هر کجا که خواهند بروند و بخسبند و از مار هیچ اندیشه نکنند تا سال دیگر.

پوست او سفره سازند و خوردنی درش نهند هیچ مار و موش گرد آن نگردد.

مهرهٔ دنبال او بسوزانند و بکوبند و به روغن بیامیزند و برزیر قدم مالند چندان که بروند مانده نشوند و نشاط بیفزاید.

پیه او- کژدم و زنبور را چون بوی آن برسد بمیرد.

گمیز آن به انگبین بیامیزند[۱۲۷ر] و به قولنجی دهند گشاده گردد.

پوست بازوی‌او تازیانه سازند، و هراسپ‌را که‌بدان بزنند[1] خم[2] نشود و دونده گردد.

منافع شتر

استخوان ساق‌او خرد بکوبندو درآب کنند و درسولاخ موش‌نهند همه بگریزند.

گمیزاو بجوشانند تابسته شود و بر ناسور نهند فایده دهد.

لعاب‌او به‌اول‌ماه هر که بخورد دیوانه وشیفته گردد.

و اگر زن بخورد آبستن نشود.

زهرهٔ اوقدری‌باشب یمانی‌درسر کنند بعدازسحق کردن‌موی‌را سیاه کند.

موی او ـ تای چند در خانه بندند پشه در آنجا نشود.

و اگر برران چپ کودک که درشب گمیز کند بندندآن علت‌ازوبرود.

منافع آهو

سرو[ی] اودرآتش بسوزانند یا به‌سوهان بزنند و رندش‌آن را برآتش اندازند همهٔ جمندگان زمین بگریزند. موی‌او بسوزانند و به‌کسی دهند که گمیزش [۱۲۷پ] گرفته باشد بگشاید.

زهرهٔاو یک قطره درگوش دردمند چکانند نیک شود.

دنبال‌او بادنبال گاو کوهی بکوبند و باسیکی کهن برقضیب مردمالند نشاط بیفزاید و درمجامعت قوّت دهد.

پشک‌او[3] درمیان طعام به کودک دهند زبانش گشاده گردد و قوّت حافظه‌اش قوی گردد.

۱- اصل: بزند. ۲- کذا. ۳- ص: محافظه.

منافع خرگوش

موی او برآتش نهند و بردست و پای سبزی گرفته نهند نیک شود.

سر او بسوزانند و خاکسترش بردندان مالند سپید گرداند.

چون بربهق سیاه کنند رنگ بگرداند و کلف ببرد.

سرگین او زن با خویشتن دارد آبستن نشود.

دندان او، برجانب دندان دردمند نهند ساکن گردد.

زهرهٔ او درشراب به کسی دهند تا بخورد همی خسبد تا آنکه سرکه در گوش کنند.

پنیرمایهٔ او [۱۲۸ ر] با همچندِ آن مشک و زعفران بسرشند و زن به خویشتن برگیرد وزبعد چهارساعت مرد با وی نزدیکی کند آبستن شود.

سپرز او خشک کنند و بکوبند و با شکر خداوند سعال خورد بهتر گردد.

پای او برزن بندند آبستن نشود.

منافع روباه

سر او دربرج کبوتر بیاویزند همه کبوتران بروند.

زهرهٔ او برشاخ درخت یا برچیزی دیگر کنند و درخانه نهند کیک برو جمع شوند.

دندان او برکودک بندند درخواب نترسد.

اگر برخداوند دندان دردمند بندند ساکن شود.

خایهٔ او با زهرهٔ خروس، زن برگیرد و از پس هفت روز مرد با وی نزدیکی کند آبستن شود.

سرگین او خشک کرده با روغن گل بر قضیب مالند در قوّت و لذّت مجامعت مدد عظیم باشد.

دنبال او - سردنبال اورا مرد اگرباخویشتن دارد وقت مجامعت قوّت دهد. [۱۲۸پ]

منافع شغال

زهرهٔ او طحال را سود دارد، اگر به آب گرم بریق[۱] بخورند. مغز او با بوره در سر که کنند و برنشان پیسی نهند ببرد.

منافع سگ

دندان پیشین سگ را برسگ گزیده بندند ساکن گردد.

و اگر بر کودک بندند دندانش بی درد به درآید.

و اگر بر کسی بندند که درخواب سخن گوید خاموش شود.

سرگین او - سرگین سپید را به آب گشنیز بسایند و بر دمل مالند سود کند.

گمیز او - اعنی از سگ سیاه با کندرو زن آبستن برگیرد فرزند نگاه دارد.

و اگر روز چهارشنبه از آن خاک بستانند که سگ برو گمیز کرده باشد و مقدار فندقی برخداوند تب بندند زایل شود.

موی سگ سیاه برمصروع بندند ساکن گردد.

زبان او - هر که به خویشتن دارد دیگر سگان بروی نجهند و بانگ نکنند.

چشم سگ سیاه در دیوار خانه پنهان کنند زود ویران شود. [۱۲۹ر]

منافع گربه

دل گربهٔ سیاه با کندرو بسوزانند دیو بگریزد و جادویی کار نکند.

خداوند جذام را سود دارد.

۱- کذا، احتمالاً بریقه به معنای شیر که برآن روغن ریزند.

منافع خارپشت

ناخن راست‌او برخداوند تب بندند زایل شود.

زهرهٔاو درموم کنند و نیک بمالند و زنی‌را که بچه درشکم مرده‌باشد دهند تابرگیرد بیرون آید.

و سپیدی چشم‌را ببرد.

منافع موش

سر اورا در رکوی‌نهند و بر کسی بندند که سرش درد می کند ساکن گردد.

چشم‌او برخداوند تب‌چهارم بندند ساکن گردد.

پای موش ماده برزن آبستن بندند بچه بیفگند.

خایهٔاو بکنند و برآویزند درد مثانه‌را سود دارد.

خون‌او - مویی که درچشم برآید بکنند و به‌خون‌موش‌طلی کنندد یگر برنیاید.

گمیزاو بر بهق طلی کنندسیاهی ببرد و پاک کند.

و حیلت درگرفتن گمیز موش آن‌است که درآبگینه کنند [۱۲۹پ] و گربه بدو نمایند، درحال گمیز کند.

منافع موش دشتی

پیه اورا بگدازند و به‌اندام باد گرفته بمالند درد زایل شود.

منافع موش‌کور

خون اورا که ازدنبالش [بیاید] برخنازیر نهند نیک شود.

دندان‌او برکودک بندند دندانش بی‌رنج برآید و به‌شب نترسد.

لب زیرین او بر مصروع بندند نیک شود و تب چهارم را باز برد.
و اگر بسوزانند و خاکسترش را بر سر نهند صداع ببرد.

منافع خفاش

سر او اگر در زیر بالش کسی نهند یا بر و بندند هیچ نخسبد و خوابش نبرد.
خون او برجایگاهی نهند که موی برآمده باشد و بکنند دیگر برنیاید.
پلیدی او در سولاخ مورچه نهند همه بروند.

منافع راسو

پیه او ـ خداوند [ان] زرق و حیلت آن را بستانند و برسرتازیانه مالند و چون کسی [۱۳۰ ر] را دندان درد کند سرتازیانه را بدو باز نهد دندان به آسانی بیفتد و چنان نماید که به افسون و عزیمت می سازد.
و اگر برجای دندان کودکان نهند دندان پراگنده و گشاده برآید.
کعب او زن با خویشتن دارد آبستن نشود.
خایهٔ او همچنان بود.
و اگر هردو را باهم دارد قویتر باشد.
سرگین او برجراحت نهند خون باز گیرد، والله اعلم.

مقالت سوم از فنّ دهم

اندر منافع طیور

منافع کرگس

زهرهٔ او هفت روز درچشم کشند شبکوری را ببرد.[1]

پیه‌او اگر بپزندو فتیله[2] سازندو درگوش کر نهند فایدت دهد.

منافع شترمرغ

پوست خایهٔ او در دیک فگنند به‌اندک آتش بجوشند، وگفته‌اند که بی‌آتش، اثر پدید آید.

منافع جغد [۱۳۰پ]

چون اورا بکشند یک چشم باز کرده باشد،و یک چشم برهم نهاده!

واگر در زیر انگشتری نهند همان فعل کند.

پس اگر خواهی[3] که کدام بخواباند وکدام خواب نبرد درآب فگنند، آنچه به[4] زیر آید بی‌خوابی‌را شاید و آنچه‌بر زبر آب‌آید خواب‌راشاید.

خون‌او باروغن در سر کنند شپش‌رابمیراند.

دل‌و جگراو بجوشانندو درآب‌به کسی دهندقولنجش گیرد سخت‌دشوار.

سرگین‌او برآتش‌اندازند زنبور بگریزد.[5]

۱ـ ف: سود کند. ۲ـ اصل: قلیه. ۳ـف: خوهی.

٤ـ ف: بر. ٥ـ ف: + والله اعلم.

منافع کلاغ

زهرهٔاو برسر نهند موی را سیاه کند.

و اگر بازهرهٔ خروس به وزن راست‌و چندِ هردو انگبین صافی به هم بیامیرند، روشنایی چشم‌را سود دارد.[1]

سرگین‌او در سرکه کنند هرکه را درد طحال بود فایدت دهد.

و اگرکودک‌را بندند که سعالش باشد منفعت کند. [۱۳۱الف]

دوچشم کلاغ و دوچشم جغد پیش دوتن برآتش اندازند تابویش به ایشان برسد هردو بایکدیگر دشمن شوندسخت به‌حدّ.

پیه‌او کسی‌را که موی بی وقت سپید شودباسداب بکوبدو برموی نهد سیاه گردد.

دل او خشک کرده بکوبند و به کسی دهند در تموز تا بخورد آب نخواهد. و این خاصیت ازآن‌است که کلاغ سیاه درتموزآب‌نخورد.

منافع طاوس

پیه‌او اگر برجایی مالند که سرما رسیده باشد نیک شود.

خون‌او باعنزروت و سرکه بر ریشها نهند فایده دهد.

وکسی که خون‌او بخورد زبانش کار نکند.

زهرهٔاو باسکنجبین و آب گرم هرکه را شکم برود فایده دهد.

اگر زهرهٔاو همچنان بخورد دیوانه گردد.

استخوان‌او برآتش اندازند، نزدیک زنی که فرزند دارد، زادن بر وی آسان بود.[۱۳۱پ]

۱: ف: کند.

منافع عقعق[۱]

خایهٔ او سپیده‌ای که در چشم افتاده باشد ببرد.

خون او به سایه خشک کنند، و برجای زخم و بریدهٔ آبگینه نهند درست شود.

و اگر بسوزانند و درخانهٔ مورچه نهند همه بگریزند.

مغز او با غالیه بیامیزند و به بینی کسی بردارند عطسه برافتد.

منافع هدهد

چشم او در زیر بالش [و جامهٔ خواب[۲]] کسی نهند [اگر[۲]] چه رنجور باشد و اگر بر کسی بندند که چیزی فراموش کرده باشد یادش آید.

استخوان او برآتشی نهند جمندگان زمین بگریزند و چندسال باز نیایند.

پر راست او در زیر بالش کسی نهند که خفته باشد بیدار نشود.

اگر در برج کبوتر بسوزانند همه بروند.

و اگر یک پر او در گوش نهند و با کسی مخاصمت کند[۳] بر وی مظفر گردد.[۴]

زبان او هر کو بربازوی خویش بندد هیچ کس با وی مقاومت [۱۳۱ پ] و مخاصمت نتواند کردن و همه خلق اورا دوست دارند.

دل او گرم از شکم بیرون آرند و بر خویشتن بندند آنچه خواهند کردن و نیّت کرده باشند درخواب ببینند.

۱- ف: یعنی سقسغن ۲- از نسخهٔ ف. ۳- د: کنند...

۴- ف، د: گردند.

و اگر بریان کنند و باشکربکوبند و برزبان فشانند و دوتن هریک، یک نیمه بخورند دوست یکدیگرشوند.

خون او بر دست مالند خوابهای آشفته بینند.[۱]

بچهٔ کشته برعلت سرطان نهند نیک شود.

منافع قطا[ة]

خون او بگیرند و برداءالثعلب نهند موی بسیار برآرد.

منافع کبوتر

خون او بابرگ سداب برتن لرزه گرفته کنند نیک شودو ساکن گرداند.

زهرهٔ او شبکوری و تاریکی چشم را منفعت کند. و زهرهٔ کبک از زهرهٔ کبوتر قویتر و بهتراست.

استخوان سر سوخته به آب پیاز بردمل نهندو نیک بینداینند[۲] فایدت دهد. [۳۲، الف]

سرگین او بر زن حامله بندند زود بار بنهد، و مشمیه بیفگند.

واگر بر دمل سخت نهند نرم و پخته گرداند.

منافع کبک

زهرهٔ او باسرگین کبک نر و مروارید ناسفته هرچند یکدیگرخرد بسایند، مانند سرمه، و درچشم کشند سپیدی[۱] راکه درافتاده باشدفایده دهد.

جگراو بریان کرده کودک خرد بخورد ازصرع ایمن شود.

منافع خروس

ناخن او- ده ناخن خروس و ده ناخن خارپشت هربیست را در زیرسرگین

۱- ص : بیند. ۲- ف : براندانید.

تر پوشیده کنند ، پس در روغن گل خالص نهند و بدان روغن دست و پای مالند شیر به آن کس رام شود و منقاد وی گردد .

زهرهٔ او ـ یک درم از آن و نیم درم خایهٔ روباه باهم سحق کنند و بر پشم پاره نهند و زن شش روز به خویشتن برگیرد روز هفتم چون مرد با وی نزدیکی [۱۳۳ الف] کند آبستن شود .

و اگر بر گزیدهٔ مار نهند فایده دهد .

خایهٔ او چون از شکم بیرون آرند[1] باخون و در زیر بالش نهند جماع نتواند کردن هر که سر بر آن بالش نهد .

و اگر بر خروس دیگر بندند هر خروس که با آن خروس جنگ کند بگریزد و با او برنیاید .

خون او در چشم کنند سپیده را سود دارد .

و اگر به اندکی انگبین بر آتش گرم کنند و بر قضیب مالد شهوت او بیفزاید، و زن لذّت بسیار یابد .

غوچ او زیر دیوانه بر آتش نهند فایده دهد .

منافع خطاف[2]

زهرهٔ او بر موی نهند سیاه گرداند .

و اگر بر دمل نهند نیک شود .

و اگر به زن دهند شهوت جماع[3] را ازو ببرد .

مغز او با یک حبه مشک و زیرهٔ خالص برسر نهند موی نگاه دارد ، و دیر سپید شود .

۱- ف : آید. ۲- اصل : خطاق ۳- ف : مجامعت.

منافع بنجشک

اورا بگیرند و موی از وی باز کنند و ازجایی بیاویزند [۱۳۳ ب] تا زنبور برآن نشیند و نیش زند، آنگه به روغن بریان کنند و قدری برآتش بگذارند و ازآن روغن به وقت مجامعت برزیر قدم مالند لذّتی و شهوتی بسیار حاصل شود.

و اگر بنجشک زنبور کشته را در روغن نهند و یک روز درآفتاب بیاویزند قویتر گردد.

خایهٔ او بخورند آب پشت را زیادت کند.

خون او برآرد عدس ریزند و بنادق سازند و به وقت جماع بکوبند و بر قضیب مالند و پای بر زمین نهند درقوّت مجامعت بیفزاید.

و زهرهٔ او همین فعل کند.

منافع طوطی

زبان او هر که بخورد سخت دل گردد.

زهرهٔ او هر که بخورد سکته زبان گردد، والله اعلم.

مقالت چهارم از فنّ دهم

اندر منافع هوام[1] و حشرات

منافع اژدها

دل او هرکه بخورد [۱۳٤ الف] آواز مرغ و چهار پا بشناسد.

و اگر اندکی اندر پوست آهو نهندو برعاشق شیفته بندند ساکن گردد.

سراو درخانه بنهند نیکویی پیدا گردد و مال ظاهر[2] شود.

منافع مار افعی[3]

پوست اورا بسوزانند و با سیکی بیامیزند و بر داءالثعلب طلی کنند فایده دهد.

پیه او در آبگینه بگدازند و به میل در چشم کنند تاریکی چشم را و در[4] آمدن آب را نگاه دارد.

دل او برخداوند تب چهارم بندند نیک شود.

منافع ماران

زن آبستن پای برمار نهد، یابر نشان او برود، بچه بیفگند.

و اگر به وقت زادن مار را ببیند به زودی زاید.

۱- اصل : حوام. ۲- ف، د : پیدا. ۳- ف : افعی.

٤- د : باز دارد.

پوست او - اگر بسوزانند و خاکسترش را در چشم کشند روشنایی را بیفزاید.
و اگر زن به‌وقت زادن با هم دارد بچه زود آرد.
و اگر با روغن بر آتش نهند تا گرم شود و در گوش دردمند نهند نیک شود.
و اگر پیاده با خویشتن دارد ماندگی اندک شود.[1]
و اگر در [۱۳٤ ب] آشیانهٔ بنجشک نهند همه بروند.
و اگر در میان جامهٔ پشمینه نهند دیوچه نیفتد.
دندان او - از مار زنده جدا کنند و خداوند تب چهارم با خویشتن دارد زایل شود.
پیه او گداخته با اندکی نمک بر بواسیر نهند سود دارد - ظاهر و باطن را؛ و پیه افعی قوی‌تر باشد.
سرگین او کوفته و بیخته بر مقعد نهند که از و خون همی آید گرفته شود و خشک گردد.

منافع ماهی

زهرهٔ او اگر در چشم کشند آب درآمدن را باز دارد.
اگر بر شاخی بندند آن درخت بسیار بار[2] آرد.
و اگر با زهرهٔ کبک و کلنگ[3] به هم آرند روشنایی چشم را زیادت کند.
[و اگر] بر چیزی مالند و به جایگاهی نهند مگس بر آن جمع شود.
گوشت سقنقور چون بخورند قوّت مجامعت را بیشتر کند، و این قوّت را [را[4]] آن وقت دارد که به‌وقت هیجان گیرند.

خرچنگ

درخت چون [۱۳۵ الف] میوه نیارد، سیّما درخت انجیر، یک خرچنگ

۱- ف: باشد. ۲- ف: بر بسیار. ۳- ف: کلیک. ٤- از نسخهٔ.

باچوب پودنه برآن بندند بربسیار آرد و آنچه دارد نیفتد.

خرچنگ خوردن مارگزیده و زهرخورده‌را نیک و سود کننده بود.

خرچنگ که درآب خوش باشد بسوزانند و پس خاکسترش‌را با کندر و شکربکوبند و برزخم سگ دیوانه نهند سود کند.

و اگر اورا به‌سرکه و نمک بپزند و بر پیسی اسپ و استر نهند نیک شود، وگزیدن کژدم‌را و درد دندان را سود دارد.

چشم‌او هرکه باخویشتن دارد چندان که خواهد بخسبد، تاآنگه که آن‌را ازوی جدا کنند. و اگر درپوست گاوکوهی نهند قویتر باشد.

و اگر بر کنند و باحب‌الغار برکودک گرینده بندند ساکن گردد.

و اگر برکسی بندند که چشمش درد کند نیک شود.

منافع بزغ

برخداوند تب چهارم بندند نیک‌شود.

و اگر [۱۳۰ب] باخوردنی کسی دهد شکمش باد گیرد و مزاجش به فساد آید.

و اگر اورا درشیشه کنند باروغن زنبق ، چندان که بدان باز افتند و بگذارند تا‌بمیرد، و ازآن روغن [بر[1]] هرکجا مالند موی سپید گرداند.

منافع سوسمار

[گویند[1]] گوشت‌او[2] خوردن زندگانی افزاید.[3]

وپیه‌او وجگروطحال‌اوهمچنان.

و اگر به گندم بپزند و درگلوی‌اسپ لاغر ریزند فربه گردد.

پیه‌او مرد برقضیب مالد درمجامعت قوی باشد.

و اگر موی مردم[4] باپیه‌او آلوده کنند بیفتد.

۱- از نسخهٔ ف. ۲- ف : سوسمار. ۳- ف : فزاید. ٤- ف : مرد.

دل او در رکوی سیاه بندندو خداوند تب چهارم بربندد منفعت کند.
چشم راست او اگر مرد با آب سُداب بخورد آب پشتش بریده گردد.
خون او باآرد نخود بر بهق و سبوسه نهند نیک شود.
مهرهٔ پشت او باخویشتن دارند قوّت مجامعت را یاری دهد.
خایهٔ او برروی [۱۳۶ ر] بمالند برخصم غالب شود.
و اگر برپیشانی اسپ بندند هیچ اسپ با وی ندود.

منافع کرپاسه

سراو به آب بجوشانندو خشک کنندو در رکوی کتان نهند تب سوم را وتب هرروز را زایل کند، چون با هم دارند.
و اگر بر کودک خرد[1] بندند دندانش بی‌درد برآید.
و زهرهٔ او با زیت بجوشانند و به جای زخم کژدم بمالند نیک شود.
خون او برداءالثعلب و سر کل نهند موی برآرد.

منافع حربا

دوشبان روزدر زیرآتش نهند، روز سوم برآرندو برمصروع بندندسود دارد.
آلات شکم او در ره[2] نهند تا خشک شود و کسی که او رابسته باشند یا جادوی کرده باشند ببوید سود دارد.

منافع کژدم

برجای زخم کژدم حجامت کنند نیک شود.
و اگر کژدم را بریان کنند و برآنجا نهند درد ساکن گردد.

۱- : خورد. ۲- ف : رکوی ره.

و اگر مرد کژدم گزیده برخرنشیند[۱] [۱۳٦ ب] و روی سوی دنبال خر کند درد به خر رود و مرد ساکن گردد.

هرکه فندقی درست بر شلوار[بند[۲]] بندد کژدم اورا نگزد.

و اگر کژدم را درجایی کنند از سفال و سر به گل ببندند و درتنورگرم نهند تا مانند خاکستر گردد، و ازآن مقدار نیم دانگ به کودکی دهند که سنگ درمثانهٔ وی باشد[۳] با گمیز بیرون آید، و دیگر اعضارا زیان نکند.

اگر ناخن سگ و ناخن کشف و نیش کژدم در پوست اشتر[٤] نهند و برمصروع بندند نیک شود.

و اگر نیش کژدم به جایگاهی که مرد یازن گمیز کندفرو برندآن کس بیمار شود از درد مثانه، تاآنگه که نیش ازآنجا بیرون آرند.

کژدم را درآتش اندازند، هرکژدم که درآن نواحی باشد بگریزد.

کژدم سیاه بزرگ خشک[کنندو[٥]] بکوبند و برلکه و پیسی نهندپاک کند.[٦]

اگر زنی رافرزندنیاید ازشکم برود کژدمی در رکوی نهد و باخویشتن دارد بچه نیفگند.[۷] [۱۳۷ ر]

منافع عنکبوت

پای چپ او تب چهارم را ببرد.

جنسی هست ازعنکبوت که هرکه آن را به دست چپ بگیردو در رکوی کتان بمالد و برقفای خداوند تب چهارم بندد باز برد.[۸]

۱- ف : نشیذه ۲- از نسخهٔ ف. ۳- ف : دارد. ٤- ف : شتر.
٥- از نسخهٔ ص. ٦- ف : شود. ۷- کذا در هردو نسخه. ۸- ف : بود.

منافع زنبور

بچه زنبور هنوز برنیامده، در زیت فگنند و با سداب و کرویا[۱] بخورند قوّت مجامعت را زیادت کند.

وبچگان دراج و تذرو بخورند قوی گردند.

وگفته‌اند که هر که زبان خویشتن را به دندان خویش بگیرد زنبور وی را نگزد.

و اگر بوی سداب به زنبور برسد زخم نتواند کرد.

منافع علق

در آبگینه کنند و بگذارند تا بمیرد آنگه خرد کنند و هر کجا که موی برکنند و برآن مالند دیگر بر نیاید.

منافع ملخ

ملخ دراز پای را[۲] برخداوند تب چهارم بندند زایل شود.

خایهٔ او به دست بیفشارند تا گداخته شود و سه[۱۳۷پ] روز بر کلف کنند پاک شود و[هیچ[۳]] اثر[ش[۳]] نماند.

منافع مورچه

خایهٔ او سپید براندام مالند موی برنیاید.

[و اگر کسی خورد یا زنی، فرمان او روان شود.[۳]]

و اگر مورچهٔ گورستانی را با نبیذ کهن[۴] بسایند تا چون مرهمی شود و برعلّت خنازیر نهند سود کند و ببرد.

منافع کیک

اگر جایگاهی را بکنند و خون بز درو کنند با آب گند نا همه آنجا جمع شوند.

۱- ف : کربا. ۲- ف : «را» ندارد ۳- از نسخهٔ ف. ۴- ف : کردن

برگ دفلی بنهند همه سست شوندو بمیرند.

بر پیه خارپشت و شیرخر جمع شوند.

آب زیتون یا برگ قثاءالحمار درخانه بزنند جمله بروند.

منافع خراطین

این کرم را بسوزانند و باروغن گل برسر کنند سوی برآرد، والله‌اعلم.

اندرمقالت پنجم از فنّ دهم

اندر منافع اشجار واثمار

درخت خرما

اگر بر نیارد یکی تبری به دست گیرد و چنان نماید که خواهد کندن[1]، دیگری* دستش بگیرد [۱۳۸ ر] وگوید من ضامن شدم که به سال دیگر بربیارد - اگر نیارد بیفکن،[2] سال دیگر بربسیاردارد.

گندنای دشتی بکوبند و باشیر زنان بردرخت مالند طعم خرماوبویش خوش شود.

انگور

آب که از شاخ رز بیرون‌آید به‌وقت بریدن بگیرند و باسیکی بیامیزند و در کوزه کنندو درمیان رز نهند ملخ آنجا نیاید.

سیب

اگر دردی سیکی باپشک گوسپند در بن درخت ریزندشکوفه‌و بر نیک[3] آرد.

و اگر گل سرخ در بن درخت فشانندسیب سرخ گرددو نیک طعم‌شود.

و چون درخت بد شود سرگین خر درآب کنند و در بن درخت ریزند

۱- ف : کند. ۲- ف: از ستاره درسطر قبل تا اینجا افتاده دارد. ۳- ص : برگ.

هفت روز، روزهشتم نیک شود. آب‌سیب برنقرس نهند درد ساکن گردد.

انار

اگر انگبین در بن‌درخت انار ترش ریزند شیرین گردد.

و اگر سرگین خوک باگمیز مردم در بن درخت ترش ریزند همان [۱۳۸پ] فعل کنند.

اگر صورت[1] کژدمی ازسرب ساخته در زیرآن پنهان کنند بر درست آرد.

دانهٔ یک انار بشمارند [خرد یا بزرگ] همهٔ دانه های آن درخت چندان بود. برسر انار چند بثری باشد عدد پهلوهایش هم چند آن است. اگر جفت باشد دانه نیز جفت باشد، و اگرطاق باشددانه [نیز[2]] طاق‌باشد.

شاخ انارمار و کژدم را زیان دارد.

و اگر درانبار غله نهند دیوچه و شپش در نیفتد.

آبی

زن آبستن چون آبی بسیار خورد کودک زیرک و فهم بود و خوش خوی گردد.

اگر جایی که آبی بود انگور نهند تباه گردد، و درانبار به هم نباید نهادن.

زن را چون شیر درپستان سخت شود آبی‌را نیک بپزندو باانگبین بر وی نهند نیک شود.

۱- ص: صورتی. ۲- ازنسخهٔ ص.

امرود

چون درخت و اصل آن‌را به‌زهرهٔ گاو درگیرند زیانی[۱] نرسد.

آلو و [۱۳۸ ر] شفتالو

چون خواهند که استخوان بنشانند درمیان پوست نهندو بنشانندتا بر سر سرخ گردد.[۲]

و اگردراندرون استخوان به کارد نقش کنندو برهم نهندو ببندندوبنشانند هم آن نقش برآلو پیدا شود. و به‌بادام و زردآلو همین فعل می‌توان کرد.

و اگر ریشهٔ درخت و آبخور که درمیان باشد سانند پشم ازو بیرون کنندو ببندندو بنشانند چون برآرد بی‌استخوان باشد.

آلوسیاه

دردی خمر[۳] در زیر درختش کنند خوش و شیرین بود.

اگر درخت‌را به‌زهرهٔ گاو ببندایند کرم درنیفتد.

انجیر

اگر چنانکه در بن درختش سرو[ی] گوسپند نهند[چنان[۴]] که تنش دو انگشت بر زیر باشد و آب باران درو بیستد نیکو برآرد و هیچ نیفتد.

و اگر در زیر درخت یک خایهٔ مرغ نهند دانه بزرگ شود.[۵]

۱- ف : زنانی. ۲- ف : آرد. ۳- ف : خمر. ۴- از نسخهٔ ف.
۵- ف : گرداند.

واگرخرچنگی باقدری نمک در زیر درخت نهند [۱۳۹ پ] برنگاه دارد.

زیتون

اگرنان[1] درآب زیتون فگنند چون[2] موش بخورد بمیرد.

میخی چند از درخت بلوط پیرامن درخت زیتون در زمین زنند بر بسیار آرد.

صمغ [درخت[3]] زیتون دشتی دندان خورده راسود دارد و گمیز باز گشاید و خون ببرد و جراحت به هم آرد و بواسیررا سود دارد.

گوز

اگرخواهی که پوستش نازک شود پیش از آن که خواهی نشاندن به پنج روز در گمیز کودک نارسیده نهند، و چون بنشانند خاکستر بر وی فشانند که پوست او و نازک شود.

گوزهندی

اگر بربواسیر مالند نیک شود.

و اگر بخورند کدو دانه را از شکم بیاورد.

بادام

اگر مغز از پوست جدا کنند و بنشانند دست شکن باشد.

و اگر بادام را به سرگین تر بمالند، یادرآب انگبین نهند، درخت نیکو باشد.

۱- د: بان. ۲- د: فگنند چون. ۳- از نسخهٔ ص.

بندق

فندق درست [۱۴۰ ر] هر که باخویشتن دارد کژدم از وی دورشود. و این خاصیت پیش‌ازین گفته شد.

ترنج

سیکی گرم‌را اگر برترنج ریزند[1] زود عفن گردد و برسد.

دانهٔ ترنج سوده برزخم کژدم نهند سود کند.[2]

و اگر درخت ترنج را بابرگ کدو بپوشانند از سرما نگاه دارد.

مورد

دانهٔ مورد و چند مازو به یکدیگر بسایند خردو به روغن بیامیزندو برسر مالند موی نگاه دارد.

اگر انارنزدیک مورد بنشانند هردو نیک شود.

گل

اگر بینی گربه را به روغن گل چرب کنند بمیرد.

گنبد گل و نسرین چندیکدیگر خشک کنند و بکوبند و به‌آب بر بغل مالند گندببرد، والله اعلم.

۱- ف: ریزی. ۲- ف: آرد.

مقالت ششم از فنّ دهم

اندر منافع نبات و ازهار

نرگس

پیاز نرگس برجراحت نهند فراهم آرد. [۱٤۰پ]

و اگر برداءالثعلب نهند موی برآرد.

سوسن

اصل سوسن را نیک خرد[۱] کنند و برسیکی کهن بربغل مالند بویش را ببرد.

و اگر باسرکه بسایند و برجای نقرس نهند سود دارد.

و اگر سوسن آسمانگون در زیرپای خفته نهند همه شب سخن گویداز هرگونه.

و اگرزن آبستن برگیرد بچه بیفگند.

هلیون[۲]

هرکه بخورد آب پشتش زیادت شودو در مجامعت قوّت دهد.

گندنا

بکوبند و بر زخم کژدم و زنبور نهند سود کند.

---

۱ - ف : خورد. ۲- ص : هیلون.

هر که زیرهٔ خشک بخاید پس گندنا بخورد بوی گندنا از دهانش نیاید.

سداب

هر که بخورد قوّت مجامعتش ضعیف گردد.

و اگر در برج کبوتر نهند گربه آنجا نرود.

هر که دست خویش به سداب نیک بیالاید مار به نزدیک وی نیاید.

و اگر سداب بکوبند و باانگبین برزخم سگ دیوانه نهند [۱۴۱ر] فایده[1] دهد.

اگر زن آبستن آب سداب بخورد بچه بیفگند.

اگر به چوب سداب در زیر زن آبستن دود کنند بچه در شکم بمیرد.

کرفس

زن که شیردارد اگر بخورد بچه را صرع آرد.

و زن را شهوت جماع بینگیزاند.

و بوی دهان را خوش کند.

کاسنی

به آخر ماه اول شاخی که بیند بگیرد و روی به ماه کند و سوگند خورد که کاسنی و گوشت اسپ نخورد، آن ماه دندانش درد نکند. و هر ماه همین فعل کند تا از درد دندان ایمن بود.

سعتر

اگر کسی بخورد که کژدم گزیده باشد[2] سود کند.

۱- ف : فایدت. ۲- ف : زخم کژدم را.

عود صلیب [1]

اگر مصروع با خویشتن دارد صرع ازو زایل شود.

و اگر ازین چوب مثالی یا صورتی بتراشند و در گردن گوسپند آویزند در آن رمه آفت نباشد هرگز.

حمّاض

اگر تخم او را [١٤١پ] در رکوی نهند و بر بازوی چپ زن بندند آبستن نشود، والله اعلم بالصواب.

١- د: عود الصلیب.

الفنّ الحادی عشر[1]

اندر علم فلاحت

۱- ص : حادی العشر

مقالت اوّل از فنّ یازدهم

اندر شناختن هنگام زراعت و تدبیر آنکه ایزد تعالی آن را از آفت نگاه دارد

بهترین و گزیده‌ترین هنگام زراعت آن است که یازده روز از سرداد ماه گذشته باشد. و امّا سیزده روز، از آن سبب که بادجنوبی - خوش در آن روزها ابتدا می کند به وزیدن.

و کشتکار تخم نیفگند در روزی که در آن روز باد شمالی وزد، از بهر آنکه بادشمال چون به‌زمین رسد تخم‌را براندازد و نگذارد که تخم در زمین فرو شود و بن گیرد.

اما نباید که [۱۴۲ ر] کشتکار همه تخم خویش را به یک نوبت در یک ماه بکارد. الاّ سه بخش کند: بخشی دراول بکارد که وقت کاشتن بود، و بخشی[1] درمیانه، و سه دیگررا درآخر- که اگر کشت یک وقت به زیان آید دو وقت به‌سلامت بود.

و نباید که تخم گندم‌را بشورد، که اگر شسته افگند دانه باریک بود.

و کشت را آنگه کنند که قمرزایدالنور و سریع السیر بود تا کشت نیکو آید و دانه افزونتر شود به‌فرمان باری‌تعالی.

و درنقصانی ماه نشاید کشت کردن.

و تخم می‌باید که درست دانه بود و سخت بود و طعمش خوش بود

۱- اصل: بخش.

۲- کذا، شاید: درشت.

وسنگی بود ، وعلامتش آن است که نانش نیکوبود و خمیرش پاره پاره نشود .

و بهترین تخم آن بود که بر وی مدتی بیش ازسالی نگذشته باشد .

و آنچه چهارسال بر وی گذشته باشد [۱۴۲پ] تخم را نشایدالبته ، الاّ گاورس و برنج - والله‌اعلم .

امّا تدبیرآنکه ایزدتعالی آن را ازآفت نگاه دارد و تخمش به سلامت بماند آن است که سپرغمی هست آن را به **سریانی** «هیلاوم» گویند و به **پارسی** «بستان افروز» گویند، و آن نباتی‌است که درکوهها روید. وعلامت آن چنان‌است که همچون نرگس بود لیکن گلش خمری بود. آن‌رابستانندو بکوبندو بیفشارند، و آب‌آن‌را برهرتخمی که بیفشانند آن تخم‌ازآفتهاسلامت ماند و موش‌و مورچه زیان نکندو مرغ نخورد .

و اگر به‌آب سپرغم که گفتیم خربق بیامیزد و آن خربق را درمیان تخم اندازد هیچ‌مرغ ازآن‌کشت نخورد وزیان نکند.

و اگر خرچنگی بگیرند و اندر آبی افگنند در خنوری ، چنانکه آب خرچنگ‌را بپوشد، و هفت روزبگذارند تاازگرسنگی درآن آب‌بمیرد[۱۴۳ر] و آن آب را بستانند و برکشتها و درختها افشارند هرگز مرغ زیان نرساند و نخورد .

اگر دانه‌ای چند از تخم بستانندو خربق به آن بیامیزندو گرداگرد کشت بکارند، هرمرغی که‌ازآن بخورد ازجایش برنخیزد ، بمیرد . پس آن مرغ مرده را بردارند و بر چوبی ببندند و در میان آن کشت بنهندهیچ مرغ درآن کشت در ننشیند هرگز.

و اگر بورهٔ نان‌را درآب‌آغارند، پس آن آب را برتخم زنند و بپوشانند

به‌چیزی تاخشک‌شود، آنگه بکارند ایزدتعالی آن کشت‌را ازآفت‌نگاه دارد.

و اگروزغ[۱] دشتی‌را زنده در بستویی افگنندو سرآن بگیرند و آن بستو را درمیان کشت بیفگنند ساعتی، پس بیرون آرند، ایزدتعالی آن کشت را از آفت نگاه‌دارد و تلخ نشودو خوش گردد.

و اگر درهر [۱۴۳پ] تخمی که‌باشد پاره‌ای مرجو افگنند هرآفتی که آید مرجو را رسد و کشت‌به‌سلامت ماند.

و اگرآیینهٔ روشن برابر ابر دارند، یاپشت مار افعی بشکافند و آلت شکم‌او بیرون کنند و پیرامن دیه بگردانند و همانجا بنهند، یا پوست سگ آبی به‌زمینهای دیه بگردانند و از جای بلند بیاویزند ژاله درآن دیه‌نیفتد.

اگر سرو[ی] چپ گاورا برآتش دود کنند ملخ و کرم بمیردو بگیرد.

و اگرموش‌را بگیرند[و] از میان[سرش] پارهٔپوست بردارندو یک نیمهٔ دنبالش ببرند و بگذارند چون دیگران ببینند بگریزند.

اگرخاکستر بلوط را در سوراخ موش کنند کور شود.

اگرموش نر را بگیرند و خایه‌اش را بکنند و دنبال وگوش ببرند و رها کنند هرموشی که‌آن‌را بیند ازآنجا دورشودبرود، والله‌اعلم.

۱- ص : وزق.

مقالت دوم از فنّ یازدهم

اندر آنکه چه کنند تا خدای تعالی دانه بسیار دهد [۱۴۴ ر]

آنچه در زمینهای مغاک کارد از تخم کوهی کارد تا خدای تعالی دانه بسیار دهد.

اگر سرگین هر مرغی که باشد با هر تخمی که بود بیامیزند سیّما سرگین کبوتر که خدای تعالی اندر آن افزونی کشت نهاده است، لیکن به تخمی می باید که در زمین تر افگنند و اگر در زمین خشک باشد بسوزد.

و از آن تخم که بکارند هیچ نشاید که دانه بر سروهای گاو افتد که چون بر سروهای گاو افتد پس به زمین افتد، آن دانه ناقص شود و به زیان آید.

و اگر پوست گرگی را بگیرند و از و غربالی سازند که اندر آن سی سوراخ باشد، هر سوراخی چندان که انگشتی در و شود و تخم به آن غربال ببیزند، آن کشت را گران تخم بود، ایزد تعالی دانه بسیار دهد.

مقالت سوم از فنّ یازدهم

اندر شناختن زمین نیک و بد و میانه
و علامت [۱۴۴پ] آن زمین که خوش آب بود یا شور در چاه

علامت زمین نیک آن است که چون بارانها پیوسته بر آن ببارد آبش را فروخورد و بشکافد ، و نباتش بسیار بود و درخت بلندشود .

طریق دیگر به دانستن زمین نیک آن است که به قدر دو گز یا سه گز بکنند . پس از آن گلش دوپاره یا سه پاره بردارند و در خنور آبگینه کنند و آب باران بر آن گل فرو ریزند چندان که آن گل را باز پوشد و از بالای آن برآید و ساعتی بگذارند تا آن آب صافی شود . پس از آن آب [را] بچشند . اگر طعم آب خوش بود زمین خوش بود و اگر شور بود زمین بد بود و شورستان باشد .

و علامت زمین میانه آن بود که نباتش تنک بود و برهم بیخته نشود .

و علامت زمین بد آن بود که نباتش تنک و ضعیف بود .

طریق دیگر زمین را بر کنند [۱۴۵ر] آن قدر که خواهند . پس آن که[1] از آن کنده به در آمده باشد باز انداززند . اگر گل از کنده افزون شود زمین نیک است، و اگر راست آید زمین میانه است، و اگر کم شود زمین بد است .

۱- د : آن گل را .

و علامت زمین که آبش خوش باشد آن‌است که برآن نی‌رسته باشد، و نامهای‌ایشان به‌رومی اینست که گفتیم: گیاهی است آن‌را «لوس»خوانند، وگیاهی‌است آن‌را «کسرا» خوانند، وگیاهی‌است آن‌را «برینوس» گویند ، و گیاهی است آن‌را «کرساطوس» گویند، والله‌اعلم.

مقالت چهارم از فنّ یازدهم

اندر آنکه چون کنند

تا کشتها و باغها و بوستنها[1] زود برسد [۱۴۵پ]

اگر بوره بگیرندو به ثفل انگور فسرده به هم بیامیزند و هردورا بکوبند و ازآن پاره‌ای درکندهٔ تاک رز افگنند چون‌می کارندانگور زود برساند.

و اگرپاره‌ای بورهٔ نان بستانند و به آتش بسوزانند پس درآب کنند به‌خنوری‌و نگاه دارند تاستبر گردد پس‌سرهای تاک رز بدان بمالند به‌وقت میوه بریدن‌که تاانگور زود برسد.

و اگر سرخر اهلی‌را در تره‌زار یاخیارزار بر افرازند زود رسد.

اگرخاکی‌را که سرگین درو آمیخته باشد، همچنانکه‌زور خیارزارهاست، بستانند و درخنوری‌یا درسبویی کنند و آب بر وی ریزند تا تر شودپس‌تخم خربزه و خیار و هرنوعی که باشددرو فشانند، پس‌چون روزی که‌آفتاب‌ساده و روشن بودآن خنور را درآفتاب بنهند ، چون ازآفتاب بردارند درخانه نهند ، و چون بینند [۱۴۶ر] که باران نرم می‌آید خنور را بیرون آورند و در زیر باران ننهند، و چون بینند که حاجتمند است هروقت آب بر وی زنند تا آنگه که بروید. و چون‌سرماه‌بهار به‌آخر رسد آن را برگیرندو پیش‌آن زمین برونند که خواهند کاشتن و هرتخمی را به جای خویش بنشانند . چون بگیرد و شاخهایش بروید و سخت‌گردد سرهای آن شاخها را ببرند . چون چنین کنند نیکو شود و زود برسد ، والله‌اعلم.

۱- د : بستانها.

مقالت پنجم از فنّ یازدهم

اندر حیلت آن که ایزد تعالی غله‌ها در چاهها از آفت نگاه دارد

گیاهی که به رومی آن را «فسیطیر» گویند بگیرند و بکوبند و به آب آغارند یک شبان روز. پس از آن آب به هرسبوی نهند پنجاه گزی تخم برزنند از هرتخمی که باشد، و اگر [۱٤٦ پ] تخم صدو پنجاه گزی نباشد هم برین حساب بزنند. پس آن گندم را بماند بسیار سالها و از آفت ایمن باشد.

طریق دیگر - اسپرغم را که به پارسی «رنده» گویند بستانند و بستان افروز را خشک کنند و برهم آمیزند. پس بر هرصد گندم یک گزی ازین افگنند به سلامت ماند آن گندم از آفتها.

و هرآن کس که گندم درچاه کند می باید که بن چاه را تا یک گز به کاه گندم بینبارد. پس گندم برآن ریزد و پیرامنش از دیوارهای چاه همچنان گرداگرد تا حدّ یک گز بدان کاه گندم می انبارد و گندم درآن میان می ریزد تا به بالا برآورد.

و هرگاه که قدر دو گز یا سه گز گندم آن گندم درمیان کاه این چنین که گفتیم برآورده بود سردآن را فرا دارد تا آن را به پا بیا کند و بکوبند تا نزدیکِ سرچاه رسد [۱٤۷ ر] چنانکه ازسر گندم تا به روی زمین دو گز بود یا سه گز بود، و به پا فرو کوبند - کوفتن سخت. پس از آن به گل بالایش پر کنند و بیندایند. چون چنین کنند این گندم درآن چاه پنجاه سال بماند که هیچ آفت بدان راه نیابد، به صنع خدا، والله اعلم.

مقالت ششم از فنّ یازدهم

اندر چاره کردن غله را
تا از آنچه در انبارها کرده باشد زیادت شود

اگر بورهٔ رومی را که آن را «اسنداری» گویند به آتش بسایند، پس به خاک نرم و خوش بیامیزند، و بدان انبار گندم برافگنند آن گندم به وقت باز کیل کردن افزون آید، بعد از آن که هیچ آفت بدو راه نیاید. والله اعلم بالغیوب.

الفنّ الثّانی عشر

اندر انواع فواید علمی و عملی [۱۴۷پ]

مقالت اوّل از فنّ دوانزدهم

اندر بیان معجزات و کرامات و نیرنجات و منافع قرآن عظیم

بدان که ارباب نبوت را اسرارها و افکارهاست که سعادت ازلی بدان متّصل است.

اول مرتبهٔ ایشان انقطاع است از علایق دنیا دایماً بجز از ضروریات تا حجاب کثیف از میان دلشان و لوح محفوظ برداشته شود، تا آنچه دروست ببینند و معانی آن را به مردم اظهار کنند، و هرچه مردم بینند در خواب ایشان بی واسطه همی شنوند از بلائکه خطاب که «وما کان لبشر ان یکلمه الله الاّ وحیا اومن ورآء حجاب» و صدورشان منشرح شود به انوار جلال تا روحشان ملک گردد و جسمشان فلک گردد. چنانکه پیغامبر ما علیه السلام چندان کوشید در مجاهده که مستغرق انوار قدسی گشت از مشاهده [۱٤۸ ر] و مردم گفتند «انّ محمداً قد عشق ربّه».

و معجزات برخرق عادات همچون انشقاق قمر و خطاب ذئب و سجود شجر صادر شد به اختیار خویش. چنانکه قرآن مجید که معجز اکبر و ناموس اعظم است. [و ایشان را درجات و طبقات عالیات و کمالات و ذوقها و تجلی باشد که عقول ما به اظهار و بیان آن نرسد[۳]] و زبان از بیان احوالشان قاصرست.

۱- د: مقالت چهارم از فن دهم اندر بیان معجزات و کرامات و این مقالت سه قسم اول اندر بیان معجزات و نیرنجات و طلسمات و علم ارباب زرق.

۲- اصل: الکبر.

۳- عبارت داخل [ ] از نسخهٔ «د» نقل شد.

اما ارباب کرامات[1] و حالات و مکاشفات دل را ازعلایق دنیا ببرند، و عبادت‌ما نزدایشان‌معصیت‌باشد. چنانکه خواجه فرسود علیه‌السلام: «حسنات الابرار سیئات‌المقرّبین» و دایماً در ذکرحضرت کبریاء باشند تامحل فیض انوار ربانی و علوم دین یزدانی گردند و ذاکر و شاکر حضرت سبحان باشند.

چنانکه حکایت است‌از حضرت باری عزوعلا «انا ذاکر من ذکرنی و جلیس‌من‌شکرنی [۱۴۸پ] و حبیب من‌احبّنی. من ذکرنی فی‌نفسه‌ذکرته فی‌نفسی و من ذکرنی فی‌ملاء من قومه ذکرته فی‌ملاء من ملائکتی»، و یک لحظه دل ایشان از فکر حضرت الوهیّت خالی نباشد تا از خواصّ مخاطبان «ان فی‌ذلک لذکری لمن کان له‌قلب» باشند، و پیوسته درمشقت نفس‌و خدمت‌و انقطاع دنیا و عزلت باشند چنانکه دودهٔ قز بعد از تعب و خدمت جامهٔ پادشاه می‌شود، و جلد کلب دریای **سقسین** و **بلغار** که به‌دیگر حیوانات اختلاط نمی‌کند اکلیل پادشاه می‌شود.

و ارباب کرامات‌رانیزشموس‌مشاهده بعداز خدمت‌ومجاهده ظاهر گردد و برجملهٔ مخفیات چنانکه باری عز اسمه می‌فرماید [۱۴۹ر] «لایزال عبدی‌المؤمن یتقرب‌الی‌النوافل، حتی‌احبّه. فاذا احببته، فبی‌یسمع‌و بی‌یبصر. اقلّ ماعطیه ان‌یخرق بینی‌و بینه‌لان یرانی بها و ینظر من غیرمثال فاعطه نوراً یفرق به‌بین حقایق‌المعلومات» وکاینات مطلع گردند؛ و میان ایشان و حضرت ذوالجلال نقاب و حجاب نماند و دراندرون ایشان شوقها و ذوقها و اسرارها باشد پوشیده، و از ایشان حالها و کارها گردد صادر که هرکه بدیشان منکر شود ازجهل برانکار مجدّ باشد و هرکه محب ایشان شود

۱- ص: کرامت.

هم درتعظیم و اکرام ایشان جدّ بلیغ نماید ، و ایشان دربدایت معروف به جنون باشند و درنهایت به فنون که ایشان درحال بدایت به سماع و نغمات و عشق عفیف و صوت لطیف معلّق باشند. چنانکه [۱۴۹پ] سقراط گفته است: «نغمات الاصوات من هیاکل العبادات، یحل ما یعقد فی الافلاك الدایرات» و قرآن مجید مبیّن این معانی است که: «الیه یصعد الکلم الطیّب، والعمل الصالح یرفعه.»

و حکایت داود علیه السلام با مزامیر و زهاد مجاهده و حالات لذات نغمات ایشان مشهوراست، و گفته اند:

ان کنت تنکر انّ للنغمات فایدة و نفعا
فانظرالی الابل اللواتی هن اغلظ منك طبعا
تصغی الی قول الحداة فیقطع الفلوات قطعا

و علامت ارباب کرامات حسن خلق و کثرت علم و حلاوت کلام و تواضع باشد و ازتکبر و تجبر و بسیار خوردن و آشامیدن و خفتن دور باشند تا خاصیّتی ازفیض انوار [۱۵۰ر] ربوبیّت بدیشان کشف شود که میان هوا و آب بروند.

و کرامت ازابدال به مریدان و تلامیذ منتقل شود، چنانکه نبوت ازموسی به یوشع بن نون علیهما السلام منتقل شد، و کرامت همچون معجزات باشد. لیکن انبیاء علیه السلام مأمورند به اظهار معجزات ، و ارباب کرامات مأمورند به استتار کرامت.

[اما ارباب کرامات و حالات و مکاشفات مجاهده کنند تا به مشاهده رسند. دل ازعلایق دنیا ببرند و نفس شهوانی را که دایماً دعوت به ضلالت و وبال و جهالت کند مسخر نفس قدسی کرده اند ، و پیوسته در مخالفت آن

آن نفس دون کوشند، چنانکه گفته‌اند:

اذا طالبتک النفس یوما بشهوة — و کان علیها للهواء طریق
فخالف هواها ما استطعت فانما — هواها عدو و اختلاف صدیق

و دایماً درجهاد اکبرباشند که: «رجعنا[1] [۱۵۰پ] من الجهاد الاصغر الی الجهادالاکبر».

پرسیدند یا رسول‌الله! جهاد اکبر چیست؟ فرمود که مخالفت نفس است، اعنی نفس شهوانی - کورا اخلاق ذمیم وخسیس است، نه مستقیم و نفیس است که ازپیشوایی ذئاب غیبت و کلاب شهوت و سباع غضب و مخالفت و ثعالب مکر و حیلت، و اسیر شهوات و مقید به قید غفلات و محجوب با خیلات[2] و عاشق دنیای فانی و خادم جسد ظلمانی است، و با لشکر هوا و مناجیق امتحان و وساوس قبیح درزیر قله قلعهٔ انسان ضعیف در کمین است.

و این نفس منتج کلاب عشره است اعنی کلب حرص، و کلب طمع، و کلب امل، و کلاب بخل، و کلب ریا، و کلب نفاق، و کلب حسد، و کلب قذف، و کلب نمیمه، و ابوالکلاب حب جاه [۱۵۱ر] دنیا است.

تا این کلاب را قهرنکنند نفس ناطقه را چون به کمال رساند؟ که نفس ناطقه ملک است، عقل حاجب اوست، و علم وزیراوست، و یقین شمع اوست، و دل دریای اوست، و حکمت در و جواهر اوست، و اندامها لشکر اوست، و آن کلاب عشره که گفته شد دشمن اوست.

پس هرخردمندرا واجب است دشمن را قهر کردن، و به چیزهای فانی و

۱- میان [ ] از نسخهٔ «د» آورده شد.

۲- د: خیالات.

بی‌ثبات غرّه ناشدن، و ازظلم و بطلان حق و متابعت دشمن نفس ناطقه دور بودن، و درتحصیل سعادت سرمدی و مملکت باقی کوشیدن، و مجالست ارباب علم و فضل و حکمت ورأی و عقل و تجربت گزیدن، و بسط عدالت و جبران قلوب منکسره‌را تقدیم داشتن، تا همّ خلق درحصول اغراض وی مصروف باشد.

و بباید دانست که همم خلق را در حصول اغراض اثری [۱۰۱پ] عظیم است. نمی‌بینی همم ارباب استسقاء را که درفلک اثر می کند و همان روز باران می بارد!

و حکایت سلطان **محمود سبکتکین**، رحمه‌الله، منبی این است که به ملک **هند**[۱] رسول فرستاده است و گفته سبب درازی عمرشما از چیست، که دویست سیصدسال می باشد! با آن همه که طاعت و عبادت و اقرار به صانع مصنوعات ندارید! و ما که ایمان و تصدیق داریم عمر ما کوتاه می‌باشد!

چون رسول به ملک **هند**[۱] رسید رسول را به زیر درخت بزرگ برد و گفت که اینجا مقام سازو بنشین! چون این درخت خشک شود جواب بدهم. رسول را دیگر چاره نشد. دلتنگ گشت و همّتش کلی معلّق شد به خشک شدن آن درخت. زمان اندک گذشت آن درخت خشک شد. رسول نزدیک ملک آمد و گفت جوابم ده. ملک گفت [۱۰۲ر] جوابت آن است که دیدی! برو به سلطان بگو که همت یک شخص چندان اثر کرد که در زمان اندک چنان درخت بزرگ را خشک گردانید، و همت جماعت مظلومان درقلع ظالمان چه قدر اثر کند! ازین قیاس کند و درازی و کوتاهی عمررا از چیست بداند.

۱- د: چین.

و همچنان حکایت وزیرپادشاه چین که گوهرپادشاه را ضایع کرده بود. در جهان مثل آن نیافت. عاجزماند و به دریا رفت. به سبوآب دریا را می کشید و به صحرا می ریخت. روزی بحریی به درآمد و به وی[1] پرسید که چه می کنی؟ وزیر گفت آب دریا را می کشم تا خشک شود و چنین گوهری به من محتاج است[2]، بستانم. بحری گفت اینت آن گوهر را من به تو بیاورم، زینهار دریا را خشک مکن تا ما نمیریم. وزیر گفت زود بیا، و الاّ خشک گردانیدم. بحری در آب رفت و گوهری بهتراز آن [۱۰۲ پ] گوهر که خواسته بود به درآورد. وزیرچون بدید بخندید. پرسید که به چه می خندی؟ وزیر گفت ترا عقل کم بوده است و من آب دریا را کی می کشیدم که تو ترسیدی و به من چنین گوهری بیاوردی! بحری گفت که ترا عقل هیچ نبوده است که چنان می پنداری که من ازآن ترسیدم که آب دریا را بکشی و خشک گردانی. من ازآن نترسیدم. ضعف و قدرت ترا می دانستم! اما از همّت تو ترسیدم که همّت یک شخص هزار دریا را خشک کند.

پس هر که کمال نفس ناطقه خواهد، دعوات صالحه و همم عامّه را برقدر طاقت انسانیه به حصول اغراضش مقرون گرداند، تانفس ناطقه عالمهٔ عارفه محققهٔ مدرکهٔ متکلمهٔ باقیه درمبدأ عالمش پس از مرگ چنانکه در جسد است به کمال [۱۰۳ ر] رسد، و به کمال رسیدن آن مملکت ابدی و سعادت سرمدی حاصل شود.

۱- کذا (به جای ازوی).

۲- د: مرا چنین گوهری محتاج است.

مقالت دوم از فنّ دوازدهم[1]

اندر عمل نارنجات

اما ارباب نارنجات را طریق و افعال چنان است که خواصّ و طبایع چیزها دانند و عجایبهای گوناگون سازند، چنانکه عصا را اژدها نمایند، و در چاه یا در خانهٔ تاریک بنشینند و به دیوان خطاب کنند، و از آبها بگذرند پاهایشان تر نشود و به آب فرو نروند و هر گه که خواهند ناپدید شوند، و چراغها به آب بیفروزند و امطار و غیوم[2] و بر[و]ق و صواعق پیدا کنند و در تابستان برف و سرما و در زمستان فواکه و گلزارها پیدا کنند، و الفاظ مرکّبات نویسند از اختلاف اصطلاحات السن، چون **حبشی** برای دشمنی و **هندی** برای تسلیط محبت، و **یونانی** و **قبطی** برای مسخّر کردن انس و جن، و**سریانی** برای حل و عقد.

و در **هند** احجار و اشجار هست که چون حیوانات آن را می‌بینند سجود می‌کنند.[3]

و سحر را تأثیری تمام است که پیغمبر ما علیه‌السلام می‌فرماید: «سحرت بالسحر، والسحر حق و رمقت بالعین و العین حق»، اعنی که این است.

---

۱ - این عنوان مأخوذ از نسخهٔ «د» است و چون مطالب مقالهٔ دوم در نسخهٔ «ص» بعلت نا بجا نویسی و پس و پیشی اوراق مخلوط شده بود موقع نقل و استنساخ از هم جدا و به جای خود آورده شد. ۲- از اول مطلب تا اینجا در ورق ۱۵۰ نوشته شده

۳- اصل: می کند.

اما سحر از عملها و القاء است که گفتیم و آن را اوقات معلوم و طوالع معروف و مجوز مخصوص است.

اگر خواهی که از حقیقت آن به تو پیدا شود بستان در دقیقهٔ مخصوص [۱۰۳پ] ارتفاعات مسعود و قمر زایدالنور و السیرخالی از نحوس وتربیع و مقابله، از هرسه حرف حرفی، چون جمع شود به تو در تألیف سه حرف از نُه حرف آن طلسمی شود که به هرچه خواهی شاید. مثالش **ا ب ت ث**. بستان جیم را و **ث** لایق ترست به عوض از جیم **ج ح خ**. بستان صادر را **ص ض ط ظ**. بستان عین را و آن عقرب می‌شود به تدویر حروف. و صورت آن را برخاتم نقش کن و باید که قمر دربرج عقرب باشد. هرکه این خاتم را با هم دارد ازچشم بد و سحرزنان ایمن باشد، و اگر درآب افگنند و ازآن آب مار گزیده و کژدم گزیده بخورد درد ازو برود، و اگر آن را برسطح دشمن یا برراه وی ریزند آن خانه زود ویران شود و کار آن کس به فساد آید. [۱۰۴ر اضافی]

دیگر، اگر درآن وقت که گفتیم صورت اسد را برخاتم نقش کند به سیاهی و این کلمات را با هم نویسد: «اتیناطایعین». هرکه آن خاتم با هم دارد و نزد پادشاه برود هرحاجتش که باشد میّسر شود به صنع خدا.

دیگر هرکه خواهد که جن را بیند و باایشان مصادقه و مخاطبه و مکالمه کند و ایشان به وی خدمت کنند و هرچه خواهد بدو بنمایند ازسحرو طلسم و هیاج و عطف و تسخیرو حبّ و تبغیض و حلّ و ربط و اظهار کنوز و غیره روز یکشنبه، و اما روزچهارشنبه. درساعت مخصوص به مقصود به طالع مسعود و اتّصال محمود منّزه از نحوس درخانهٔ تاریک میز سیاه بیندازد و بر وی بنشیند چهل روز و لبان را دایماً بخور کند و هرروز چهل بار و هرشب چهل با رسورهٔ «قل اوحی الی انه استمع نفرمن الجن» [۱۰۴پ اضافی] تا به آخر بخواند

و چون ایشان بیایند هیچ نترسد و احتیاط نکند و هرمقصودی که باشد وی را ازیشان بخواهد.

دیگر هر که خواهد که میان مردم بگردد وی‌را هیچ کس نبیند و او همه‌را بیند درآن هنگام که کاشتن تخم پنبه باشد بستاند تخم پنبه را روز دوشنبه به طالع‌سعدو قمر دربرج‌سرطان مسعود منزّه‌ازنحوس‌و تربیع‌و مقابله‌و عطارد مسعودو قمرمتصل بدو ازتثلیث یاازتسدیس، و در سر گربۀ نر و سیاه آن‌را بکارد. و چون بروید کیسه بدوزد و آن را در وی گیرد و تربیت دهد تاتمام رسیدن. بعدازآن آن کیسه‌را بستاندو به خانۀخالی برودو آینه‌ای پیش نهد، و یک دانه یک‌دانه به‌درآرد و در دهان کرده و به‌آینه بنگرد. در هرکدام دانه که خود را درآینه نبیند آن دانه را بستاند و نگاه دارد. و هرگاه که خواهد عمل کند.

دیگر روزآدینه درساعت اول یادرساعت دوم یاروز یکشنبه، چون‌زهره دربرج میزان باشد مسعود و از نظر نحوس خالی و قمر ناظر به‌وی‌یانظر سعد بستاند ورق‌راس‌را به‌نام هرکه‌خواهد و بخورکندو این کلمات‌رابخو[ا]ند: «یاجامع یاجن‌اجمعوا و قدموا لاقٍ لاقٍ عاجلا عاجلاً اسروثا کلبیا الصبیی اتینا طوعاً اوکرهاً قالتا اتینا طالعین». درحال‌حاجت وی‌روا گرددو به‌مقصود برسد، ان‌شاءالله‌تعالی.[1]]

۱- قسمت داخل [ ] از نسخۀ «د» است.

خاتمهٔ کتاب

تمام شد به طالع خجسته، برنسق لطیف، در فصل زمستان، در بیست ششم ماه **رمضان** در سال **ششصد و هشتاد دو** . اگرچه این ضعیف را اشغال و مهمّات بسیار بود امّا به اقبال و دولت عالی مخدومی لازال عالیا آنچه لطایف و ظرایف حکم و درر و غرر کلم و غرایب عجایب عالم بود جمع کرده شد که هر که در این کتاب به عین انصاف نظر کند بپسندد و تحسین دهد که جمع سخت خوب است و هرچه درو مکتوب است جمله مطلوب است.

و هیچ کس چنین کتاب جمع نکرده است. هرچند که حکماء و فضلاء و فیلسوفان کتبهای شریف و نفیس [۱۰٤پ] مشروح و مطول مجلدهای بسیار ساخته اند در هر فنی جدا گانه، چون کتاب **النجاة** و کتاب **الشفاء** و کتاب **القانون** و کتاب **الادویة القلبیة** و کتاب **الحکمة الشرقیة** و کتاب **الاشارات والتنبیهات** و کتاب **عیون الحکمة** [و کتاب **القانون**] و کتاب **الانصاف والانتصاف** از جملهٔ تصانیف شیخ رئیس نجم الدین **ابی علی الحسین ابن سینا** رحمه الله تعالی.

و کتاب **السلسبیل لابناء السبیل** و کتاب **عین الحیوة** و کتاب **سر العالمین وکشف مافی الدارین** و کتاب **المقاصد** و کتاب **الرسالة القدسیّة** و کتاب **انوار المشکاة** و کتاب **معیار العلم** و کتاب **معیار العمل** و کتاب **احیاء علوم الدین** و هو ربع المنجیات و ربع المهلکات و ربع العبادات و کتاب **خزانة سر الهدی والامد الاقصی الی سدرة المنتهی** [۱۰۵ر] و کتاب **الاقتصاد فی علم الاعتقاد**

ازسایر مصنّفات شیخ الامام **ابی حامد محمدبن محمدبن محمد الغزالی** قدس الله روحه.

وهمچنان تصانیف **شیخ شهاب** الملک و الادیان **المقتول**[۱] بالزّور و البهتان رحمه‌الله.

و کتب امام **فخرالدین محمدبن عمربن حسین الرازی** چون کتاب **المخلص** وکتاب **التلخیص** و کتاب **السرّالمکتوم** درطلسمات.

و کتاب **طونیقا** وکتاب **طیقانا** و کتاب **اختیارات الوفقیة** از تصانیف **ارسطاطالیس.**

وکتاب **المقالة الاربعة** تصنیف بطلیموس.

وکتاب **بیان النجوم** وکتاب **الکفایة** [فی] **الطب** وکتاب **بیان الصناعات** تصنیف شیخ **ابراهیم**.[۱]

وکتاب **نزهت نامهٔ علایی** تصنیف **شهمردان بن ابی الخیر.**

وکتاب **مجمل الاصول** تصنیف **کوشیار.**

وکتاب **ذخیرهٔ خوارزمشاهی.**

وکتاب **الکناش** تصنیف **یوحنا ابن سرافیون.** [۱۰۰پ]

وکتاب **منافع النجوم** درطلسمات تصنیف **احمد البابلی.**

وکتاب **التنجیم** تصنیف **بدیع نیسابوری.**

وکتاب **دعوة الکواکب** تألیف **ابی طاهر البرمکی.**

وکتاب **التبصرة** در هیئة تصنیف **حزقی.**

وکتاب **التفهیم** تصنیف **ابی ریحان.**

وکتاب **التجارب** تصنیف **یحیی بن خالد.**

۱- مراد حبیش تفلیسی است.

وکتاب **الاسرار** وکتاب **اسماءالملک الموکل علی الاوقات والساعات** تصنیف حکیم **هرمس**.

وکتاب **العهودوالمواثیق** درنیرنجات تصنیف **بلیناس**.

وکتاب **بخورات الروحانیات** تصنیف **ابی اسحق الکندی**.

وکتاب **المیدان** درطلسمات تألیف **ابی بکربن وحشیة**، و همچنان کتاب **احضارالطوارف** ازتصانیف وی.

کتاب **المبالات فی موالیدالخلفاء** تصنیف **یعقوب بن طارق**.

وکتاب **خواص الموازینی** وکتاب **السبعین** وکتاب **صندق الحکمة** و کتاب **الاجسادالسبعة** [۱۰۶ ر] ازتألیف **جابربن حیّان الصوفی**.

و همچنان تواریخ چون کتاب **مجرّدالحکایات** تصنیف **ابی العلاء الدامغانی**.

وکتاب **التواریخ** تصنیف **ابی جعفر محمدبن جریرالطبری**.

وکتاب **نسیم التنسیم** وکتاب **ریاض الندیم** تصنیف **ابن ابی الدنیا**.

وکتاب **الاقالیم** و کتاب **المسالک والملک**[1]، وکتاب **الماوردی الموصلی**، و مانند این کتب بسیار است که اگر به ذکر همه مشغول شویم سخن مطوّل گردد و لازمهٔ ملالت شود درمطالعه.

***

فی الجمله ازآن جملهٔ کتب که در هرفن ساخته‌اند این کتاب را جمع کردم ، و برای تحفه‌ای خدمت عالیه لازال عالیاً لایق دیدم که به خدمتش مبارک و میمون و خجسته و همایون باشد.

ان شاءالله اللطیف العلیم المفضل الکریم المحسن الحکیم، لیس کمثله شیٔ

۱- کذا (؟)

وهوالسمیع البصیر، نعم المولی ونعم النصیر[۱۰۶ پ] بیده الخیر وهوعلی کل شیٔ قدیر و بالاجابة جدیر.

فرغنا من جمعه و تألیفه فی الدقیقة الحادیة والثلثین من الساعة السابعة یوم الخمیس **الثانی من شهر محرم** مفتتح شهورسنة **تسع وستین** [1] **وستمائة**، احسن الله عواقب و خواتیم امور جامعه و محرره الفقیر **محمدبن القاضی**، غفرالله سایر ذنبه الآتی والماضی.

چون وقت اتفاق فراغت از جمع کتاب ارتفاع وقت گرفته شد یافتیم طالع مبارک آن لحظه را که کتاب ختم شد :

درجهٔ ششم ازبرج قوس خانهٔ مشتری، و حدّ مشتری و حدّ عطارد ارباب مثلثات آفتاب ومشتری و زحل ومشتری را، وباقی کواکب متحیّره وثابته را، وسهم السّعادات و سهم الغیب را، درمواضع گزیده به اتّصال پسندیده که آن جمله دالّ است برتزاید جاه و رفعت و تضاعف اقبال و دولت، [۱۰۷ ر] و کمال کامرانی و سعادت و ارتفاع قدر و حشمت و حسن عیش و عشرت و رسیدن خرمی و شادمانی بسیار ازسبب اقرباء و اصدقاء و خدم و حشم، و یافتن نوازش و حظّ تمام ازحضرت پادشاه و برترقی بودن مناصب و مراتب میری مخدومی که لازمهٔ تحقق تألیف کتاب است، و به نام عالی وی لازال عالیا جمع شده است.

شکر واهب العقل والنطق والحیوة تعالی و تقدّس گزارده [2] آمد، زیادتی آن طلبیده شد.

القول فی تعیین التواریخ

التاریخ العربی موافق باروز **دوم ازماه محرم** سال بر **ششصدو شصت و**

۱- در اصل نسخه عشرات آن مشخص نیست به‌قیاس سطر ۱۷ همین صفحه ضبط شد.

۲- اصل : گذارده .


الطالع المبارک
قوس
دلو
حوت
المشتری
حمل
ثور

نه از گاه هجرت اشرف‌المخلوقات ، خلاصهٔ تحقق‌الارضین والسموات ، **محمد مصطفی** علیه‌السلام .

التاریخ‌الرومی مطابق با روز **بیست و یکم از آب** سال بر **یکهزار و پانصد و هشتاد و یک** از گاه **اسکندر ابن فلیفوس الماقدونی** .

التاریخ‌الفارسی مجانس با روز **شانزدهم از آبان‌ماه** سال بر **ششصد**[1] **و سی و نه** از گاه **یزدجرد بن شهریار** آخر ملوک‌العجم ، والله‌اعلم . [۱۵۷ ر]

کاتبه هذه تحفة

نوبل بن یوسف بن خالد بن علی‌شیر بن الب غازی

القیرشهری الفارس

غفرالله‌بی اجمعهم

ختمت هذه التحفة

من الیوم الخمیس الثالث من شهر رجب

سنة احدو ثمانین و ستمائة

۱- اصل : سیصد .

ضمیمه

نقل از نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

چون دیباچه و بعضی از قطعات و فصول نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران بانسخه پاریس (که نسخهٔ اساس کارما بود) تفاوتهای زیاد دارد و آوردن اختلافات در حاشیهٔ صفحات میسر نبود لذا در صفحات آینده قطعات مورد نظر بطور کامل نقل می‌شود.

بنام ایزد بخشاینده و بخشایشگر

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم تم وسهل

شکروثنا ایزد راکه ازکمال حکمت و قوت‌و قدرت عالم کون و فساد را آفرید چنانکه ازحضرتش می‌سزید و ازلا شیٔ کرد آخشیج چهارگانه را پدید، و سارا ازجملهٔ جانوران برگزیدو به عقل و نطق و ادراک مخصوص گردانید.

صلوات و تحیّات بی‌نهایات برگزیدهٔ سبحان پیغامبرما محمدالمصطفی و بریاران‌و اهل بیت او باد.

اما بعد چنین گوید جمع کنندهٔ این تحفه و فراهم آرندهٔ این نسخه، کاشف‌رموزالحقایق، باعث کنوزالدقایق، متفنن، شمس‌الملة والدین محمدبن‌القاضی امین‌الملة والدین ایوب‌بن ابراهیم‌الدبیری[1] ، ابدالله افضاله که‌چون منعمی ازین نوع استدعا کردواجب ازهر فنی ایجاب کرد، و به خدمتش به تحفه‌فرستادن که «شکرالمنعم واجب».

واجب‌الوجودی که به‌ابداع بدیع و اختراع معجز رفیع آثار ایثارانوار کمال قدرت ربانی را بر وجنات صفحات مخترعات ، از عقول و روحانیات و جسمانیات اعنی ثوابت و سیارات و افلاک و سموات‌و کاینات فاسدات ظاهر گردانید ، و تنسیم نسیم‌رایحهٔ فایحهٔ‌صفاح تفاح «و لَقَدکَرَّمنا بنی‌آدم» به‌مشام مخاطبات« کُنتم‌خیرامة »رسانید،و ندای استثمار ازغرس‌اشجاراعتبار «وفی‌انفسکم اَفلاتبصرون»در دادٰ ،و سندسنت«و صورکم فاحسن صورکم‌و

۱- دنیسری صحیح است.

رزقکم مـن الطیبات» برما نهاد، و وفاق مصداق این معانی‌را مارا عالم صغیر گردانید ، و شمع جمع هرچه در عالم سفلی است در عرصهٔ صفحهٔ این جسم ضعیف و نحیف‌ما فروزانید ، و در عالم علوی و سفلی ما نیز زلال جلال آن ینبوع حال و مقال حضین گردانید.

و چنانکه‌عالمین را از دوانزده کره پیدا کرد ، اعنی افلاک‌نسیم‌و فلک زمهریرو فلک اثیر و افلاک هفت کواکب متحیره و کرسی وعرش عظیم ، مارا نیز از دوانزده طبیعت هویدا کرد، اعنی آب و خاک وباد و خون و صفرا و سودا و بلغم و حرارت و برودت‌و یبوست و رطوبت وهمچون دوانزده برج دوانزده سوراخ شش شمالی و شش جنوبی در منطقةالبروج بدن ما مثبت کرد ، اعنی دوچشم‌و دو گوش‌و دوسوراخ بینی[۲]و دهن‌و دوپستان و فرجین، و زحل سپرز و مشتری دل‌و مریخ زهره‌و آفتاب‌دماغ و زهرهٔ معده و عطارد جگرو قمر گرده را ، افلاک‌را قوای جاذبه‌و ماسکه‌و هاضمه‌و دافعه‌و غاذیه‌و نامیه‌و مصوره ارزانی داشت.

و چنان که جهان را ازجانب جنوب و شمال و صبا و دبور باد فرستاد جنوب گرم‌و تر، شمال‌سردو خشک،صبا گرم‌و خشک،دبورسردو تر ، به‌تن ما نیز چهارگونه بادو داد: جنوب دست راست مشرق است، و شمال‌دست‌چپ، چون روی به مشرق کنی صبا ازسوی مشرق درآیدو دبور ازسوی مغرب.

و چون‌انسان سراز پیراهن کتم‌عدم‌به گریبان فضای‌صحرای‌وجودبیرون آورد پادشاهی‌او جنوب‌را باشد تابالغ شدن که طبعش گرم‌و تر است. پس‌از آن پادشاهی صبارا بود تا کهل شدن که‌طبعش گرم‌و خشک‌است. پس‌ازآن پادشاهی شمال‌را بود تا پیرشدن که طبعش‌سردو خشک‌است. و از پیری تا آخر عمر پادشاهی دبور را بود که طبعش سردو تر است.

و همچنانکه آبهای جهان را چهارگونه آفرید : شیرین و تلخ و شور و گنده ، در وجود ما نیز چهارگونه آب کرد پدید. شیرین در دهان تا لذت طعام و شراب پیدا شود، و شور درچشم تاآب پیه چشم‌را نگذارد ، و تلخ در گوش تاجنبنده‌ای درو نرود و مغز نخورد و مگس دراو آرام نگیرد ، و گنده در پشت تامردم نظر اعتبار به‌مادهٔ خویشتن که «الم نخلقکم مِن ماء مهین» بیندازد ، و شکر «و فضلناهم ممن خلقنا هم تفضیلاً» برگزارد، و درحالت «فی احسن تقویم» تکبّر و تجبّر نکند و تشمر و تفخّر نیارد، و دایماً «ثمّ رددناه اسفل سافلین» بیندیشد.

و همچنان جبریل دانش را و میکاییل علم را و اسرافیل نطق را به‌ابراهیم جان «ضیف مکرمین» فرستاد ، قالب دل را درشهر تن با وزیر ناصح مشفق قوت مفکرهٔ عقلیه برغلام کذاب مکان شهوت چیره گردانید، و پادشاه دل‌را درشهر بدن تا لشکر حواس عشره از کید و دشمنی شهوت و غضب ایمن گردانید ، و زمین را مادر مشفق و اورا گیاه امطار چرانید ، و از آب حرارت خورشیدی بیاشامانید، و انواع نعم‌را همچون «لبناً خالصاً [۳] سائغاً للشاربین» چشانید، و نبات‌را پیشتراز انسان به‌صحرای دنیای ماده‌فرستاد تاچون پادشاه انسان از پیکان عدم به‌شهر وجود رسد مایده آراسته باشد. و سر نبات سوی زمین و پایش را سوی آسمان و سرحیوان به‌سویی از جهات اربعه ساخت، تا بنده وار درخدمت انسان قامت‌الفی انسان‌دائماً درخضوع باشد. و گل‌نبات را به‌زبان‌اندک سرخ گردانید ، و اهل آدمی‌را به‌چهل‌سال رخشانی‌فیلسوفی ارزانی‌داشت، که «وَمَن یؤتِ الحکمة فقد اوتی خیراً کثیرا». و بعضی‌را به تشریف «یهدی الله لنوره‌من یشاء» توفیق خیرات و کسب حسنات روزی گردانید.

و بنی‌آدم‌را اشرف جملهٔ مخلوقات ساخته است. آنچه درسایر حیوانات

از نیکی و بدی آفریده است در همه یک شخص از انسان آن همه را پدید گردانید. چنانکه یک‌شخص گاهی کارها را چوشیر پیش برد به‌دبوس، وگاهی سر کشد ستیزه کند چو استر حرون و شموس ، گاهی بی‌قرار بود چو عقاب در هوا پرّان، گاهی چوماهی بود اندر آب روان، گاهی از تکبر خویشتن آرایی کند چوطاوس ، وگاهی چوجغد هرجا که نشیند کند خراب ، گاه مفید چون زنبور ، گاهی موذی‌چو موش مهجور ، گاهی چو گوسفند سلیم‌و ساده دل ، و گاهی چوشغال باحیل و غشّ‌و غلّ ، گاهی چوآهو در گریختن کوشنده ، و گاهی چو خارپشت سلیح پوشنده، و مانندهٔ این همه درجملهٔ‌جانوران بجوی از زشتی‌و نیکویی. جملهٔ این مبانی‌از بنی‌آدم آید و به‌همه نوع برآید.

اما هرکه از میوهٔ اعتبار خوشهٔ «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» در حوزهٔ حصول آورد به خصایل حمیده موصوف باشد خیرالبریة و ملک کریم گردد، و الا شرّالبریّة و شیطان رجیم گردد. و خدای دانا و صانع بی‌همتا چنانکه خواست کرد و ما را بدان راه نیست ، و از رازهای نهفته آگاه‌نیست، و بیان زبان از وصف تقادیر و تدبیر خالق جهان عاجز و قاصر و حیران ، و کرام درصحرای تعجب ازعجایب پویان، و سیدخافقین «و ما اوتیتم من العلم الاقلیلا» گویان، سبحانه و عظُم شانه[٤] عما یظنّ الجاهلون المتقلدون علوّا کبیراً کبیرا ، و اشکره شکراً کثیراً کثیرا.

چون چنین است اگر صد طبق بیت شود و صد قضیه همین است بر سر مقصود باید رفتن و درر غرر و ملح و طرف ، والله تعالی هوالموفق واللهم والمعین.

پس کتاب‌را ده فن نهادیم، و هرفن‌را برپنج مقالت ، و هرمقالت را بر طریق اختصار و سبیل اجمال یاد کرد، تا زدایندهٔ دلهاو فروزنده‌های(؟) دلها باشدو در مطالعه ملالت نیفزاید، و نامش‌را **نوادرالادوار لخزانة نورالانوار** نهادم، و به‌العون والتوفیق.

فهرست للفنون والمقالات

فن اول

درانواع علوم

فن دوم

اندر علوم ریاضی

فن سوم

اندرانواع فواید علوم نجومی و هندسیه

مقالت دوم : دانستن تحویل سال عالم.

مقالت سوم : اندر طالع موالید.

مقالت چهارم : اندر اصطرلاب. [٥]

مقالت پنجم : اندر دعوت و عزائم هفت کوکب متحیره.

فن چهارم

اندر نگاه داشتن درستی

مقالت اول : شناختن هوا و مسکنها.

مقالت دوم : شناختن آبها و مضرّت و منفعت آن.

مقالت سوم : اندر غذاها.

مقالت چهارم : اندر حبوبات و فواکه.

مقالت پنجم : اندر شرابها و تدبیر حرکت و سکون.

فن پنجم

اندر زهرها و دفع مضرت آن

مقالت اول : احتیاط از زهر.

مقالت دوم : به‌اندکی زهر چه‌نوع داده‌اند.

مقالت سوم : در دفع مضرت زهر.

مقالت چهارم : اندر یاد کردن انواع زهرها از معدنی و نباتی.

مقالت پنجم : در زهرهای حیوانات و دفع مضرت ایشان.

فن ششم

احوال جماع

مقالت اول : در آنچه لذت به‌افراط یابد.

مقالت دوم : درمحافظت اعضای تناسلی.

مقالت سوم : منفعت ومضرت جماع.

مقالت چهارم : اندر داروها که قوت دهد.

مقالت پنجم : اندرعلاج کردن بجهت فرزندان - دانستن نرو ماده.

فن هفتم

اندر جواهر واحجار

مقالت اول : اندرشناختن دُر و جوهرو جلا دادن.

مقالت دوم : اندرشناختن یاقوت و خاصیت و قوت.

مقالت سوم : اندرشناختن زمردو پیروزه و معدن آن.

مقالت چهارم : اندربیجاده و بدخشان و عقیق [٦].

مقالت پنجم : اندرانواع احجارو خاصیت آن.

فن هشتم

اندرخواص ومنافع

مقالت اول : اندرطبایع و منافع مردم.

مقالت دوم : اندرمنافع وحوش و سباع و بهایم.

مقالت سوم : اندرمنافع طیورو هوام و حشرات.

مقالت چهارم : اندرمنافع اشجارو اثمار.

مقالت پنجم : اندرمنافع نبات و ازهار.

فن نهم

اندر عجایبهای عالم

مقالت اول : اندرعجایب بحرها.

مقالت دوم : اندرشهرها .

مقالت سوم : اندرجویها و کوهها .

مقالت چهارم : اندرصحراها و بناها .

مقالت پنجم : اندرعجایب های گوناگون .

فن دهم

اندر فواید علمی و عملی

مقالت اول : اندرعلم فراست .

مقالت دوم : اندرخضاب و برداشتن روغن از جامه .

مقالت سوم : اندرعطرها .

مقالت چهارم : اندرمعجزات و کرامات و زرق و نیرنجات و طلسمات .

مقالت پنجم : اندردعوات مورودات و منافع قرآن عظیم .

سه فصل که در آخر کتاب اضافت افتاد

فصل اول : اندرحکمت موت .

فصل دوم : درهمم خلق .

فصل سوم : درخاتمت کتاب .

قسم دوم از فن ششم از مقالت دوم

اندر سبب ضعف [۶۸] و قوت آلت

اما دانستن آنکه قوت و حرکت قضیب از کجا می‌خیزد آنست که ترکیب آلت تناسل از رگ و پی و گوشت است، و اما آنکه تعلق به جگر دارد گوشت است که ترتیب از جگر می‌یابد و گرده جای آن‌معالی (؟) است به حکم قوت و حرکت. هروقت که آن اعضاء برقرار صحت باشد قضیب به‌قوت‌طبیعی‌خود بود. و اگر یکی ازین اعضای رئیسه‌را که مخدومه خوانند مرضی پدیدشود نقصان درآلت تناسل ظاهر گردد، یعنی آرزوی جماع و نشاط و شهوت از دل خیزد. پس دلیل کند که اگر دل‌را بیماری پدید شود آرزوی جماع نیاید. و حرکت درقضیب ازجگر پیدا شود. و اگر جگر را آفتی رسد حرکت کم شود. و سختی و نعوظ، یعنی قایم شدن، از دماغ بود که مخرج پی است. و اگر مغز بود در مغز سرعلتی پدید آید، برخاستن در قضیب نقصان پدید آید وگرده را ضعیفی پدیدآید، درمجامعت تابدار نبود، و درآب منی‌نقصان پدیدآید.

پس هرکه خواهد که درجماع به قوت باشد و به تمام لذت برسد باید که جگر را قوی کند تا خون صافی شود و حرکت در قضیب زیادت گردد، و دل را معالجت کند تاقوت گیرد و آرزوی مباشرت زیادت شود، و مغز سررا معالجت کند تا عصب قوی گردد و نعوظ و سختی زیادت شود، وگرده‌را معالجت کند تادرادمان مجامعت نقصان نپذیرد. و بهترین علاجها

غذای موافق است که در منفعت بلیغ تر است. و فایدهٔ او به همه اعضاء برسد. و منفعت داروی به یک عضو مخصوص بیش نیست. و آن طعام که منفعت کند مجامعت را باید که گرم و نرم باشد و بادانگیز بود. و هرگاه که این سه قوت در طعام یافت شود به دیگری حاجت نیاید.

و دانستن سبب آنکه در مجامعت نقصان پدید آید آنست که هرچه از گرمی کرده باشد علامت او آنست که آب منی نیک باشد و اندک و به شتاب و سوزان رود و بعداز جماع سست شود، و آنچه خشک بود علامت او آنست که منی کبود رنگ بود و تنک، مانند آبی و بی لذت. و اگر قضیب و خایه سرد شود و خویشتن بر کشیده دارد و آرزوی جماع نیاید دل را ترتیب کند. و اگر قضیب افگنده و گرم بود، اما قایم نشود مغز سر را ترتیب کند. و اگر بعداز قیام زود فرود افتد و بی حرکت بماند جگر را ترتیب کند. و اگر در مجامعت [۶۹] تاب دار نباشد گرده را ترتیب کند. و علاج گفته آید، ان شاء الله تعالی...

... اما سبب نابودن فرزند - اما ازسوء المزاج باشد و تدبیر آن به کار داشتن اغذیه و اشربه وادویه باشد که آن مزاج را کم کند. و اما به سبب خلطی باشد که در تجویف رحم مستخفی شود و تدبیر آن تیمار کردن تن باشد به ادویهٔ اسهال کننده و استفراغ آن خلط. و اما به سبب سدّه باشد و تدبیر آن به کار داشتن اغذیه و ادویه ای باشد که سدّه را بگشاید. و اما به سببی فربهی زن باشد و تدبیر آن به حال اعتدال آوردن باشد. اما داروها که به کار دارند تا فرزند آید هشت برگ شاهسپرم با مغز دانهٔ شفتالو بکوبند و زن [آن] را برخود گیرد تا سه روز، بعدازآن مرد با وی صحبت کند حامله شود.

دیگر [۷۵] تخم سپیذ سه‌مثقال به‌انگبین معجون کندو زن‌فرج اندرمالد و لختی شافه کند سه‌روز پیوسته و چون بامرد جفت کند حامله گردد .

واگر وقت کار زن لختی پیه گرگ‌اندر رکوی پیچد و اندر دست گیرد چون‌مرد با وی قربت کند آبستن شود .

اگر خایهٔ روباه یک درم ، زهرهٔ خروس دو درم بر رکوی پشمینه، زن هفت‌دور برگیرد واز پس‌آن مرد باوی‌نزدیک کندآبستن شود،والله‌اعلم و احکم .

مقالت دوم از فن دهم

اندرخضابهای [۱۰۰] سیاه و سپید و برداشتن رنگها و نشانها و عیبها ازجامه وآب دادن تیغها

و این مقالت دو قسم است

قسم اول

اندر خضابهای سیاه و سپید

خضاب سیاه : برگ حنظل بستانندو درو سوراخی کنندو شحم و دانه بیرون کنند ، آنگاه روغن با بنگ تر درو افگنند و روزی چند بگذارند آنگه به کار دارند . هرماه یک پوست کفایت باشد .

دیگر شقایق را بکوبند و آتش بستانند و آب گردکان‌تر برهم نهند یاروغن مورد ؛ چنانکه شقایق دوجزو باشد ، و آب گردکان یک جزو ، و روغن مورد شش جزو . باهم بزنند نیک و بنهند، رنگی کندنیکو و لطیف .

دیگر قضیب خررا بسوزانند و برصلایهٔ ارزیز فگنند و باروغن سحق کنند چندروز و موی‌سر بتراشند و یک ماه بدین روغن می‌مالند ، سوی سیاه برآید و دیرسپید شود .

دیگر خراطین چند بستانند و با زیت درشیشه کنند و هفت روز در سرگین نهندآنگه به‌درآورند . اگر برموی سپید مالند سیاه گردد و دیر بماند .

و گفته‌اند اگر برگ کبر ستانند و به شیر بپزند ، خاصه شیر زنان ، و شب بر موی نهند و هرشب صبو کنند خضابی بودنیکو.

صفت غالیهٔ سیاه‌کننده: بگیرند املج پنجاه درم،آب‌مورد تر یک‌رطل

بغدادی، هردورا اندر چهار رطل آب بپزند تا به‌نیمه بازآید، وزآتش برگیرند و پنجاه درم خطمی و پنجاه درم حناو پنجاه درم‌وسمه‌و بیست عددمازوبریان کرده و پنجاه درم صمغ . همه‌را بگیرند نرم و بپزند و درآب افگنند پالوده کرده و برآتش نرم پزند تا به قوام غالیه شود و به مشک وسک خوش بوی کنند و به کار دارند.

خضابهای سرخ و اشقر: زنگار آهن را باآب زاگ برکنند طلی کنند. و اگر نی تررا پوست باز کنند و برآتش نهند آن تری که در دیگر سر او باشد بپالاید و طلی کنندموی را دینارگون گرداند.

خضابهای سپید: برنجی‌را درجای‌آبگینه‌نهندو روغن زنبق درو فگنند و بگذارند تابرنج بمیرد درمیان روغن ، و برهرموی سیاه که ازآن کنند سپید گرداند.

وگل نسرین وماش وسرگین خطاف وشکوفهٔ سیرکه سپید باشد و پوست ترب وشکوفهٔ کبر و بخارگوگرد هریکی‌جداگانه‌آمیخته و به‌سرکه سرشته خاصه به دردی سرکه [۱۰۶] موی را سپید گرداند .

آرد برنج موی زردرا سپید گرداند، و برف‌و یخ زرد دودرا پاک کند. اگر موی‌سپیدراخواهند که سپیدتر گرددترف طلی کنندبه‌شب‌و ببندند، و بامداد به‌انگبین یاشکر بشویند. و ترش نارنج نیزسپید کننده است.

قسم دوم از مقالت دوم

اندر برداشتن نشانها از جامه و آب دادن تیغها

اگر جامهٔ کتان را روغن رسد، پیاز را بکوبند و در سرکه افگنند و به‌در آرندو به‌آب گرم برجامه مالند آنگاه به‌صابون بشویند.

اگر جامهٔ پشمین را روغن برسد، زودتر به خرما بمالند پس از آن به صابون بشویند.

اگر جامهٔ روغن رسیده را به زهرهٔ گاو و گمیز خر بشویند برود.

اگر آهک و نمک را به‌وزن راست بکوبند و برجامهٔ روغن رسیده نهند و به‌آفتاب نهند روغن به خویشتن گیرد و جامه پاک شود.

اگر به گوگرد دود کنند، پس به‌آب سبوس جوشاننده گرم بشویند پاک شود.

اگر استخوان سوخته را که‌سپید شده باشد بکوبند و گرم برجامه فشانند روغن را به‌خویشتن کشد.

اگر گلی را کی به‌شهر فارین است در ولایت **اصفهان** در آب کنند و بر جامهٔ روغن رسیده [سالند] بکل پاکیزه گرداند، چنانک اثرش نماند.

و نفط را به‌آب باقلی بشویند.

حبرومداد را چون ازمازو و زاج باشدو به‌جامه برسد به‌نمک و شیرتازه و اشنان و سرکه بشویند، و اشنان سبز قوی‌تر باشد.

دیگر خردل را بکوبند و در آب‌افکنند و برجامه مالند و بگذارند تا به‌خویشتن کشد، آنگاه به‌دست بمالند پاکیزه شود.

دیگر مغزنان بخایند و به‌آب گرم برجامه کنند و به صابون بشویند، سیاهی برود و پاکیزه گردد.

دیگر آب قلیه و ترشی ترنج و آرد برنج خمیر کنند و برجامه فگنند سیاهی‌را ببرد، و چون باگوگرد دود کنند سپید گرداند.

دیگر اگر حنی باشد سرخ شده، گوگرد دود کنند سپید گرداند. و اگر سیاه شده باشد زودتر به‌ترشی ترنج و اشنان و آب قلیه‌و صابون باید شستن، آنگه به گوگرد دود دادن.

اگر دست‌و پای از سرما سبز شده باشد سرگین کاو گرم چند کرّت برو نهند رنگ‌بگرداندو پاک کند.

و اگر زعفران باشد اول به صابون بشویند، با اشنان و شب یمانی به‌آب بورهٔ جوشانیده [۱۰۷] بشویند، پس بکوبند آنگاه باصابون گیرند.

اگررنگ‌سرخ به‌جامه‌رسد به‌اشنان‌نیک‌بمالند، پس به گوگرد دود کنند.

اگر زرد شده باشد به‌آب بوره بشویند سپیذ گردد.

اگر انگور سپید به‌جامه رسد به انگور سیاه پاک شود، و[اگر] انگور سیاه هم به‌انگور سپید.

و اگر به‌آب غوره بشویند پاک شود.

و همچنان توت سیاه و توت سپید.

و اگر دست‌از توت سیاه‌گردد به‌برگ نیگ بمالند پاک شود.

شراب‌را به‌صابون و برف‌و سرگین‌خر و آب گرم بشویند.

و اگربه‌آب تر کنندو به گوگرد دود دهند سرخی‌شراب‌و انار برود.

رنگ میویز را به گمیز خرو آهک‌باید شستن.

اگر پوست انار رسد به‌اشنان و صمغ عربی.

اگر قطران رسد به‌شیر تازه باید شستن.

اگر خون رسد به آب انجیرو صابون شویند.

و اگر جامه را موم رنگ کند و پشمین مغرفهٔ آهنین را که درو تقعر باشد پشت برآمده گرم کنند و کاغذ برجای موم نهند و مغرفهٔ گرم را بر کاغذ همی نهند تاموم نرم‌نرم بگدازد، وکاغذ بخورد و جامه پاکیزه گردد وکاغذ چرک شده و دست‌مال این کار را بهتربود.

فصل اندرآب دادن تیغها

چنان بود که‌تیغ‌را به‌آب‌نوشادر آب‌دهندبرنده شود،وزخمی که از وی آید صلاح نپذیرد.

و اگر به گمیز خر آب‌دهند همچنان باشد.

اگر به‌آب سم‌خر و سم اسب کی به‌قرع و انبیق گرفته باشند آب دهند سخت برنده گردد.

اگر با کرمی کی ازگوشت بیرون می‌آید تیغ‌را آب دهند آهن‌ببرد.

اگر به روغن شیره آب دهند آهن برباید، همچون مغناطیس.

اگر برآسمان[1] شب یمانی بمالند، چون استره[2] وکارد برونهند که تیز کنند کند گردد و نبرد.

۱- د: آسانه. ۲- اصل: اسطوره.

مقالت سوم از فنّ دهم

اندر انواع عطرها ساختن

پیش از آنکه ترکیب این آغاز کنیم انواع ادویهٔ مفرد را که درین علم به کار آید بیان کنیم، تا برسازنده آسان شود و آنچ سازد نیکو آید و پسندیده.

کافور

اندر طیب همچون نمک است اندر طعام، و او بسیار نوع باشد. اما بهترین آن بود که به نمک ماند و به روشنی چنانک آبگینه باشد. پاره‌ها سبک باشد نه گران. و باشد که به مصطکی و سندروس درو غشّ کنند.

عنبر

انواع آن بسیار است. اما بهترین زفشت (؟)[1]، و در غالیه عظیم پسندیده [۱۰۸] و سهلاطی از هند آرند و قاقلی از همه سپیدتر باشد، و بوی خوش دهد. و بحری سنگی است که از شکم ماهی بیرون کنند. از همه کمتر است که از بوی زهومت ماهی ناخوش آید.

عود

بسیار است و بسیار گونه بود. هندی باشد و سمندوری. و بهتر آن باشد که دانهٔ بسیار دارد و سخت و گران باشد بی‌سپیدی. و باشد که رنگ با ازرقی گراید، و چون بر آتش اندازند دیر بماند.

۱- احتمالا: زفت است.

دیگر عود قماری- و بهترین آن نوع سیاه باشد بی‌سپیدی که آن سبک سخت باقی برآتش، و باشد که به‌رنگ اغبر بود، و برآتش بوی گل تازه دهد.

دیگر عود صنفر- دندانه ازهندی کمتر داردو سبکتر است وازچین آرند، و چرب باشد و چون به‌دندان بگیرند به‌درآید.

و بیرون ازین جنسها بسیار گونه‌بودو اگر به‌شرح هر یک شروع کنیم سخن درازگردد.

سک

بهترین زرد باشد و سبک، و برآتش خوشبوی بود. و آنچه سپید باشد بوی نیاید، جهت آنک ازمازو سازند. اما سک را درطیب قوتی هست.

ترکیب عطرها

آن کس که عطر ترکیب کندسی باید که درعمل خویش حاذق باشد وعملش تمام بود، اعنی ازسوختن او احتیاط کند. ووقت سودن مشک نباید که هیچ بوی نافه درآن میان نماند که زیان دهد. وسحق به رفق کند تاسوخته نگردد و الابوی سرگین گاو بازدهد.

صنعت آن

بستانند یک وقیه عود هندی و یک وقیه مشک و یک مثقال کافور، به‌آب گل برگیرند، و دانه‌ها سازند. پس دوروز سحق کنند. بعداز آن آنکه به‌هریکی وقیه این را نیم مثقال عنبربگذارند و با دو دانگ کافوربرافگنند. و این [را] فضلای این فن خرء الفار گویند، ازبهرآنک دانه‌ها رابه‌اندازهٔ سرگین موش سازند.

دیگر بستانند عود هندی یک وقیه و سحق کنندو ببیزند. یک وقیه مشک سوده بر وی افگنند و دو وقیه عنبرازرق به‌آتش نرم‌نرم بگذارند. آنکه

مشک‌و عود را درو فگنند و از بوی روغن نگاه دارند و بردارند و بگذارند تاسپید خوشبوی و غایت‌نیکو آید.

دیگر عود هندی یک وقیه، بنگ دودرم، زعفران دو درم، مشک شش درم، کافور یک درم، به‌آب گل بردارند، و حبها سازندچنانکه گفته‌آمد.

دیگر عود هندی کوفته و بیخته یک مثقال، مشک دومثقال، کافور باحو نیم‌مثقال، زعفران یک‌مثقال، عنبراشهب یک‌مثقال. خرد کوفته برصلایه فگنندو نیک بسایندتانرم‌شود. آنگه به‌آب گل [۱۰۹] برگیرندو ازآن دانه‌ها سازند و خشک کنند.

دیگر عود ده درم، مشک چهار درم، زعفران سه‌درم، بنگ سه درم، به‌آب گل برگیرند.

دیگر عود قماری هفت مثقال، سپیدو قسط و زعفران ازهریک یک‌مثقال، مشک دومثقال [و] نیم، به‌آب گل و سیب بسرشندو حبهاسازند و چون خشک شود به‌زعفران و به سک و کافور مطرا کنند.

مثلث دیگر ـ عود و مشک و سک از هر یکی یک و قیه خرد کنند، و نیم‌مثقال عنبرمغبّر گرداند و به‌هروقیه یک مثقال زعفران شعر و دو دانگ کافور افگنند.

دیگر دو وقیه عود، یک وقیه سک چینی، یک وقیه زعفران بسرشته بر یک و فربه (؟) دومثقال مشک، دومثقال‌عنبر، یک‌مثقال کافور. این همه‌را بیاسیزند چند یکدیگر خرد کرده، چون برآتش نهند آب گل برو زنند سخت نیکوو خوش‌آید.

دیگر غالیه‌ساختن ـ عود هندی یک‌وقیه، سک چینی‌پنج‌مثقال، بکوبند و با سه‌مثقال مشک و سه‌مثقال روغن‌بان درشیشه نهند و یک ماه بگذارند، آنگه به کار دارند.

دیگریک وقیه‌عود سوده درسه درم بیخته و سه‌درم سک چینی غایت و نیکو و نیم‌درم عنبربگذارند، و این همه‌را آمیخته درو افگنند. آنگه روغن بان دروکنند و ازآتش برگیرند و نیک بزنند. و اگرقدری مشک دراوافگنند سخت نیکوو خوش آید.

مشک بهترین سعدی‌تازه است، نافهٔ کوتاه موی. و چون بسایندلونش بازردی گراید، و چون بشکافند درو دندانهٔ خردو بزرگ‌باشد.

دیگرهندی - بویش کمتراز آنست، جهت‌آنک از دریا آرند. لونش با سیاهی گراید.

دیگر خرخیزی - این‌را موی بیشتراست‌و درازتر و نافه گرانترو‌بزرگتر، و این غالیه‌را نیک بود.

دیگر چینی - جهت آنکه در دریا بیشتر بماند تباه گردد.

نیکی مشک‌آنست که رنگ‌او چون‌تر کنی برجامه سپید نماید. و چون نافه‌را بمکندتلخ باشد و بوی آن در دهن بماند. و چون نافه‌را شکافند مشک که‌ازو بیرون‌آید به‌قیاس چنان باید که دوچندان باشد که درپوست گنجد و زیادت ازآن.

مقالت چهارم از فن دهم

اندربیان معجزات و کرامات

واین مقالت دوقسم است

قسم اول اندر بیان معجزات و [کرامات] و نیز نجات وطلسمات و علم ارباب زرق

بباید دانست که [۱۱۰] ارباب معجزه را اسرارها است که سعادت ازلی متصل است به‌آن. اول به‌مرتبهٔ ایشان بریدن است ازعلائق دنیا بجز از ضروریات تاحجاب کثیف از میان دل ایشان و لوح محفوظ برداشته شود و آنچ دراوست ببیند و معانی آن‌را به مردم اظهار کند، و آنچ دیگران درخواب [بینند] ایشان بیند دربیداری، و همی شنوند ازملایکه خطاب «ما کان لبشر ان یکلمه‌الله و حیا اومن وراء حجاب» و صدرشان منشرح به انوار جلال تا رسیدن به‌درجهٔ کمال، چنانک پیغامبر علیه‌السلام چندان کوشید تا گرد انوار قدسی‌را مشاهده کرد و مردم گفتند: «انّ محمداً قد عشق ربّه».

اما معجزات [و قدرت] برخرق عادات، همچون انشقاق قمر و خطاب ذئب و سجود شجر صادر شود به‌اختیار خویش، چنانک قرآن‌عظیم که معجز اکبرو ناموس اعظم است. و ایشان‌را درجات و طبقات عالیات و کمالات و ذوقهاو شوقهاو تجلّی باشد که عقول ما به‌اظهارو بیان آن نرسد.

اما ارباب کرامات و حالات و مکاشفات مجاهده کننده تا به مشاهده رسند و دل ازعلائق دنیا ببرند و نفس شهوانی را که دایماً دعوت به‌ضلالت

و وبال و خجالت کند مسخرنفس قدسی گردانند و پیوسته در مخالفت آن نفس دون کوشند ، چنانک گفته‌اند:

اذا طالبتک النفس یوما بشهوة
و کان علیها للهواء طریق
فخالف هواها ما استطعت
فانما هواها عدو واختلاف صدیق

و دایماً درجهاد اکبر باشند که: «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر» . پرسیدند که یا رسول‌الله جهاد اکبر کدام است؟ فرمود که مجاهدهٔ نفس و مخالفت آن، کین نفس دون‌را اخلاق ذمیم و خسیس است و نفسی است که درو با صغرحجمش هرچه درعالم علوی و سفلی موجود است، چنانکه دراول کتاب یاد کرده شد که درو ذئاب غیبت و کلاب شهوت و سباع غضب و مخالفت و ثعالب مکرو حیلت با عسکر هوی و مناجیق امتحان و وسواس شیطان قبیح در زیر قلعه‌اش محیط است، که او اسیر شهوات و مقیّد به قید غفلات و محجوب با خیالات در عشق دنیای فانی و لذت امور شهوانی . چون این نفس دون‌را قهر کرده باشند دلشان محل فیض انوار ربانی و اسرارعلوم دینی گردد و مخاطبات:«ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب» باشند ، و دائماً درخدمات و انقطاع و عزلت بوند که: «من اخلص لله اربعین صباحاً تفجرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه»، چنانک دود قز بعد از تعب بسیار و خدمت جامهٔ پادشاهی می‌شود و جلوهٔ کلاب [۱۱۱] دریای **سقسین و بلغار و روس** که به دیگرحیوانات اختلاط نمی کنند اکلیل ملک می‌شود . همچنانکه ارباب کرامات در وحدت متصرف و متفکر شوق، و شوق امید دیدار معشوق بود به مکاشفه، و حقیقت مکاشفه با شموس مشاهده بعداز مجاهده ظاهر گردد و بر جملهٔ مخفیات و کائنات مطلع گردند و میان ایشان و حضرت درآید به جلال

نقاب و حجاب بماند، و منکران آن طایفه از جهل برانکار به جد باشند و صادقان هم درتعظیم و اکرام ایشان به‌اقصی غایت‌لامکان باشند، و ایشان دربدایت معروف به‌جنون باشند و درنهایت به‌فنون - که ایشان درحال بدایت به‌سماع و نغمات معلق باشند که گفته‌اند:

ان کنت تنکران للنغمات فایدةً و نفعاً

فانظرالی الابل اللواتی هن اغلظ منک طبعاً

تصغی الی قول الحداة فیقطع الفلوات قطعاً

و **سقراط** گفته است: «نغمات الاصوات من هیاکل العبادات یحُل ما یعقل فی الافلاک الدّایرات»، و قرآن مجید مبین این معانی است: «[الیه] یصعد - الکلم الطیب، والعمل الصالح یرفعه»، و حکایت **داود** علیه‌السلام و زهاد **بنی‌اسرائیل** در جهان مشهور است. و کرامات همچون معجزات باشد، «حسنات الابرار سیئات المقربین».

امّا انبیاء مأمورند به‌اظهار و اصحاب کرامات مأمورند به‌استار، و حادث شود به‌اختیار و به‌غیراختیار، ان‌شاءالله تعالی.

و علامت ایشان حسن خلق و کثرت علم و حلاوت کلام و تواضع و قلت اکل و شرب و عدم تکبر، و ازابدال [به] مریدان منتقل شود - چنانک نوبت انتقال شد [از] **موسی به‌یوشع**.

اما ارباب نیرنجات و طلسمات [را] طریق و افعال بسیار است که از خواص و طبایع چیزها را دانند عجایبها سازند. چنانک عصارا اژدها و کژدم گردانند، و درچاه [شوند]، و به‌دیوان خطاب کنند، و ازآبها بگذرند پایهای ایشان‌تر نشود، و به‌آب فرو روند، درفصل زمستان فواکه تازه و گل زارها بنمایند، و درفصل تابستان برف و امطار و غیوم و برق و صواعق پیدا کنند، و چراغها به‌آب بیفروزند، و کلمات مرکبات بنویسند ازاختلافات اصطلاحات

انس، چنانک حبشی برای دشمنی، و هندی برای محبّت، و یونانی [۱۱۲] و قبطی برای مسخّر کردن انس و جن، و سریانی برای حل و عقد.

و در هند احجار و اشجار هست که چون حیوانات آن‌را می بینند سجود می کنند.

و سحر را تأثیر تمام است که پیغامبرما می‌فرماید علیه‌السلام: «سحرت بالسحر، والسحر حق» یعنی‌می‌شود ، یعنی می‌شود .

قسم دوم ازمقالت چهارم از فنّ دهم

اندر عمل نارنجات

بباید دانست که این علمها را اوقات معلوم و طوالع مخصوص و اتصالات معروف و طلسمات مضروب است، و هر که خواهد تا حقیقت آن به وی پیداشود بعد از آنکه آنچه شرایط شخص و مکان و زمان و آلات و اتصالات سیارات وآنچه تعلق به منازل قمردارد دانسته باشد، چنانکه درآخر طلسم همه را مشروح یاد کردیم -

- بستاند در دقیقهٔ مخصوص به مقصود، آن ساعات شایسته به مطلوب، از سه حرف حرفی چون جمع شوند سو، در تألیف سه حرف باشد از نه حرف. آن طلسمی باشد که به هرچه خواهی شاید، مثالش ب ب ب بستاند جیم را ، و ثا لایق تر است ، به عوض آن جیم ح ح خ بستاند صاد را ص ض ط ظ بستاند عین را و آن عقرب می‌شود به تدویر حروف، صورت آن را برخاتم نقش کند چو قمر در برج عقرب باشد.

هر کس این خاتم را برخویشتن دارد ازچشم بد و دشمن و سخن زنان ایمن باشد.

و اگرآن خاتم را درآب افگنند و آن آب را کژدم گزیده و مارگزیده بخورد درد اوزایل شود، و اگر آن آب را برسطح دشمن یادرخانه‌اش ریزند اندر آن سال البته خراب شود وکار دشمن به فساد آید، باذن‌الله عزّوجلّ.

دیگر - درآن ساعت و درآن دقیقه که گفتیم صورت اسد را به سیاهی برخاتم

نقش کند و این کلمات با وی نبشته باشد: «اتینا طایعین». هر کس این خاتم را باهم دارد و نزد پادشاه رود هرحاجتش که باشد میسّرشود به صنع خدا.

دیگر هر کس که خواهد جنی را بیند و به ایشان مصادقه و مخاطبه و مکاوشه [کند] هرچه خواهد بدونمایند ازسحروطلسم و از هیاح و عطف وتسخیر و حب و بغض و حل و ربط و اظهار کنوزو غیره روز یکشنبه یا روزچهارشنبه درساعت مخصوص و طالع مؤیّد اتصال محصل مطلوب درخانهٔ تاریک تنها میزر سیاه بیندازد و بروی نشیند چهل روز، و لبان را دایماً بخور کند، و هرروز چهل بار، هرشب چهل بار، «قل اوحی الی [۱۱۳] انه استمع نفرمن الجن» بخواند. و چون ایشان بیایند هرگز نترسند و احتیاط نکنند و به هر مقصود که دارد ازایشان بخواهد تابجا آرند، انشاءالله تعالی.

دیگر هر که خواهد که میان مردم بگردد، وی را هیچ کس نبیند، بستاند تخم پنبه را هنگام کاشتن تخم درساعت مخصوص به مقصود و طالع مسعودو قمر دربرج سرطان مسعود منزه از نحوس و تربیع و مقابله و عطارد مسعود و متصل به وی ازتثلیث یا ازتسدیس ودوراز نظرتحسین، ودرسر گربهٔ سیاه آن را بکارد و چون بروید کیسه‌ای بدوزدو آن را درو بستاند، و تربیت دهد تا تمام برسد. بعدازآن آن کیسه را بستاندو به خانهٔ خالی برود و آینه پیش نهد، و یک یک دانه به درآورد و در دهان گیرد و به آینه بنگرد، و هر کدام دانه که خویشتن درآیینه نبیند آن را بستاند و نگاه‌دارد، و هر گاه که خواهد عمل کند.

دیگر روزآدینه درساعت اول یا درساعت دوم یا روز یکشنبه، چون زهره دربرج میزان باشد مسعود، و ازنظر نحوس خالی و قمر ناظر، بستاند ورق راس را به‌نام هر که خواهد و بخور کند و این کلمات را بخواند: «یا جامع باجن اجمعوا و قدموالاق لاق عاجلاً عاجلاً اسروثا کلبیا آل صبیی اتینا

طایعین»، درحال حاجت وی رواگردد و به‌مقصود برسد، ان‌شاءالله تعالی.

دیگر هر کس یک یبروج صنم‌را درست بستاند درساعت مخصوص و آن کلمات بروبخواند و هم هرگه خواهد ذکر کند و آن را باهم دارد مقصودش حاصل آید.

دیگر درساعت مسعود کعب پای راست گاو را تازه بستاند و شش ساعت بگذارند، بعدازآن باآب سرد بشویند، و به‌رکوی کتان پاک کنند و پاکیزه بمالند هرکس آن‌را به‌هم داردرویش روشن و نورانی گردد و به‌دل مردم همیشه عزیز و محترم باشد، خاصه زنان اورا عظیم‌دوست دارند.

دیگر از درخت انار عصائی بسازد درساعت مخصوص که آن عصا سیاه باشدو میان عصاسوراخ کنندوموی‌شیر [۱۱۴] وسخالة‌الحدیدو چندانکه توانند به قوت درو نهند و سرمحکم کنند ازهردو جانب. هرکس‌آن عصا را به‌هم دارد مردم اورا عزیز دارندو از روی او نورهمی تابد،و اگر برابرباشیر شود و برشیر بگذرد هیچ وی را زیان نرساند، و دد و دام‌و جانوران زیانکار از وی دورشوند.

دیگر ناخن شیر را در ساعت مخصوص بسوزانند و خورد بکوبند و اندر میان طعام به‌خورد مهتری دهند تابخورد از آن کس بشکوهد و اورا محترم‌و بزرگ دارد.

دیگر- مرد آب‌پشت خودرا باشکوفهٔ‌غبیرا سحق کندو در رکوی نهد. هرزن‌که آن‌را ببوید ازدوستی وی شیفته گردد و هیچ قرارش نباشد.

فصل

اندر شرایط شخص و مکان و زمان و آلت

اما شرایط شخص آنست که کسی بدین‌عمل مشغول گرددبرای محبت

می‌باید که غسل کند و جامهٔ پاکیزه پوشد و یال پیراهن بپوشد و سربپوشد و انگشتان پای راست برانگشتان پای چپ نهد، اگرعمل برای زنان باشد ـ و اگر برای مردان بود برعکس این کند. و به‌تفرج و خندانگی نشیند و عمل کند و پیش از عمل و بعداز عمل چیزی شیرین خورد.

اما آنچه تعلق به‌مکان دارد، چنان باید که جای بلندو پاکیزه و مقام نوساخته باشدو خالی. و اگر دروگلزار یا سبزه زار بود بهتر باشد. و هرگز درآن خانه آهن نباشد و پیش عامل پیوسته بخور باشد.

[اما] آنچه به‌زمان دارد، می‌باید دراوایل ماه و دراول روز یا دراول ساعت به‌عمل آغاز کند.

اما آنچه به‌آلت تعلق دارد، چنان باید طلسمات که‌خواهد نبشتن به قلم‌نو تراشیده نویسد به‌مشک‌و زعفران بر کاغذی که هردوطرفش باآب دهان ترکرده و بریده باشند و مقص یا کارد بدان کاغذنرسیده باشد. و برابرخانهٔ آن‌معشوق‌و مطلوب‌نشیند،و این عمل شرط آخر درعمل‌حب و بغض‌مشترک است. اما اگرعمل برای بغض و عداوت باشد چنان باید که عامل عبوساً قمطریرا نشیند و سرش را نپوشد و یال پیراهن به در نیارد و پیش‌از عمل چیزی ترش بخورد و بعداز عمل نیزهمچنان.

اما آنچه تعلق بالمکان دارد، [۱۱۰]می‌باید که درخانهٔ کهن‌وقدیم و تاریک که [هرکه]طبع سلیم دارد [ازان] منتفر شود بنشیند.

اما آنچه به زمان تعلق دارد، می‌باید که‌در اواخر روز یاآخر شب به عمل آغاز کند.

اما آنچه تعلق دارد به‌آلت به قلم‌کهن تراشیده و چیزی بدان نبشته کوتاه قاطع کرده به‌حبرو مداد بر کاغذی که به کاردوسیسن (؟) بریده‌باشدواز

کنارطبق و بعضی‌از حکمای **بابل** و **هند** گفته‌اند که درعمل بغض‌و عداوت‌و فرقت به‌صبرو سر که نویسند.

اندر منازل

اختیارات‌المنازل للاعمال

الشرطین برای محبت زنان.

البطین محبت ملوک.

الثریا محبت و حل‌الشهوة.

الدبران به‌عداوت [و] فرقت.

الهقعة به‌زهر د[ا]دن.

الهنعة محبت.

الذراع به‌دوستی.

النثرة به‌بغض.

الطرفة به فرقت‌و عقد شهوت.

الجبهة‌به‌حل شهوت‌و دادن زهر.

الزبرة به‌فرقت.

الصرفة به محبت میان مردو زن.

العواء به‌فرقت و فساد کار.

السماک به‌محبت‌و حل شهوت.

الغفرة به‌دوستی.

الزبانا به‌عقدو عداوت.

الاکلیل به‌حل شهوت‌و محبت.

القلب به‌جملهٔ عقدها.

الشولة برای محبت.

النعایم عقد شهوت و کردن دعوت و خواندن حکمت و تدبیر صنعت و سایر طلسمات و علاج روحانیات و قهر کردن اعدا.

البلدة به‌عداوت و نیرنجات.

الذابح به‌عقد شهوت و بغض.

البلع به‌فرقت، و درین منزل بیشتر خیر شاید ساختن.

السعود محبت و سایر اعمال.

الاخبیة به‌نیرنجات و فساد کارو خرابی و عداوت.

المقدّم به‌همهٔ اعمال حب و حل و عقدو شهوت.

المؤخر به‌عداوت و عقد شهوت.

الرشا شایسته است اعمال محبت و حل عقود.*

---

*- چون اغلب اسامی منازل غلط کتابت شده بود صورت صحیح درینجا ضبط و از آوردن نسخه بدل غلط صرف نظر شد.

مقالت پنجم از فن دهم
اندر دعوات موردوات و منافع قرآن
وآن مقالت دوقسم است

قسم اول

اندردعوات موردوات

علی بن ابی طالب کرم‌الله وجهه روایت می کند ازپیغامبر علیه‌السلام که او فرموده است که هرکس خواهد همیشه شادمان باشد و بر دشمن منصور باشد و مالش دم به‌دم زیادت گردد [و] ازهرچه ترسد ایمن شودهر بامداد چون از خواب برخیزد این دعا را سه‌بار بخو [ا]ند: «سبحان‌الله تعالی ملأ المیزان و منتهی العلم و مبلغ الرضا و زنةالعرش». همچنان از پیغامبر علیه‌السلام روایت [۱۱۶] می کند که هرکس بامداد سه‌بار در صبح بخواند: «حسبی‌الله لااله‌الا هو، علیه توکلت و هو ربّ العرش العظیم» منادی ندا کند ازآسمان: «عصمک‌الله نصرک‌الله.»

و روایت آمده است ازپیغامبرما علیه‌السلام که هرکه خواهد که از شرّ جن و انس ایمن شود و اگر غم دارد برود واندیشه نیز در دلش نماند هرروز این دعارا بخواند: «بسم‌الله الذی لایضرّ مع اسمه‌شیء فی الارض ولا فی‌السماءو هوالسمیع العلیم.»

پیغامبر می‌فرماید علیه‌السلام که هرکه بر رنجور این دعا بخواند هفت بار، هررنجش که باشد زایل شود و شفا یابد: «اعوذ بقوة‌الله و قدرته من شرما اخذ.»

ورد همه روز ازفوايد شهاب الملك و الدول والاديان المقتول بالافك و البهتان، نورالله مضجعه تعاليت مولانا:

اللهم انت السلام و منك السلام واليك يرجع السلام. انت واجب الوجود الواحدمن جميع الوجوه لاواجب فی الوجود غيرك. و انت اله الالهة. لااله [رب] العالمين سواك. توحدت بالمجد الارفع والسناء الاعظم واللاهوت الاكبر والنور الاقهر والجلال الاعلى والكمال الاتم والجودالاعم والخير الابسط والبهاء الاشرف والضياء الاطهر والعزالاكمل والكبرياء الاقوى والطول الافضل والملك الاوسع والجمال الابهى واللقاء الاكرم والجبروت المقدس والملكوت الطاهر. سبحانك سبحانك مبدع الكل، اول الاوايل، مبدء المبادی، موجد جميع الماهيات، مظهر جميع كل الهويات، رب الارباب، و مسبب الاسباب، فعال العجايب العجايب و ماهو اعجب من العجايب، ملطف اللطايف، وهوالطف من اللطايف، اله العقول الفعّالة [و] الذوات المجردة عن مادة المواد والامكنة والجهات، التی هی الانوارالقاهرة المفارقة من جميع الوجوه، هم الكاملون الاقربون. واله النفوس الناطقة البریء به عن حلول المكان والانطباع والاجسام المدبرة بالاجرام ولا بالاتصال والمماسة المستفيدة من العالم العقلی. منك مبدءها، واليك منتهاها واله المحدد الاعلى سماء السماوات. و اليك منتهاالاشارات و جميع الاجسام [۱۱۷] الشريفة الكريمة الالهية الفلكية واضواءها المنيرة، واله جميع العنصريات بسايطها ومركباتها. تباركت اللهم ياحی ياقيوم يا سبوح ياقدوس يارب الملأ الاعلى. يانورالنور يا صانع السرمد والدهورمنك الازل والابدوانت موجد كل ما اتصف بجوهرية او عرضيةاو وحدة او كثرة اوعلية او معلولية. واليك نهاية الرغبات غرقت ذوات المقدسين فی ابحرانوار كبراتك، عيون فی القدس بشعاع ذاتك الفاشی المغرق، و ماراتك باحاطة العقل. فوق جميع الانّيات صوركك الذی لا يتناهی ولا يقهرك

شیء من الاشیاء و لاتتصل بک شیء من الاشیاء ، ولاینفصل منک شیء من الاشیاء. احتجبت بشدة ظهوریتک وکمال نوریتک. لیس (؟) عبیدک انوار القاهرین المجردین اللاهویتین عن الایون و المواد. لاضدولاندو لاممانع ولا زوال ولافناء [لک]. لایقدرالبشر ان یحمداو یمدح اقلهم مرتبة علی ما یلیق بکماله فکیف یحصی ثناء من غرق فی ذات قدسه و ارطمس فی ضیاء مجده اعظم طبقة عجزالواصفون عن وصف اصغرها مرتبة. کفرت من زعم ان لک کمیة او کیفیة اواینا اووصفا من الاوصاف اوحجما اوعرضا من الاعراض الا لضروة العبارات والتفهیم. انت فوق الفضیلة والشرف والکمال. انت الله الذی لا اله الا هو ، نورالانوارالمحمود بالسلب. لبیک اللهم الیک. اشتاقت ذوات الطاهرات الیک، و توکلت نفوس الزاکیات علیک، و خضعت رقاب موجوداتک بین یدک. انت فوق مالا یتناهی بمالا یتناهی. اسألک اللهم انی اسألک ان تفیض علی من انوارک المشرقة ، و ان تمکنی ممعرفة اسرارک الشریفة ، و ان تؤیدنی بالنور ،و تحیینی بالنور ، و تعصمنی بالنور ، و تحشرنی الی النور. اللهم انی اسألک الشرف الی القائک ، و الانغماس الی تامل کبر یائک. انصراللهم اهل النور والاشراق، و بارکهم و قدسهم و ایانا الی الدهر و الابد، آمین، رب العالمین.»

قسم دوم از مقالت پنجم از فن دهم

اندر منافع قرآن عظیم

بباید دانست که منافع و خواص در جهان نامحصور است، چنانک خاصیت صبر و سقمونیا اسهال کردن است، و خاصیت هلیله و غوص و بلوط و سماق و زرشک [۱۱۸] و مانند آن قبض کردن است، و خاصیت سنگ یشم زایل کردن آماسها بود و مانند آن - هرچیز خاصیت دارد و به‌ما نرسد که گوییم آن چرا اسهال کرد و این چرا قبض کرد. چون آن چیزها خاصیت دارند چون شک آوریم درشفاو خواص قرآن عظیم که معجزا کبر و ناموس اعظم است! و جملهٔ عقول و اوهام عقلا و فضلا و حکما و عظما و شعرا و کبرا درادراک آن متحیر و سرگردانند، چگونه بی‌خاصیت باشد.

کسی که خواهد که توانگر گردد هر روز سورهٔ واقعه بخواند به‌مقصود رسد. هر که راغم و خوف وحزن باشد سورهٔ دخان بخواند ترس و بیم از وی برود. هر که را بلا رسیده باشد سورهٔ کهف بخواند ازشر دشمن و ازبلا ایمن شود، و خاصیت آن دراین آیت است که: «کمااستطاعواله‌ان تظهروه و ما استطاعوا له نقبا». اما نشاید که یک آیت‌را تنهاخواندن، الاآن‌سوره را باآن اضافت کنند و همگی بخواند. چنانکه یک دارو را تنهانشایداستعمال کردن، تاادویه مرکب نشود.

هر که خواهد که زبان پادشاه را ببندد بخواند هرروز: «الم تر کیف فعل ربک باصحاب‌الفیل»، الی آخره، پادشاه سطیع وی گردد.

و هر که خواهد که زبان خلق و پادشاه را ببندد بخواند: «الیوم نختم علی افواههم، ولا یؤذن لهم و یعتذرون، صم بکم عمی فهم لا یرجعون ولا یعقلون.»

هر که خواهد میان دو کس جدایی افگند برخایهٔ مرغ بنویسد: «والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیامة، و مزقناهم کل ممزق»، و آن خایه‌را ببرد به‌خورد ایشان دهد.

هر که خواهد که از ترس پادشاه ایمن باشد بخواند: «یاقدیم الاحسان احسانک القدیم».

قسم سوم ازمقالت پنجم ازفن دهم

اندرعلمهای ارباب زرق که به سهو در آخر آمد

ماهیی که آن‌را دخین گویند همچون خروس برسر غوچ[1] دارد معروف است‌در بصره. پیه‌او بگدازند و در چراغدان کنند و قدری زنگار بر رکوی کتان فشانند و ازآن رکوی فتیله سازندو بیفروزند. هر که آنجا نشسته‌باشد [۱۱۹] هیچ نبینند.

دیگر روغن پیه شیرو پیه گرگ با قدری گوگرد و سیر در چراغدان بیفروزند مردم‌را سیاه نماید.

دیگر روغن بنفشه‌و روغن گاو همین‌فعل کند.

دیگر اندکی خون خرگوش در چراغدان‌کنند چنان نماید که مردم پای درآب نهاده است.

دیگر حربا را درآب بپزند و آن آب را درحوض گرمابه ریزند هر که ازآن آب برخویشتن ریزد خویشتن را سبز بیند.

دیگر خارپشت در خانهٔ تاریک بیاویزند به‌ریسمان‌کتان، مانند ستاره ازو پدید آید.

دیگر سوسماری‌را دنبال ببرند و به‌خون اوزیبق را بکشند و فتیله را بدان ترکنند و در چراغدان‌سبز بیفروزند یکدیگررا به‌رنگ سپید بینند.

دیگر مار عنکبوت چند دراز پای در شیشه فگنند و شیر خر چندان کنند که‌در زیرباستد و سه شبانه‌روز بگذراند آنگاه بیرون آرند و باپیه کشف

۱- اصل: غرح.

بکوبند تامانند مرهم شود و درشیشهٔ سرخ اندرکوزهٔ آبگینه نهند مار گرد شود خویشتن را ازآن نگاه باید داشت.

دیگر بادروج بخایندو درمیان[...] پخته یاخام نهندو هفت شبانه‌روز در زیر سرگین نهندو اندر زیر کاه کنند به‌جای گرم، از بعد هفت روز کژدم سبز درافتدو زیان کار بود.

دیگر بزغی را بگیرند و به‌نام مرد بد خواهی دهانش ببندند و در رکوی پیچندو اندر کوزه نهندو سر کوزه را محکم ببندند مرد به‌صلاح باز آید.

دیگرپیه خرگوش به‌نام آن کس که خواهند[1] درمیان رکوی ببندند و در زیربالش او نهند درخواب از رازهای خویش خبردهد، و آنچه کرده باشد جمله‌را بازگوید.

دیگر اگر سر قطا و رودهٔ او در رکوی کتان بر ران زن خفته بندند آنچه کرده باشد بازگوید. پس سخن آشفته گرداند و بیهوده گوید.

دیگر خایهٔ مرغ را در شیشه کردن. خایهٔ مرغ را در سرکه افکنند تا پوستش چنان شود که ازشکم مرغ بیرون‌آید. آنگاه درشیشه کنند و آب سرد بر وی ریزند تا سخت شود.

خایه‌را پرانیدن. ژاله‌را درماه تموز بامدادان بستاند و خایه‌را سوراخ به‌سوم بگیرند و درآفتاب نهند چون گرم شود بپرد.

دیگر آب [۱۲۰] را درآب کردن هیچ زیادت نشود. آب ژاله را بامداد بستانند درشیشه کنند که انبوبه تنگ دارد وآب صافی درشیشه دیگر، و درآفتاب بایستد و سرکوزه را بگشایند و به‌سکونت در آن انبوبهٔ شیشه همی ریزند آن را، هوا می‌ستاند و زیادت اندرو هیچ پدید نیاید و هر که بیند به‌تعجب بماند.

۱- اصل: خواهی.

دیگر اگر نوشادر صافی را در دهان اندازند و صبر کنند تا حل شود ، وآنگاه آن‌را در دهان افعی کنند درحال بمیرد و باقی‌ما ران‌را همین فعل کند.

دیگر اگر دیگ‌را با پیه بزغ نیک بیندایند چون به‌آتش نهند به‌جوش نیاید.

دیگر اگر نوشادر پیکانی را در دیگ که می‌جوشد بیندازند در حال بایستد و دیگر به‌جوش نیاید.

دیگر اگر خواهند آرد خمیر کرده در آب بجوشد خمیر را بگیرند و بوره باآن بسرشند چون درسر که افگنند به جوش آید و اگر سر که صافی باشد مقطر همچون آب نماید. و اگر از این خمیر که گفتیم حبها سازند کوچک هم چون فندق و به کسی دهند که متهم باشد ، و از خمیر دیگر که درو بوده نباشد و همه‌را بکوبند که اندرین آب اندازند آن به‌جوش آید و باقی نه، و آن شخص که که می‌سازند چنان گوید که افسون می‌خوانم.

دیگر اگر جامه را با طلق محلول بیندایند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن هروقت که خواهد برآتش اندازند و آتش آن را نسوزاند.

و گفته‌اند که اگر شب" یمانی کوفته باشند و باسپیدهٔ خایه بر کرباس مالند آتش درو نیفتد . و اگر پاره‌ای رکوی گردانه در گیرند سخت و آتش برو زنند و عطر برافگنند برآن آتش عطر بسوزد و رکوی به‌سلامت ماند، تاآنکه آینه گرم شود.

دیگر اگر خواهند نبشته سازند که پیدا نباشد و چون خواهند پیدا کنند به شیرتازه بر کاغذ نویسند و بگذارند که تا خشک شود پیدا نباشد . و چون خواهند که پیدا گردد پارهٔ کاغذ بسوزانند و خاکستر بدان نبشته بسایند نبشته پیدا شود.

دیگر اگر به‌ترشی نارنج نویسند پیدا نباشد، و چون به‌آتش گرم کنند پیدا شود.

دیگر اگر به‌آب نوشادر در محلول نویسد پیدا نباشد،و چون [۱۲۱] دود کنند و علک بدو رسانند پیدا گردد.

دیگر اگر به زهرهٔ کشف چیزی نویسند به‌شب نتواند خواندن و چون روزشود پیدا گردد.

دیگر اگر خواهی بر سنگ چیزی بنویسی که هیچ ازآنجا نرود سنگ سپیدو صافی و ساده بستان و آنچه خواهی به‌موم بر وی نقش کن و سه‌شبانه‌روز درسر کهٔ تیزافگن. بعدازآن بدرآنچه‌در زیرموم باشد به‌رنگ خویش بماند و باقی را سر که رنگش بگرداند و چنان پندارند که خدا چنان آفریده است.

و اگر خربای هندی محلول را در دوات نهند سیاه باشد، و چندانکه جهدی کنند که بدو بنویسند نتوانند نبشتن.

و اگرخواهند میان جماعت که نشسته‌باشد عربده افگنند سنگی که‌به سگ‌اندازندوبه‌دندان گیردو بیندازدآن رابستانندو درنبید افگنند جماعتی که‌از آن بخورند عربده کنند.

دیگر دوچشم کلاغ و دوچشم جغد را خشک کنند و خرد بسایند و پیش دوتن درآتش اندازند چون دود برایشان برسد یکدیگر را دشمن گیرند و کار ایشان صلاح نپذیرد، بد باشد.

دیگر خون راسو و خون موش را در آب کنند و در هرخانه‌ای که بریزند مردم‌آن‌خانه بایکدیگرخصومت[کنند]وعربده ازآن‌خانه‌بریده نباشد.

دیگراگر نگین جزع میان دوتن پوشیده بنهند تا ندانند با یکدیگر دشمن شوند.

دیگرهردو چشم‌خطاف خشک کنند و خرد بسایندو به هر که‌اند کی ازآن بخورانند او را دوست تمام گرددنیکو.

دیگر اگر خواهند که آتش پدید آورند، یک آینهٔ زدوده را که

اندکی مقعرباشد درآفتاب بنهند تا گرم شود. بعد ازآن پنبهٔ نرم بخار تقعیر بر دیگ برند، درحال آتش درافتد.

دیگر یک‌بند نی نبطی‌را میان پنبهٔ نرم سخت‌بیاکنند. آنگه به‌هر دو دست بگیرند و میانش به‌چوبی بمالند سخت آتش درحال افتد.

دیگر اگر مهره‌را که گرد باشد از بلور به‌آفتاب بدارند که گرم شود و پنبه بدو رسانند آتش در افتد.

دیگر اگرشیشه پرآب کنند به‌آفتاب نهند تاسخت گرم شود. ازتدابیر او آتش بیرون‌آید. اما شیشه همی باید که پاکیزه‌و صافی‌و ساده‌و سپیدبود.

دیگر اگرخواهد که آتش بی‌روغن در شیشه همی سوزد شیشهٔ صافی و ساده بستاند و مقدار یک ثلث سر که باسیکی درو کنندو قدری نمک سپید [۱۲۲] خوش درو افگنندو به‌آتش گرفته ونرم همی گردانندتا همه جای گرم شود و نگاه دارند به‌تدریج که بشکند، و چون بینند که ازسر بخاری برآید چراغی یا چیزی افروخته به‌وی نمایند در حال آتش درو افتد و مانند شمع می‌سوزد سخت روشن‌و نیکو، تاآنگاه که آتش برآبگینه‌قوت کند و سر شیشه بشکند.

اگرخواهی که مرغ، هندو ماهی بی‌رنج بسیار بگیرند، بستانندجاورس و باقلی و باپیه پزند و خون گاو بیامیزند نیک، و درقوصره کنند چنانکه‌آب بریزد و به‌رسن محکم به‌آب فروگذارند. هرماهی که درآن حوالی باشد بر وی جمع شود، دام درافگند چندانکه خواهند بگیرند.

دیگر اگر دام به گمیزخر تر کنند، آنگاه به‌آب درافگنند ماهی بسیار درآن دام افتد.

دیگر پیه کشف به خمیرو حب‌نیل‌و جاوشیرو کندس، همه را نیک

بکوبندو به گمیز خرتر کنند و حبها سازند چند نخودی ، و در زیر درخت که سرغان بر وی نشینند یکی از آن حبها دود کنند چون آن دود به سرغ رسد درحال سرغ بیفتد. چون بگیرندو به‌آب بشویندبه‌هوش باز آیند. اما آن کس که دود سی کند سی‌باید که قدری روغن بنفشه دربینی کند تا دود زیان نکند.

دیگر شحم‌الحنظل را بازهرهٔ گاو حب کنند ، هرمرغی که ازآن بخورد درحال بیفتد.

دیگر اگر دارچین با آرد بجوشانند تا خمیر گردد ، و بعد از آن آن‌را قرصها سازند، هرددی که ازآن بخورد درنشاط آید و رقص کند. تاآب سرد بر وی نریزند ساکن نشود .

دیگر بستاند خون و دردی‌خمر و لوبیا متساوی و بکوبند و بیامیزند با یکدیگر و درآب افگنند. هر ماهی که درآن حوالی باشد همه بدانجا جمع شوند، چندانکه خواهندبگیرند. تمت بعون‌الله و حسن توفیقه .

* * *

سه‌فصل بعد اتمام کتاب ساخته است وگفته:

فصل اول

اندر حکمت موت

بباید دانست که مثل روح باتن [مثل] جنین است با رحم . چنانکه جنین درآن زندان مضیق ظلمانی بی‌لذت بود وچون ازآنجا به عالم خوب آید و مقر، نیکو و هوای لطیف و بوی خوش بیرون راحت یابد و شاد شود و خرّم، همچنان روح را مفارقت ازتن ولادت باشد که‌ازظلمات‌دنیاوی‌و شواغل

فانی، سیما چون مرگ طبیعی اتفاق افتد. اعنی چون عمر به صدوبیست سال برسد، بعدازآن به‌سرد که جملهٔ حواس ظاهرو باطن ازیافتن لذات بازمانده باشد، و قوتها ضعیف‌شده و از [۱۲۳] کار افتاده، و بعضش کل باطل گشته، این دنیای فانی عظیم مضیّق شود، و از آن کس جملهٔ اقربا و اصدقا و صحبان و اخوان و خلان متنفر شوند و او پیوسته بگوید که: «رب اخرجنی من هذا السجن الظالم اهلها، و توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین»، و خطاب در رسد «ارجعی الی ربک راضیة مرضیة». پس دانستیم که‌موت در حقیقت غایت حکمت و کمال عنایت رب العالمین است، که اگر چنانک اقتضای حکم باری تعالی جان را با بدن دربدو آفرینش پیوند نکردی، جان از کسب حقایق و علوم و ادراک بازماندی. ازبهرآنک جان عالم است بالقوة و عالم به فعل آنگه شود که تعلق او با بدن حاصل آید، به‌دلیل خواص عشره، چنانک در طبیعیات گفته شود. و کسب علوم و ادراک دقایق حاصل کند تا به‌درجهٔ کمال و لذات ابدی و حیات رسد. نمی‌بینی که اطفال چون به وجود آیند و پیش از کسب معارف و حصول کمال از دنیا مفارقت کنند ارواح ایشان باارواحی که کسب دقایق و کمال حاصل کرده باشند برابر نبوده. و اگر چنین نبودی، ارواح انبیاء و عارفان باارواح اطفال برابر آمدی، و کسب کردن علوم و خیرات ضایع شدی و حقیقت چنان نیست. و ازاین جهات پیغامبر ما علیه‌السلام می‌فرماید: «الدنیامزرعةالاخرة، والدنیا قنطرة فاعبروها». پس سبب علاقه چندان با بدن آنست که به‌واسطهٔ آن آلت کسب علوم و خیرات و حسنات کند. و چون دیگر شواغل دون دنیاوی برخیزد و شکر عالم طبیعت زایل شود لذتی یابد بی‌نهایت در ملأ اعظم اعلا، «فی مقعد صدق عندملیک مقتدر» و برسد [به] چشمهٔ حیات دایم، و بحرهای نورحقیقی ساکن شود که «یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم، و سقیهم ربهم شراباً طهورا.»

مثل دنیارا به‌مزرعه کرده‌اند، و ارحام همچون زراعت،و نطفه‌را شخم، و زادن‌را به‌زیستن، و جوانی‌را به‌زیادت‌شدن‌نبت،و کهولت‌را به تمام رسیدن نبت، و ایام پیری‌را به‌خشک شدن آن رسته. این حال چون برگذرد حصاد ضروری باشد. واگر مرگ است... حصاد آنچه پاک‌است‌عزیزشودوناپاک علت شود، والله‌اعلم و احکمه.

فصل دوم

درهمم خلق

حکایت

آورده‌اند که در زمان وی (؟) سلطان محمود سبکتکین به پادشاه رسول فرستاد که از چه سبب است که عمر شما صدوبیست است ؟ [۱۲٤] چون رسول به‌پادشاه چین رسید، و رسالت رسانید پادشاه رسول‌را به‌زیردرخت بزرگ برد و گفت زیر این درخت اقامت ساز، هرگه آن درخت خشک شود،جوابت‌بدهم. رسول چاره نداشت، ازحکم پادشاه نتوانست‌تجاوز کردن. خاطرش متردد شد و زیرآن درخت اقامت کرد، و همتش‌را کلی بدان‌داشت که خدای آن‌را خشک کند. زمان اندک گذشت، آن درخت خشک شد. رسول پادشاه شاد شد. پیش پادشاه آمد و گفت که آن درخت خشک شد. اکنون جواب فرماید. پادشاه گفت: جواب‌آنست [که] به‌تورسیده، و سلطان‌را بگو.

مثل

پادشاهی را وزیر بود و مملکتش به وی سپرده، وگوهری داشت

قیمتی عظیم خوب و نادر، به‌وی داد، و هرهفته باری آن را از وی می‌خواست، و تفرج می کرد. باز به‌وزیر می‌سپرد. روزی پادشاه آن را درخواست کرد، زیر آنجا که نهاده بود نیافت. منفعل گشت و گفت اگر بر پادشاه روم، و بگویم که ضایع شد، پادشاه ظن برد که پنهان کردم ازآنچه نزد خداوندگار خود خاین باشم. آن بهتراست که درجهان چندان بگردم که اِما آن را بیابم و اما مثل آن‌را به‌دست‌آرم و اما درطلب آن بمیرم و نام من بدنشود. و بدین سودا سفر کرد. سالها درافق عالم گشته است نه‌آن‌را یافته و نه مثل آن‌را. به کنار دریایی رفته است و سبویی به‌دست ستده، و آب دریارا به صحرا می کشد و می ریزد.

روزی بحری ازآب به‌درآمده است، و پرسید که چراآب را ازدریامی کشی؟ وی گفته است مرا چنین گوهری محتاج است. آب دریا را می کشم تا هیچ نماند و من چنان گوهری بستانم. بحری گفته است که زنهار مکش تا دریا خشک نشود، و ما همه‌بمیریم. آنچنان گوهری‌من به‌توبه‌درآرم. خوبتراز آن گوهری به‌وی‌داد. وزیرچون گوهر بستد خندید. بحری گفت به‌چه‌میخندی؟ وزیر گفت: به‌تو که عقلت کم‌بوده است. من‌این دریای بدین بزرگی‌چگونه به‌سبوخشک کردمی، که‌توآنچنان گوهری‌به‌من آورد[ی]. بحری گفت‌تراخود هیچ عقل نبوده است که چنان تصور کردی. من آن قدر چون ندانم که آب دریا تونتوانی به‌سبوخشک کردن، و اما ترسیدم که به همت‌خشک کنی، و ما زیانمند شویم که همت‌آن ایزد دارد که هزار چنین دریا خشک گرداند.

و هرکه همت برمصالح خلق مصروف دارد آخرت او را نافع آید.
«والاخرة خیرلمن اتقی[۱۲۰] جزاء‌بما کانوا یعملون لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت. و حورعین کامثال اللؤلؤالمکنون جزاء بما کانوا یعملون.» و همچنان نصوص بسیار است که همه دانندبر آنچه گفتیم. سعادت آن‌جهانی به مراتب و طبقات

عالیتر باشد، «فاذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا». زیرادرسعادت آن‌جهان ذوقهای عظیم باشدو دایم، و لذات نامتناهی است. ازبهرآنکه همه حواس و قوتهای چیزهای ظاهر و لذات متناهی را دریابند و تباه نشوند. و آنچه ازلذت خواهند بعض ابدی یابند. اما درسعادت آن جهانی روح برقدر کمال ادراک خویش چیزهای ظاهرو باطن و لذات نامتناهی را دریابد و تباه‌نشود. و هرچه‌ازلذات‌خواهدجمله‌رایابد، «و لهم فیهاماتشتهی‌الانفس‌وتلذالاعین».

و بباید دانست که محققان تن آدمی‌را به کشتی‌مانند کرده‌اند، و روح را به‌ملاح، و اعمال صالح را و کسب مهمات را به‌متاع، و دار دنیارا به‌دریا، و حیات همچون معبراز دریا، و مرگ ساحل دریا که بدو روی نهاده‌اند، و غرض ایشان آن‌موضع است. و دارآخرت آن‌شهر که‌ازساحل برو پیوندد، وهمه متاع نیک و بدرا آنجا عرض کنند، و بهشت همچو ربح برآن متاعها. پس چون چنین اعمال صالح کسب کرده باشد خطاب شنود برای بهشت که «ادخلوا الجنة انتم و ازدواجکم، ادخلوها بسلام آمنین سلام علیکم طبتم، فادخلوها آمین»، و درآن بهشت جاودان از«لحم‌طیرمما تشتهون و فاکهة مما یتخیرون جزاءً بما کانویعملون» بهره‌مندشود، ان‌شاءالله‌تعالی، «و هو اکرم الاکرمین، ولا یضیع اجرالمحسنین».

فصل سوم

بباید دانست که‌درجهان فضلاو حکما درهرفن بسیارتصانیف کرده‌اند چون کتاب السلسبیل و کتاب‌الرسالة‌القدسیة‌و کتاب‌المقاصدو کتاب‌عین‌الحیات و کتاب سرالعالمین و کتاب معیارالعلم و کتاب معیارالعمل‌و کتاب سرالهدی و کتاب احیاء علوم‌الدین از مصنفات حجة‌الاسلام محمدبن محمدالغزالی و همچنان ازکتاب‌النجاة و کتاب‌الشفاء و کتاب حکمة‌المشرقیة‌و کتاب‌الادویة

القلبية و كتاب الاشارات والتنبيهات و كتاب عيون الحكمة و كتاب [۱۲۶]
القانون . . . شيخ شها[ب] . . . زيني و . . . و كتاب . . . تصني[ف] . . .
سرالا . . . نجومی . . . بیانا[النجوم] . . . ابرهيم . . . و كتاب . . منافع البحر
المقالا[ت] . . . [الا] ربعة لبطل[يموس] . . . سطعا . . . البخورات الا . . .
الطلسمات . . . . و كتاب طيقاناو . . . . يات تأليف دا . . . . نسيم التنسيم
كتاب الا . . . و كتاب الماوردی المود . . . شروع كنيم ازمقص[ود] . . . كه
درهرفن . . . كرد كه هركه . . . و مقصد . . . تمت بع . . . الم . . . [۱]

۱- قسمتهای نقطه چین محل پارگی ورق کتاب است.

فهرست لغات واصطلاحات

د

س

ش

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

اعلام جغرافیایی و انساب

اعلام تاریخی

اسماء کتب

NAVĀDIR-AL - TABĀDUR
LI
TUHFAT - AL - BAHĀDUR

By

Shams - al - din Muhammad
'bn Amin -al-din Ayyub Danisari

Edited by

IRAJ AFSHAR **M. T. DANISH—PAJUH**